دیوان

(صدرالعرفاء)

((مشتاق کرمانی))

بسرمایهٔ کتابفروشی

((حسین آقا محمودی))

جلوخان مسجد شاه

طهران - ۱۳۳۳ - ش ۱۳۷۴ - ه ق

چاپ بوذرجمهری مصطفوی

((بسمه تبارك و تعالى))

ذکراحوال قدوة العارفین وزبدة المحققین العارف بالله مظفرعلی شاه طاب ثراه بنابخواهش ارباب وفاواخوان صفا ازبستان السیاحه وطرایق الحقائق نقل میشود اسم شریف آن جناب میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان واعلم علمـای دوران بود ودرمراتب علوم نفیسه کمتر کسی بآن جناب برابری مینمود ودرمعارف عرفان ولطایف ایقان آن جناب را عدیل ونظیر نبود کتاب بحرالاسرار برکمال آن قدوه احرار دلیلی است ساطع ودیوان مشتاقیه برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده ومثل آن جناب کسی حقائق ودقـائق طریقت رابیان نفرموده است باعتقاد فقیر آن حضرت نظیرعارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام ومشابهت لاکلام است چنانکه مشهوراست که مولانـا شمس الدین تبریزی امی بوده ومولانا رومی را ربوده مشتاقعلی شاه نیز امی بوده ومولانای کرمانی را ربوده ومولانا رومی مقطع قصاید وغزلیات خودرا بنام شمس الدین نموده ومولا کرمانی نیز مقطع قصاید وغزلیـات خودرا باسم مشتاقعلی فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند ومشتاقعلی را نیز شهید گردانیدند راقم گوید درمراتب عشق وفقر وفنـا وسوز و گداز مولوی کرمانی بامولوی رومی برابر ودربعض فضائل صوری مثل حکمت اشراق ومشاء مولوی کرمانی برتر ودرسائر علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقائق الحال ـ آباء واجداد مولانادر کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند

ودر کمال عزت ودرمهد حرمت آسوده ومرجع انام ومأب خاص وعام میبودند ومولانا در بدایت حال بتحصیل فضل وکمال مشغول بود ودراندك زمانی درعلوم عقلی ونقلی برفضلای عصر سبقت نمود ودرفضائل انسانی وکمالات نفسانی مشهور گردیده وصیت فضیلت آن بزرگوار بگوش وهوش اعالی وادانی رسیده وطالبان علم ازبلاد بعیده آمد وازخدمتش مستفیض ومستفید میگردیدند ومسائل مشکله ازعلوم عقلیه ونقلیه از آن جناب پرسیده بمطلب خویش میرسیدند چون مولانا ازعلوم ظاهری فتوح باطنی ندید وازمعالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیرومرشدی گردید ودرهمان دیار بخدمت عارفان بالله جناب نور علی شاه ومشتاق علی شاه ورونق علی شاه قدس الله اسرار هم رسید وربوده مشتاق علی قدس سره گشت وحسب الامر جناب نور علی شاه قدس سره رونقعلی شاه طاب ثراه مولانارا ارشاد وتلقین کرد وچند سال درخدمت وملازمت مشتاق علی شاه قدس سره سلوك نموده درلوازم مجاهده وریاضت اهتمام تمام بجای آورد وازیمن انفاس ولایت اساس پاکان ازلوث اوهام وشکوك پاك گشت وازعلوم صوری وکمالات ظاهری درگذشت وبمرتبه اعلی ودرجه قصوی رسید انگاه رخصت ارشاد یافته بهدایت عباد مأمور گردید واین ابیات در باره آن مظهر آیات مناسب آمد بیت

رونق بازار دل کیست مظفر علی — رشك بتان چگل کیست مظفرعلی

مایه آرام جان واسطه کام جان — دمبدم و متصل کیست مظفرعلی

سالك راه سوی بانظر مستوی — از قدم معتدل کیست مظفرعلی

ازدم شاه ولی وزدم فیض علی — نورده آب و گل کیست مظفرعلی

هست مظفرعلی واسطه جسم وجان — رابطه جان ودل کیست مظفرعلی

وچون درسال هزارودویست وشش مشتاق علی بسعادت شهادت واصل‌شد وهم در آن تاریخ قهرمان ایران آقامحمد خان قاجار برای تسخیر کرمان لشکر کشید وفرمان بقتل وغارت اهالی شهر داد علیخان قراچورلو که ازاکابر ملازمان سلطان ونهایت ارادت واخلاص خدمت مظفر علی‌شاه داشت آن جناب ومتعلقانش‌را ازشهر بیرون برد ازقتل وغارت برهاند ملاعبدالله کرمانی که یکی ازمعاندین اهل‌یقین بود وبر قتل مشتاق علی‌شاه قدس سره فتوی داددرخدمت قهرمان ایران آقامحمد خان سعایت قتل نمودوچون آن‌شهریارداناوبرعواقب‌اموربینابودبمضمون ارباب الدول ملهمون دریافت فرمود که عرض ملاعبدالله مبنی برغرض ودردلش مرضی‌است وآنچه درباره مولانا عرض نموده درآن مدعی است لاجرم بعرض ملاعبدالله التفات نکرد خلاصه جناب میرزا محمد تقی بعدازقتل مشتاق‌درهمان سال‌که مذکورشد بانشاء غزلیات وقصاید وقطعات وترجیعات ورباعیات دیوان مشتاقیه مشغول شدند ودریازدهم ذیقعده همان سال بخط میرزا رحیم الحسینی که ازفرزندان طریقت آن جناب‌بود صورت اتمام یافت چنانکه مولوی رومی بعداز شهادت شمس الدین دیوان قصاید وغزلیات بنام وی رقم نموده مولوی کرمانی نیزبعد ازشهادت مشتاق دیوان مشتاقیه را باسم اوفرموده وعین عبارتی‌که خود آن جناب درآخر مشتاقیه نکاشته‌اند این‌است چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق ومشتاق‌علی قدس‌الله سره العلی اتفاق افتاد وآتش جانسوز این‌مصیبت دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفرعلی‌را بیطاقت داشت خاطر محنت مأثر تسلی خودرا دراین دید که دیوانی که مقاطع‌غزلیات‌ان باسم‌سامی ونام نامی آن‌حضرت‌باشد

مرتب گرداند دراواخر رمضان یکهزاروسیصدوشش شروع شد در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود در لیلة الاثنین یازدهم ذی‌قعده همان سال باتمام رسید ازبرکت انفاس قدسی اساس آن حضرت بود که این زمان قلیل این دیوان جلیل باین نظم جمیل سمت تحریر پذیرفت ذلك فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم وبعداز قتل قهرمان ایران آقا محمدخان آقا محمدعلی کرمانشاهی مراسلهٔ که جناب مظفر علی شاه بحضرت نورعلی شاه عرض کرده‌بودند و بعبارته نوشته میشود بدست آورده

عرضه میدارد که‌این عریضه بتاریخ لیلة الثلثاء چهاردهم ربیع المولود ازمحل شهر بابك دربنده خانه درمحل حضورفرزندی صدقعلی و برادران درویش صدقعلی ومیرزا ابوالحسن معروض خاکپای عالی‌اعلی میگردد که نمیدانم‌از کدام‌درد بنالم‌ازدرد فراق وغم‌مهاجرت (یاکاشف غم‌المغمومین) یا ازعناد ولجاج مخالفین (یامهلك الجبابرة والفراعنة) یا ازضعف وفتور موافقین(السلام‌علیك یامعین الضعفاء) یاازدردقلب ووحشت دل این‌ضعیف (یانورالمستوحشین‌فی‌الظلم) احوال این‌ضعیف آنکه تخمیناً پنجماه میشود که خانه نشین وضعف بدن بروجهیکه نماز ایستاده اغلب‌اوقات صعوبت دارد وضعف قلب بحدیست که ازاستماع چیزیکه فی الجمله ناخوشی‌در آن‌باشد منشاء تکان خوردن دل ومشرف شدن برغش‌میشود تابحدیکه اغلب اوقات قدرت برذکر کردن ندارم (یامن بذکرك تطمئن القلوب یامنزل السکینة فی‌قلوب‌المومنین اغثنی وفرج عنی وارحم‌ضعفی بقوتك وتدارك جهلی بنور هدایتك واحفظنی بلطفك فی کنف عنایتك) هرچند فکرکردم که بنوعی دل را تسکین دهم رمزی بخاطرنرسید بالاخره از

کرم شما تسکین دل خودرا در آن دیدم که بهمت شما دیوان غزلیاتی انشاد شود ومقاطع باسم سامی ونام نامی آنکه نامش‌را نمیتوانم برقلم جاری کرد که نامش مایه حیات است ونه‌برقلم نمیتوانم جاری‌نکرد که مخرب اساس طاقت ونباتست اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شهیدراه خدا علی مشتاق قدس سره مزین گردانم وشروع باین امرقریب یکماه است که اتفاق افتاده امیدوارم که ببرکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاقی صفة اختتام یابد وچون درحین تحریرعریضه بحرف صاد رسیده بود این‌غزل عرض میشود وچون از زبان آنحضرتست هرچه عرض‌ازمقام آن حضرت قدس‌سره کنم سطری عرض نکرده‌باشم وهی هذه

خاص‌حقیم‌وزحق‌مابهدایت‌مخصوص وزلب شاه ولایت بولایت منصوص

صدق‌ماگشته‌محقق ببراهین‌وحجج حق‌ماگشته‌مصدق باسانید ونصوص

زاهدا جنس عوامی توو کالانعامی لب‌فروبند زاسرار کرامات خصوص

بـا پلنك که عزت چه ستیزد روباه بانهنك یم‌قدرت‌چه سکالد دعموص

عـارفان برنمط اوسط حق رهبر خـلق

رهزنان‌ازدوطرف مفتی وزاهد چولصوص

که بطغیان یکی منهج‌اقوم مفرط که‌زخسران‌دگر مسلك‌اعدل‌منقوص

طالبا پابکش ازصحبت ارباب ریا راغباسرمکش‌ازخدمت‌ارباب‌خلوص

هم جموع والـوف کفـربد واحد هم کهوف وصفوف کبناء مرصوص

نص‌اشتاق الی‌قـربك فی‌المشتاقین ساخت مشتاقعلی‌را بولایت منصوص

و گویا آقا محمد علی شهرت ورواج این اشعاررا موجب کساد بازار تنك مایکان گمان کرده واثبات مظلوم بودن محبین خاندان لهذادرحضور خاقان مغفور فتحعلیشاه اسرار نموده تاآن طبیب الهی را از کرمان بطهران احضار فرمود باآنکه حقیقت حال وصدق مقال مظفر علی شاه درمحضر سلطانی واضح گردید واغراض وعداوت دیوان سیرت انسان صورت در حضرت سپهر بسطت خاقانی محقق شد چون ابتدای دولت بود وحاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله را درتخوم مملکت دستی ومیل او آن بود که برخواهش آقا محمدعلی مظفر علی را نزد او بکرمانشاهان بفرستد ورأی جهان آرای جهانبانی طوعاً او کرهاً بر آن قرار یافت که مومن متقی را روانه آن صوب فرماید وچون بآنجا رسید جناب آقا محمد علی درخانه خود آن جناب را میهمان نمود ودر آن اوقات جناب آقای محمود خلف الصدق میزبان مرض شدیدی داشت ومظفر علی شاه باحسن وجه ایشان را معالجه کرد ومزید اخلاص وارادت وی گردید وبآنواسطه جمعی سراً دست ارادت بدامان وی زدند وبالجمله چون براین امر اطلاع بهم رسانیدند آن عارف ربانی رامسموم نموده درسال هزارودویست وپانزده ازاین جهان گذران بسرای جاودان ارتحال نمود (برو ازخانه گردون بدرونان مطلب ☆ کاین سیه کاسه دراخر بکشد مهمان را) مرقدش درخارج درب شرقی کرمانشاهانست مولفات محققانه آن جناب یکی کتاب شریف بحر الاسرار تفسیر سوره مبارکه سبع المثانی است که منظوم ومشتمل بر تحقیقات است ورساله موسوم بمجمع البحار نثراً در تفسیر همان سوره است و رساله موسومه بکبریت احمر مشتمل براوراد واذکار موقته وغیرموقته واسرار انها بطریقی که درطریقت نعمة اللهیه مأثوراست بطریق رمزواشاره والحق

باکمال اختصار دارای بسیاری ازمطالب واسرار است ودیگر همین کتاب که دیوان مشتاقیه است که اشعار بلند ومطالب ارجمند دارد وان جناب را فرزندی بود نام شریفش میرزا کاظم بقراط عصر خویش است ودرطریقت لقبش ظفر علی ودربستان السیاحه ترجمه وی مذکوراست ودرریاض العارفین احوال انجناب مسطور قصاید خوب وغزلیات مرغوب دارد ازاواست

کسیکه ساغر چون آفتاب ازکف دوست
سحر طلوع کند طالعش همایون است
باین امید که سیلم بکوی دوست برد
زآب چشم کنارم چو رود جیحون است



بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه پرسی از من دلداده حال دل   بگشای چشم غیب و عیان بین جمال دل
رو وام کن ز حضرت حق چشم معتدل   تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی   کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید تورا خیال   گردد تورا چو عین حقیقت خیال دل
آن عالمی که حق ملکوتش لقب نهاد   ظلی بود بدیده جان از ظلال دل
آن نشاۀ که کون مثالیش خوانده اند   عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت   شرحی بود ز عرصهٔ واسع مجال دل
دل طایری و منزل لاهوتش آشیان   ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
جنت مآل نفس که آب و علف در او است   قرب وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود   گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم دل چگونه تورا جلوه گر شود   از خویش منفصل نشده انفصال دل
حیدر چو بر زبان انا قلب الله آورد   حد زبان کجا که بگوید خصال دل
رخسار دل در آینه ذات حق ببین   تا منکشف شود بتو سر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود   از دل مقال حق شنو از حق مقال دل
دل حیدر است و شاهد دلدار احمد است   دل آل احمد آمده مائیم آل دل

دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخوان دل خود عیال حضرت و مائیم عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیالنا مال الله است در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن حسن آمده زخرمن هستی مثال دل
ای پادشاه حسن زکوة گدا بده کز هر دو کون منقطع آمد حبال دل
حسن است نعمت الله دل هر مفلس فقیر از خوان نعمت الله ما جو نوال دل
مطلق شود زقید دو عالم بعشق دل فضلت فضول خاطر و عقلت عقال دل
عقلت چو هست در تو عقالی ولی بدان کز این عقال راست شود اتکال دل
فرمودت العقال نبی ثم الاتکال گر عقل رفت جهل در آمد وبال دل
عقل است آنکه راه نماید تورا بعشق جهلت عذاب جان بود و هم نکال دل
تسلیم سر عشق بجز عقل نیست کس از جهل خیزد این همه بحث و جدال دل
دل نیست انکه بحث و جدل عادت ویست باید شناخت جوهر دل از سفال دل
مخروط پیکری که دلش نام کرده از عالم کل است چه داند کمال دل
جام جهان نما دل ارباب دل بود این صفوت دل تو بود آن ثفال دل
چون آسمان زبار امانت ابا نمود بر دل نمود عرض چو دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه قبض و بسط جان در روی و موی او است هدی و ضلال دل
اصحاب دل که خازن گنج الهی اند دیدند چون تقلب دل وانتقال دل
اندر میان حضرت روح و مقام نفس دیدند چون محل دل و ارتحال دل
زان رو دل تورا لقب روح داده‌اند بنگر عیان بثقل دل و ارتحال دل
گاهی بدل نهان بنگر اتصال دل گاهی زجان عیان بنگر انفصال دل

در کودکی زمرضع جانش رضاع بود بگذشت چون رضاع در آمد فصال دل
ارضاع نفس کودك دل را حرام شد شد قوت طیب وطاهر حلال دل
چون طفل دل زشیر هوا گشت منفطم ازعین فیض گشت مقرر زلال دل
فطام دل زشیر هوا نور فاطمه است ای مرحبا بمادر نیکو فعال دل
مشکوة جان زنور بتولم منور است مصباح وش فروخته گشتم زنال دل
مارا لقب سزاست خلیل الله زمان حقمان مکان گرفت چواندر خلال دل
مشتاق حسن نور علی شاه مطلقیم بنگر بفر و ناز و بغنج ودلال دل
تا از ولایت علوی منجلی شود هم دل و غم دلو حزن و ملال دل
بادا زفیض نورعلیمان صفای جان بادا زنور فیض علیمان نقال دل

خیمه چو زد درجهان حضرت سلطان عشق
کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق

عشق چودامن کشان برسر عالم گذشت دست جهانی گرفت یك سره دامان عشق
عشق چو چوکان ناز در کف قدرت گرفت نه فلك امد چو کوی درخم چوکان عشق
عقل دنی از کجا عشق علی از کجا جان مقدس بسی غارت میدان عشق
قلب دلت را عیار نیست ببازار وی نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چو گوید بجان جان تو و جان حسن حسن چه گوید بدل جان تو و جان عشق
عقل سبك سنگ را در نظر انسنك نیست تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
ابطحی یثر بی بوی یمن خوش شنید جانب یثرب وزید چون دم رحمان عشق
بینش ما زاغ یافت نرکس حق بین او چونکه بدیده کشید کحل صفاهان عشق

ساقی کرب و بلا کرد چو پیمانه پر   رفت بسی سر بباد برسر پیمان عشق

شانه فیلان شکست صدمه باربلا   زهره شیران درید نعرهٔ مردان عشق

عرصه ناسوت بس تنك مجال آمده   وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق

نور ازل آمده صورت آغاز حسن   سر ابد آمده معنی پایان عشق

عشق جلال صمد عاشق مفتون حسن   حسن جمال احد دلبر فتان عشق

عشق مجرد ببین آمده جویای حسن   حسن مقدس نگر آمده جانان عشق

حسن مقدس نبی عشق مجرد علی   عشقنگر آن حسن حسن نگر آن عشق

دیده معنی گشا یکدل و یکرو ببین   عشق بدوران حسن حسن بدوران عشق

حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است   فدیه ذبیح عظیم آمده قربان عشق

ان رخ خوب حسن اختری از برج حسن   وان دل پاك حسین گوهری از کان عشق

اندو گهر را که عرش برده پی گوشوار   چیست دودر یتیم از دل عمان عشق

سلسله کاینات کین همه بارونق است   رونق این سلسله سلسله جنبان عشق

باده رواق بین در کف مشتاق بین   دلبر عشاق بین ساقی زمران عشق

تا که فزاید زعشق رونق بازار حسن   تا که فزاید زحسن نشاهٔ مستان عشق

باد علی الاتصال برگل رخسار تو
بلبل جانهای ما ناطق و مستان عشق

دهر چو نباغ و شجر چرخ و ثمر انسانست   باغبان حضرت خلاق علی الشان است

کیست انسان بحقیقت بنگر صاحب دل   که تن خاکی او بادل و دل باجان است

صاحبدل چو نشد شخص تو انسانش مخوان
گرچه ناطق بود اما بصفت حیوان است

نیست این پیکر مخروطی لحمانی دل
بلکه این بارگه و حضرت دل سلطان است

دل یکی سر الهی است ودم رحمانی
که براو هر نفسی صد نظر رحمان است

دل گهی ربوه گهی عیسی بن مریم شد
دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است

پاره چوب عصا بوالعجبهای دل است
کز کف موسی عمران چو یکی ثعبان است

نفخه باغ دل حضرت ابراهیم است
نار نمرود اگر نرکس اگر ریحان است

غیرت دل بود او گر نفس نوح عظیم
قاف تا قاف جهان غرقه یکطوفان است

رحمت دل بود آن کز لطف آبحیات
خضر فرخنده قدم زندهٔ جاویدان است

دل بود خانه خاص احد فرد صمد
کنت کنزاً بشنو گنج نه در ویران است

چیست انگنج که در گنج خرابدل ماست
حل این نکته برعقل کجا آسان است

گنج ویران دل ما بطلب گنج ازل
کاین خرابه است که از فضل وی آبادان است

عشق خواهد که کند سر معمارا حل　پیر عشق است که امروز معمادان است
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
گفتم ای آنکه لبت کاشف هر پنهان است
گفت آنکنج بویرانه دل دانی چیست
سر فیض علی آنشاه عظیم ارکان است
خسرو مملکت جود که درحضرت او
این زمین مفرش و افلاك چو دژواسان است
جبهه اش آیه نوراست ورخش سبع مثان
جانش قرآن عظیم است ودلش فرقان است
طلعتش تازه گلی آمده از گلشن عدل
قامتش تازه نهال چمن احسان است
زلف چوکانی او را گره چرخ چو کوی
گردش و چرخ و فلك درخم این چوکان است
منشرح سینهٔ او چیست یك ایوان بلند　که نه افلاك یکی پایه ازان ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی چرخ بلند　که فلك یکصدف از موجه انطوفان است
نعمت الله یکی مائده گسترد زفیض　بر سر مائده اش فیض علی مهمان است
تا که مردم بزمین کار گرو درعمل است　تا که انجم بفلك جلوه گر و تابان است
چشم احباب توروشن چو نجوم فلکی
بادتا مردم چشم دوجهان انسان است
وجود مرد کامل قطب گردون همچو آسستی
وجود آس را برقطب دوران او اساستی

ازآنرواهل دانش آسمان خوانند گردونرا
که گردون بروجود مرد حق مانند استی
ازآنرواهل بینش مـرد حق‌را قطب گفتندی
کش اندر منزل تمکین ثبوت بیقیاسستی
عوام الناس‌را نسناس خواندن هست لایقتر
بخاصان خدا مخصوص این اطـلاق یاسستی
چو نسیاً منسیاً انکاشتی جز حق تعالی را
ازآنرو ناس مرد عارف کامل شنـاسستی
علی ممسوس فی‌ذات الله است از قول پیغمبر
که باذات خداجان علی‌را خوش‌مساسستی
هرآنکس‌راکه‌مجنون‌گشت‌ممسوسش‌عرب گفتی
ازآن معنی که حق‌را با وجود او نماسستی
به‌پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی مانا
که‌آن‌شه‌رانه‌خورداست‌ونه خواب‌ونه‌نعاسستی
عیان‌شد مستی‌جانش مگرخس کرده مس‌اورا
معاین شورش سرش نه درستر لباسستی
پیمبر گفت ممسوس‌است حیدر مست واشفته
نه‌زانگونه که جن‌باجان ممسوسان مماسستی
علی ممسوس فی ذات‌الله است ایقاصر اندیشان
علی را دربحـار عزت حق ارتمـاسستی
جلال کبریـا چون بحر حیدر ماهی آسائی
که اندر بحر قدرت دایم او را انغماسستی

علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بذات الله
علی فردرا کی وصف امساس ولما سستی
چودر نور خدا ممسوس آمد ذات پاك او
از آن شمس فلك را از رخ او اقتباسستی
چو نور او بجز نور خدا نبود از آنستی
که از نور علی پیغمبران را التما سستی
شه جم بنده کاندر مجلس رندان خاص او
فلك چون ساقی و شمس و قمر چون جام و کاسستی
عظیم الخلق ذات اعظمی کز مغز پاك او
وجود حضرت روح القدس چون یکعطا سستی
اگر پرداختی با صنعت اکسیر رای او
زر قلب همه پیغمبران همچون بجاسستی
دم از مردی زدی چون همتش آبای علوی را
ز باران امهات آسا همه حیض نفا سستی
الا یا ایها المدثر قم یا نذیر الله
بگو پیچیده خودرا تا بچند اندر پلاسستی
برون آ شمه شان علی برخلق ظاهر کن
مگر جان تورا ازطعن مشت خس هراسستی
مترس از خلق بلغ فی علی کل ما انزل
که حفظم عاصمی جان تورا ازشر ناسستی
علی را گر اطاعت ناوری ایدل خجل مانی
در آن روزیکه یدعی بالامام هر اناسستی

علی‌را شور مشتاقان که هرمشتاق جانی‌را
بمشتاق الیه خویش درمعنی جنا سستی

الا تامادح ختم النبیین آمده حسان
الا تاحامد سجاد جان بو فراستی

بمدح مرتضی بادا زبانم دائما ناطق
بمغزم تاکه‌عقل وفکرو تدبیروحواسستی

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال و کبریا آمد

اگر خواهی انوار جمال کبریا بینی
جمالش‌در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

ظهور جلوهٔ وجه العلی سلطان اعلی را
دل مرد خدا ائینه کـامل صفا آمد

مکن ابلیس‌روئی سجده‌کن پیرصفی‌دلرا
که ابلیس لعین مطرود درگاه ازانا آمد

بگفتا من‌زنور روشن اوازخاك ظلمانی
چنان‌مفضول مسجودمن‌فاضل چرا آمد

همین‌بد مبلغ علمش زادم لاجرم جانش
سرا پا عجب واستکبار وانکاروابا آمد

زادم ظلمت طین وهدی ازنور اینعاقل
که‌ازخودبینیش برچشم کجبین پردها آمد

ندیدی نور دین‌شه نعمت‌الله ماه ماهانرا
نمایان ازصفی الله که مرات خدا آمد

جمال وجه نورالله عیان دیدندی ازادم
هزار ابلیس مستکبر زسجده درثنا آمد
چوشمس وجه نورالدین دمید از مطلع جانم
ضمیر نور بخش مطلع شمس الضحی آمد
مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد
شه اقلیم او ادنی مه اوج دنی آمد
زفیض نعمت‌الله رخ مگردان ای دل عطشان
که فیض نعمة الله نعمتی بی منتها آمد
چوشد مسند نشین تخت علیین دل پاکش
زایزد تحفه جانش هزاران مرحبا آمد
متاب از کعبه ابروی اورخ ای دل عاشق
که طاق ابرویش محراب ارباب دعا آمد
بیکتائی چودرراه خدا افراخت قامت‌را
قد پیر فلك ازبهر تعظیمش دوتا آمد
ندای دعوتش بگرفت اقلیم شهادت‌را
که ازغیب هویت دردل پاکش ندا آمد
در آن‌ساعت که سوی حضرت‌الاعلی جانش
بسیر معنوی از شاه راه لافتی آمد
میانش‌را کمر لاسیف الاذوالفقار ازحق
مکمل شد که کارش جمله حسب المدعی آمد
فتوت رانبوت را بمیراث ازعلی دارد
یکیش ازلافتی و دیگرش از انما آمد

سلوك باكمال و جذبه با اعتدال او
سلوك از مصطفی وجذبه‌اش از مرتضی آمد

چو بد مفطوم ازشیر هواجانش فطامش را
كفيله فاطمه بنت النبی خير النسا آمد

رخش آینه حسن حسن مرآت وجه‌الله
دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیمی که رضاخوانندمردانش
بجان پاکش ازاقلیم سلطان رضا آمد

دنو وصفی او از شئون کبریا پیدا
علو ذاتیش ازذات حق حل علا آمد

علی الذات شد چون ازعلی اکبر اعظم
ازارش عطمت حق کبرباه حق ردا آمد

همان نوریکه زد ازجبهۀ شه نعمت‌الله سر
نمایان ازرخ مشتاق عین ولام ویا آمد

تناسخ نیست این معنی تجلی ظهور است این
تجلی را تناسخ دیدن ازعین عمی آمد

الاتاعکس مه رویان بستان خدا باشد
خیالات و مثالاتی که دام اولیا آمد

نصیب این وجود خاکی ماباد پیوسته
هر آن فیضی که نازل ازسموات علی آمد

آسمان چون آس وقطبش جان کامل آمده
قلب عالم جان پاك صاحب دل آمده

صاحب‌دل کیست آن کز حضرت حق سوی ما
از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
اولا بگذشته از ناسوت سجنین مقام
تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده
بعدازین ازحضرت لاهوت علیین مناص
دل گرفته زاد ره تا عالم کل آمده
روی او فرزانه‌گان را قبله روی امید
موی اودیوانه گانرا خوش سلاسل آمده
برزخ جامع بود دل درمیان حضرتین
گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده
قابل آن فیض لاهوتی شده ازیك طرف
یك طرف درعالم ناسوت فاعل آمده
یك‌طرف ازغمزه معشوق دل بسمل شده
بیدلانش یك طرف ازغمزه بسمل آمده
یك‌طرف غرق جلال کبریا دربحر جمع
یك‌طرف ازجمع سوی فرق ساحل آمده
واجب وممکن دو دریای عظیم بیکران
برزخ لایبغیا نست آنکه فاصل آمده
صدجهان‌دل دریکی مشت گلی مضمر شده
گاه رند مست و که هشیار عاقل آمده
گاه مستسقی عطشان یکی جرعه زمی
گاه میخواره گهی ساقی با ذل آمده

گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او
که باندازه دهد قسام عادل آمده

گاه عاشق کشته رند لاابالی جان دول
گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده

من رآنی قدرای الحق گفت گاهی ازعلو
ما عرفناك گهی فرموده نازل آمده

درعبودیت گهی سر تابپا عجزاست درود
در ربوبیت گهی رب مکمل آمده

آن همه اوصاف ربانی که ناید درشمار
از خدا بر حضرت انسان کامل آمده

حضرت انسان کامل چیست معصوم علی
کز جناب حق پی ابطال باطل آمده

همچو گل از گلستان هند رخ افروخته
بر گلش ایرانیان همچو غما دل آمده

ای که بهرراه عشق ازمن‌تومیپرسی‌دلیل
روی او واضح تر از کل دلایل آمده

ای که بهر صید دل ازمن‌تومیجوئی حبال
موی اومحکمتراز کل حبائل آمده

درفنون سحر بسیاری رسائل گفته‌اند
چشم اوبالغ تراز کل رسائل آمده

ای که درحل عقود مشکلات راه عشق
خوش‌سرانگشت‌توحلال مشاکل آمده

از کرم کن عقدهای مشکل ماجمله حل
عقدها بسیار در دل از مسائل آمده
باسر انگشت حکمت عقدهابگشا زدل
که تورا حلال مشکل آن انامل آمده
بی‌نیاز ازخرمن گردن دون گردیده اند
خوشه‌چینان راچوزین خرمن سنابل آمده
کافر عشقم مرا باقبله زاهد چه کار
دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده
می‌نگر شاها باشك سائلم طبع کریم
سخت مایل جانب اکرام سائل آمده
من بتومحتاج وتوازمن غنی لیکن بداست
وصف مشتاقی تو!را اعظم خصایل آمده
چون تومشتاقی بکشت خشکم ای ابر کرم
سبز و نضارم زفیاضیت حاصل آمده
فیض فضل خود زجان مستمندان وامگیر
که رزایل جمله از فضلت فضایل آمده
تامحاسن بامسائی خوش معادل کشته‌اند
تا فضایل با رزایل خوش مقابل آمده
دوستانت‌را اعالی باد منزل تاابد
دشمنانت‌را اسافل هم‌منازل آمده
انسان گل‌چوقطبی و گردون مثال آس برقطب لامحاله بود آس‌را اساس
بشناس اهل مشامه ز اصحاب میمنه اشباه ناس آمده ارباب قرب ناس

اشباه ناس آمده از نـاس مستفیض	زانسان که مه زمهر کند نور اقتباس
قیل ارجعوا ورائکم یا ایها الکرام	ازماورای خویش بکن نور التماس
دانی که ماوراء تو چبود مقام انس	ارجع الی ورائك بالعقل والحواس
قوس نزول را چوتو سیار آمدی	اقبال تست جـانب این منزل ایاس
این منزل ایاس چو مستقبل تو شد	درپشت سرفتاد تورا کون بیقیاس
ای کون بیقیاس چه باشد مقام نور	منزلگـه عقول مجرد بهر لباس
عقل مجرد آن جبروت مقدس است	کان جایگاه نیست بجز قدرت وشناس
آن نور قاهر جبروتی لقب مدام	ناطق بود بذکر حق وسبحه وسپاس
جبروتیان همه متعانق بیکدگـر	ازاتحـاد عشـق نه ازشدت تماس
ازجسم ماوتست مجرد چوذاتشان	بی نسبت ملامسه انجاء بی اسـاس
نسیان وسهو نیست درانوطن ومکان	نی غفلت است ولهو نه نوم است و نه نعاس
خمخانه است حضرت جبروت زانشراب	ملکوت مستفیض شده همچوجام وکاس
گفتم بدل که ساقی جبروت کیست دل	دربحر فیض کرد یکی غسل ارتماس
طاهر شد ازجنابت اصلی چوجان او	آورد سر برون و بمن گفت بیهراس
ساقی کوثر آنکه زفیض نوال او	آثار بخل یـافته درعلم اندراس
ازعکس نور بـارقه ذوالفقـار او	ظلمات کفر یافته در کون انطماس
روح القدس چو نفخه گلذار او شنید	ازمغز او مسیح برون جست چو نعطاس
فرقان حکم او چوز رخ پرده بر کشید	اززلف گلرخان ببرد وصف التباس
ازلطف قهر اوست ظهور بهار ودی	برروی وموی اوست اساس وامید ناس

از گلشن کمال وی افلاك غنچهٔ خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد یاس

یا ایها المزمل فرمود بانبی در شب قیام کن ز چه پیچیده پلاس

از شمس وجه نور علی پرده بر گشای تا وارهد جهان ز شب و ظلمت از شماش

مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج مشکوة سینه هاست پذیرای انعکاس

شیر فلك غزال صفت بشکند کمند در صید گه چو شیر خدا عزم افتراس

مشتاق را ز نور علی فرق کی توان کاندر وجود علت ضم آمده جناس

تا مادح نبی شده حسان پاکدل سجاد راست مدح سرا تا که بو فراس

از شکر مدیح علی باد متصل

طوطی نطق من گه و بیگه شکر شناس

بادی ز کوی دلبر شیرین شمایلم آمد شگفت از نفسش غنچه دلم

از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید بس قطره ها فشاند بخشکیده حاصلم

خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد خوش جا گرفت آینه سان در مقابلم

آئینه وار جلوه نما در محاذیم زو جلوه گر بدیده مثالی مماثلم

من گاه همچو آینه گردیده قابلش او گاه همچو آینهٔ گردیده قابلم

زنجیر زلف اوست وگرنه بدان صفت دیوانه گشته ام که به بندد سلاسلم

بالله مرا بقبله زهاد کار نیست تا دل بطاق ابروی تو گشته مایلم

مستغرق محیط فنا خواستم شدن گرز آنکه زلف تو نکشیدی بساحلم

بس عقدها ز دهر بدل جا گرفته بود انگشت تو گشود ز دل عقد مشکلم

بس مشکلات زلف تو در دل مرا فکند حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم

ساقی بریز باده صافی بجام صاف　تاحل کنم بروی تو کل مسایلم
زان‌می کزو صعود کند جان‌نازلم　زان می کزو عروج کند جسم‌سافلم
زان‌می که بی نیاز شود قلب‌عاشقم　زان می که پاکباز شود روح کاملم
زان‌می که پاکباز شود نفس ملهمم　زان می که متصل‌شود آن‌سرواصلم
زان‌می که مجتمع‌شوداوصاف فارقم　زان می که متحدشود اخلاق عادلم
زان‌می که‌شست‌شودهم‌ازفیض‌جام‌او　نقش رسوم باطله را از رسائلم
زان‌می که قوتش‌چو بدل گار گر شود　دل منقطع شود زتمـام وسـائلم
زان‌می که پردهـاهمه‌یکباره بردرم　زان می که بندهاهمه‌یکباره بگسلم
مطرب نوای پرده عشاق سازکن　تامرتفع شود زنظـر سر حائلم
زان‌نی که نغمهاش برقص آورد تنم　زان‌نی که پردهاش بوجدآورددلم
زان‌نی که‌منجذب‌شوداین‌جانسالکم　زان‌نی که منبعث‌شوداینجسم‌حائلم
زان‌نی که‌منکشف‌شودازوی‌حوائجم　زان‌نی که‌منطوی شودازوی منازلم
زان‌نی که منفتح شودازوی مضائقم　زان نی که‌منشرح شود ازوی‌دلائلم
زان‌نی که متفق شود ازوی رواتقم　زان نی که‌منطلق‌شود ازوی معاقلم
زان‌نی که‌هست گردداز آنجسم‌فانیم　زان‌نی که‌هست گردداز آن‌جاز عاقلم
زان‌نی که‌شهد گردداز آنزهرمهلکم　زان نی که‌نوش گردد از آن سم‌قاتلم

بادا چه‌در سلوك وچه درجذبه جان ودل
احقـاق حـق همیشـه وابطـال باطـلم

راهیست سوی کوی‌توچون موی توای‌محتشم
باریك وتـاریك وسیه طولانی وپرپیچ وخم

بسیار در وی عقدها چون عقدهای تو بتو
بسیار در وی دامها چون دامهای خم بخم

راهیست وضاح ومبین لیك ازیسار وازیمین
واندر مراصد درکمین درهر قدم یك شیر دم

عشاق مست ذوفنون سرتا بپا عشق وجنون
احرام کویت بسته چون لبیك گویان حرم

ذکرتو ورد هرزبان درمسجد ودرمیکده
نام توحرز هر جنان در کعبه و بیت الصنم

ازخاکیان ای نازنین دامن زعزت برمچین
آخر غزالا بیش ازین وحشی مشواز ما مرم

روزیکه چون سرو روان سوی چمن آئی‌چمان
سروسهی را بین چسان درگل فرورفته قدم

درگفت آری، چون‌دولب منسوخ‌سازی العجب
رسم فصاحت ازعرب سر ملاحت از عجم

دلبر چوبیدار آمده چالاك وعیار آمده
ایدل تورا کار آمده تاچند خسبی لا تنم

توبانیاز او نازنین توتیره بخت اومه جبین
توخاکسار اومستکین اوتاجدار ومحتشم

ساقی گلاب ومی بهم ترکیب کن اندر قدح
مطرب رباب ونی بهم تالیف کن اندر نغم

تارخ نماید جلوهٔ ازصنع وهاب الصور
برقع گشاید عشوه ازحسن خلاق العدم

درباطن ومعدوم وش بینم جمال حق عیان
درحادث موهوم خوش بینم رخ شاه قدم

ایشاه درویشت منم درویش بیخویشت منم
یار وفا کیشت منم این الوفاء این الکرم

اغیارگرد اگرد من‌لشکر بلشکرصف بصف
نام خوش تو ورد من لحظه بلحظه دمبدم

عزت کجا ماند مرا من‌دور وایشان مقترب
حرمت کجاماند مرا من‌خار وایشان محترم

لطف‌است مارا قهرتو نوش‌است مارا زهر تو
تریاق باشد بهرتو گر روز وشب نوشیم سم

ایشاه شاهان زمین ای‌ماه ماهان یقین
ای نعمت‌الله نور دین سلطان فیاض النعم

درحضرت علم وعیان نور تو کشاف الحجب
درظلمت شك وگمان روی تومصباح الظلم

دریاب اصحاب طرب چه‌با ادب چه بی‌ادب
پیش از تقاضای طلب نوشند از فضلت نعم

نور جمال عصمتت هر گز نگردد مختفی
ذیل کمال عفتت هرگز نگرد متهم

درمعرض جولان تو خرگوش وش گرك بری
درعرصه میدان تو روبه صفت اندر اجم

کوچك بنزد همت دریای پهن موج زن
کوته ز ذیل عزتت ادراك ارباب همم
بانور شمس کاملت شمس مضیئی آمد هبا
بابحر جود شاملت یم وسیع آمد چو نم
عالم همه یك ذره رخسار توشمس الضحی
کونین همه یك قطره هستی وتومانند یم
آئینه دار روی تو اسکندر آینه گر
ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم
ای شاه مشتاقت منم مشتاق میثاقت منم
درعاشقی طاقت منم تاچند باشم جفت غم
از جور اغیار دغا مستدرجین بی حیا
بیحد رود برمن جفا افزون شود برمن ستم
اغیاررا مطرودکن حسادرا مردود کن
اشراررا نابودکن یك باره از شمشیر دم
گیسوی لیل مدلهم تاگشته ستار الضیا
رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف الهمم
جان محبان سر بسر بانورت ای نعم المفر
همواره چون شیر وشکر آمیخته بادا بهم
ارواح اعدای لزج باکبر وکینه مزدوج
همواره با او ممتزج یکسر بظلمات نقم
دوریست پرزمحنت وقر بیست پرزغم
راحت همه مشقت ودرمان همه الم

اشراك منقضت شده مقبول وروشناس توحید معرفت شده مردود ومتهم
مردان حق غریق بلا گشته سربسر خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم
مستانس عوام شده راحت اخص مستقبل خواص شده محنت اعم
ازظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل ازجهل جاهلان نتوان زد دم ازحکم
روبه‌وشان بدعوی شیری بجلوه گاه شیران حق گرفته زغم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر وزبون گرك گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
برخاك خون بی گنه ازظلم ریخته پامال گشته پیکر خاصان محترم
کرگان بجلوه آمده اندر لباس میش زاغان چو عندلیب بگلزار درنغم
شکردریغ داشته گردون زطوطیان برگاو خر مباح گلاب وشکر بهم
بسیار سهل دررہ دعوی قدم زدن بسیار صعب دررہ معنی زدن قدم
بررهروضعیف بعدوان کند حکم بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
مسدود گشته راه گریز ازچهار سو از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریز گاه دراین دور برفتن الاجناب مرتضوی صاحب کرم
یعنی علی عالی اعلا که سائلان ازباب رحمتش نشنیده بجز نعم
ناطق بحرف لانشده جز بلا اله الاهو الذی خلق النور والظلم
ترکیب ذوالفقاروی آمدچوحرف لا تانفی سازد ازدو جهان صورت عدم
ذاتش که هست واجب ممکن نما کند ازصورت حدوث عیان معنی قدم
ساید بخاك درگه اوازره ادب دایم جناه عزت شاهان محتشم
مشتاق را زنور علی فرق کی توان باشد تجالس درظهور اقتضاش ضم

تاانظلام لیل بود سایر الضیا تا ابتسام روز بود کاشف البهم
آئینه ولی تو همواره منجلی بادا ز فیض نور علی ازغبار هم
هم سینه عدوی تو پیوسته منکدر
بـادا بنقمت ظلم وظلمت نقم

چیست گل دفتر اوصاف علی کیست این بلبل وصاف علی
طبق سیم شکوفه برسر بوستان می کند الحاف علی
دفتر لطف چمن هر ورقش شرح مجموعه الطاف علی
تا شود عارف سیمای جمال دل‌شده واقف اعراف علی
ذات مطلق شده بر صورت اصل جلوگر ز آینه اوصاف علی
لبش ازلو کشف ازدم نزدی کی‌شدی ناطقه کشاف علی
ناف احمد لب حیدر بمکید نافه ها داد بسی ناف علی
کاشف حرف معانی زازل مطلق بالغ حراف علی
قاسم جنت ونیران آمد نظر ناقـد صراف علی
با ذل نشائه ملك وملکوت قبضه باسط الاطراف علی
ذات حق‌را نبودجای مقام جزدل وامع الاکشاف علی
اهل دل‌را بمقام زلفی که رساند بجز ازلاف علی
شاهباز ازلی همت اوست طایر چرخ چو خطاف علی
لو کشف‌را بشنو تاشودت منکشف معنی اشراف علی
واسع الذیل شود آنکه زند چنك دردامن اعطاف علی

علی اعظم سیمرغ عظیم — دل سلطان رسل قاف علی
جلوه گرنور علی اعلی — از زجاج دل شفاف علی
کیست جز نطق علی مشتاق — حامد و مادح اوصاف علی

خرمن خوشه و ماه وپروین
سامل عـادل الالحـاف علی

چرخ بینان نه اطباق علی — مهر آئینه اشراق علی
ذات مطلق صمدو وتراحد — معنی صورت اطلاق علی
نور احمد صنم دیر وجود — صورت معنی اصداق علی
ذات حق گنج وطلسمات اسما — کلمات الله انفاق علی
ذات اعلی متخلق آمد — وصفهای ازل اخلاق علی
حق مطلق که بود عین صواب — متحقق شده احقاق علی
باطل محض که شد عین خطا — مضمحل گشته بازهاق علی
دمبدم برخ هردل بازاست — دری ازرحمت وانفاق علی
بود درعالم ذر عهد الست — رمزی ازمعنی میثاق علی
گردش شرقی چرخی اعظم — عکسی ازپرتو اشراق علی
دل عشاق زجاجی صافی — واندران باده رواق علی
نامیات آمده مرزوق تمام — قطرات مطر ارزاق علی
بلبلان چمن لاهوتی — همگی آمده نطاق علی
خود کتاب الله ناطق علی است — انبیا یك بیك اوراق علی

ذوق ارواح مواحید همه　　رشحهٔ از یم اذواق علی
غیبیانرا همه وهاب صور　　نظر همت خلاق علی
شمع نور علی وپروانه　　ملکوتی دل عشاق علی
کافل رزق خلایق بودیم　　گفت باوسعت رزاق علی
نیست جفتیش بجز نور بتول　　هستی منفرد وطاق علی
ازدم فیض علی‌شد مشتق　　دل پاکیزه مشتاق علی

دم دشمن شده سم مهلك
دم مشتاق چو تریاق علی

نسبت زلف تورا گرازدل مابکسلند　　این نطاقات‌ازمیان چرخ مینابکسلند
خدمتم‌را گر نه‌بندداسمان‌ازجان کمر　　از برودوشش‌حمایلهای‌جوزابکسلند
روزی آیدکآسمانها بهرتسکین‌دلم　　تاگشاید عقده اش عقد ثریابکسلند
گوید وبرسینه ناقوس دلم‌گویاشود　　دیریان زنجیرناقوس مسیحابکسلند
گرچلیپای سرزلف توازهم واکنند　　ازمیان زنار طاعت قوم ترسابکسلند

لاجرم ورد زبان سازند هرلیل ونهار
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

ناقه افلاك را کزمهرمحمل بسته‌اند　　مهر لیلی بهر مجنونان بیدل بسته‌اند
تامن‌مجنون نه آفاق جهان برهم‌زنم　　ازنه افلاکم بپای دل سلاسل بسته‌اند
تانه‌یکسر پرده‌های‌هستی‌ازهم بردرم　　پیش‌چشمم‌پرده‌هااز آب‌واز گل‌بسته‌اند
تامطیع‌خدمتم باشدفلك درروزشب　　بر برودوش‌وی ازجوزا حمایل‌بسته‌اند

دره عشقم بی آسوده گی ازرنج راه از نه اطباق فلك زیبا منازل بسته اند
برزمین او تادراچون کوه راسخ کرده اند سلسله برروی بی برقع زلازل بسته اند

همت مردان نگه دارد زمین راز اضطراب
یاعلی یا ایلیا یا باحسن یا باتراب

مهررا کاندر فلك زاینگونه روشن کرده اند
تانماید چهره ام آئینهٔ من کرده اند

تابکی تخم امل کارم بارض معرفت
برسر یکدیگر این افلاك خرمن کرداه ند

تاگشایم دیده نظاره بر افلاك غیب
از دلم اندر سرای سینه روزن کرده اند

پادشاهان اقالیم جلال کبریا
سالها برتخت دل مارا نشیمن کرده اند

ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد
دایم اندر خلوت جان جاومسکن کرده اند

وسعت ارض وسمارا تنك برخود دیده اند
خلوت دلرا برای خود معین کرده اند

بررخ ختم رسل نام علی بنوشته اند
رمزحسن وعشق ازین آیت مبرهن کرده اند

لااله الاهو الفرد والعلی الا عظم
جل من لاغیره رب قدیم اکرم

برزمین تاسقف این نه طارم اخضر زدند پادشاهان بقارا چترها برسرزدند

بو العجب مستی چشمم بد که نقاشان غیب
نقشهای بو العجب بر سطح این پیکر زدند

تا نگردد منحرف از مرکز جانم فلك   در میان هر دو قطب آسمان محور زدند
غرقه بحر فنا میخواست گردد آسمان   کشتی آسا از وجود ما بر آن لنگر زدند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان   آتشی از گرمی عشاق در آذر زدند
آتشی اندر نی افکندند از سوز دلم   رنگی از گلگونه ام اندر می احمر زدند
ناظران کاندر مرایا جمله حق را دیده اند   باده وحدت ز دست ساقی کوثر زدند

کوثر و تسنیم و کافور است و دیگر سلسبیل
هریکی رشحی ز جام فیض آن شاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده اند   جام ما را جام فیض کبریا بخشیده اند
بخشیان غیب بهر زاهدان بخش نعیم   بخش کردند و بما بخش لقا بخشیده اند
در خرابات فنا اول خرابم کرده اند   بعد از آنم جرعهٔ جام فنا بخشیده اند
همت نر یادلان بی سر و پابین که چون   پادشاهی را یکی دلق گدا بخشیده اند
بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر   هم خطا پوشیده اند و هم خطا بخشیده اند
دردلم تا پرتو نور علی افکنده اند   مردم چشم مرا نور خدا بخشیده اند

رهبر رندان روشندل شه مالك رباب
سینه بی کینه اش گنجینه ام الکتاب

لمعهٔ نور کلیم الله از نور علی است   لیلة المعراج احمد طوری از طور علی است
اسمانها رق منشور ست و بر صفحات ان   نقشهای اینکواکب خط مسطور علی است
حق بلوح صدر احمد نقش نام او نکاشت   سینه ختم النبیین رق منشور علی است

گنج ویران دل مانقش حق بنهاده اند　این خراب اباد دلها بیت معمور علی است

زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط　عنصری نارمجرد بحر مسجور علی است

فاذکرونی راچواذکرکم زحق آمدخبر　ذاکر نام علی همواره مذکور علی است

من عشقنی راعشقت چونکه پاداش آمده　ناظر نور علی پیوسته منظور علی است

چشم دل بگشای برمرآت معصوم علی

بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

اشکوی چرخ بینان نه اطباق علی است　ساغر خورشید جام ناب رواق علی است

ذات مطلق حضرت فرد احدوتر صمد　معنی آن صورت تجرید اخلاق علی است

نوراحمد آنصنم سیمای دیر معنوی　صورت عنوانی معنی مصداق علی است

آن الست ازحق ازرات وامکان بلی　داستانی ازحدیث عهدومیثاق علی است

ذاتحق چون گنج اسمای الهی چو نطلسم　وان افاضات حقیقی جمله انفاق علی است

ذات مطلق را باوصافش تخلق ثابتست　وانصفات الله علیاچیست اخلاق علی است

همچنان کزنورحق نورعلی مشتق شده　متحدنور علی بانور مشتاق علی است

کیست مشتاق علی آئینه وجه الله است

نورحق بیند دراوچشم دل آن کآگه است

ساقی دورجام می برداشت　مطرب گل نوای نی برداشت

هوی مردانه زدل بکشید　زاهد خشك رازهی برداشت

گره اززلف او بکار افتاد　نام حیدر گره زوی برداشت

پای ازسر نمود مردانه　درره عشق هرکه پی برداشت

در مقام رضا ستاد چو سرو　　چشم دل از بهارو دی برداشت
مقبلی سر بباخت دزره عشق　　مدبری حرص ملك ری برداشت
علی مظهر العجاب آمد　　درصف حشر یا بنی برداشت
هیبتش جنبش ازفلك بگرفت　　عزمش آرامش ازجدی برداشت
قدرتش گاه خلع لبس وجود　　زندگی را زکل حی برداشت
رحمتش گاه لبس خلعت وجود　　نیستی را ز کل شی برداشت
خوش بیاد آمدش چوعهد صبا　　ساغر باده چون صبی برداشت
جرعه جام شوخ مغرداده　　کرد جانرا ز نقل غم ساده

یار چالاك شوخ وشنك آمد
غارت هوش ونام وننك آمد

فتنه مذهب مسلمانان　　سوی اسلام ازفرنك آمد
رومئی ازبلاد روم رسید　　سوی او ازدیار زنك آمد
خوش کمانی زابرواندردست　　بردل ازغمزه اش خدنك آمد
فتنه جوئی نگر که مابااو　　صلح بودیم واو بجنك آمد
دل بیصبرو بیدرنك مرا　　وقت بیصبرو بیدرنك آمد
درره سنگلاخ عشق بتان　　پای عقلم بسی بسنك آمد
عشق آن بحر پرخطر باشد　　که همه ماهیش نهنك آمد
عشق آن کوه هولناك آمد　　که شکارش همه پلنك آمد
ساقیم ساغری بدست رسید　　مطربی بربطی بچنك آمد

دل ماجای اوست وزنه ازو　　وسعت آسمان بتنك آمد
عشق بیرنك ذات مطلق‌را　　صبغة‌الله حسن ورنك آمد

صبغة‌الله چیست حسن ازل
کیست صباغ ذات عزوجل

صبح‌شد بوی طیب می‌آید　　دلبرم عنقریب می‌آید
عاشقان دل ببر نگهدازید　　کان مه دلفریب می‌آید
خسته گان‌لب‌زشکوه بربندید　　درد ها را طبیب می‌آید
زاغگان خانه ازچمن‌بکنید　　ورد با عند لیب می‌آید
بفکن زیبقی بگوش رقیب　　که ندای حبیب می‌آید
دل بیصبر وبی‌شکیب مرا　　وقت‌صبروشکیب می‌آید
مردمی می‌کند کرشمه او　　چون زلعلش عنیب می‌آید
خسته جانا کف دعابردار　　نقش‌کف‌الخضیب می‌آید
حجب نه سپهر شق سازید　　دلبری بی‌حجیب می‌آید
زاهدانرا نصیب جنت وخلد　　وصل مارا نصیب می‌آید
دعوت دل شکسته کان فراق　　عنقریبش مجیب می‌آید

بیدلان‌را فراق کیست حبیب
عاشقانرا طبیب کیست حبیب

ساقی‌مست جام می بردست　　آمد وخوش ببزم مابنشست
دل با اضطراب ما ماهی　　زلف‌پرپیچ‌وتاب‌اوچون‌شست

معجز ساعدش یدو بیضا — حبذا ساعدو تعالی دست
قد اوشرح کرد یوم قیام — لب اوتازه کرد عهد الست
قاب قوسین لیلة الاسرا — شرح انزلف وابروی پیوست
دل بامید او زغیر برید — جان زپیوند اوزجسم گسست
صید جان برامیدلذت تیغ — خود بفتراك صیدافکن بست
هرکه دردام زلف اوافتاد — نتواند زبندو دامش جست
زاهد ازعالم فنا رسته — عاشق ازخویشتن بکلی رست
پیرچون کعبه میکده چو حریف — طایفان میکشان باده پرست
ازلب نوش مرهمی بفرست — سینهٔ راکه نیش مژکان خست
گرزمستی رویم کج بپذیر — که شریعت نگفت حدبرمست

مستی ماست ازپیالهٔ عشق
طعمهٔ جان ما نوالهٔ عشق

شاه اقلیم جان وتن آمد — چارهٔ محنت وحزن آمد
آنکه باحق انیس شد دل او — جانش فارغ زما ومن آمد
خسته درد عشق بیدرمان — صاف درمانش دردمن آمد
درخرابات زاهدا منشین — که توراصومعه وطن آمد
دفتر عقل سر بسر شستیم — تامرا علم عشق فن آمد
همره جان برون رود ازتن — درد عشقی که بالبن آمد
سخن عشق من نیمگویم — ازلب عشق این سخن آمد

نفس عیسوی جان بخش است — هر حدیثی کزان دهن آمد
بر حسین گونه عارضش از خط — جلوه گر کسوت حسن آمد
چمن اعتدال قـامت اوست — خوش نهالی از آن چمن آمد
زلف ورخساره وبنا گوشش — سنبل و ورد و یاسمن آمد
گل وبادام ونار دانه وسیب — رخ وچشم ولب وذقن آمد

ازدرختی ندیدم این شیوه
که دهد مختلف گل ومیوه

ساقی گلعذار می بینم — باده خوشگوار می بینم
همه نقشم خیال می آید — تا بـدل نقش یار می بینم
جلوه گر درمیان حیدریان — حیدر نامدار می بینم
در یکی دست جام بادۀ ناب — درد گر ذوالفقار می بینم
باده یك بادهلیك ساغر جام — بیحدو بی شمار می بینم
نشأه یك نشأه لیك بیحدمر — بادۀ باده خوار می بینم
آن یکی تیغ ذوالفقار لقب — جلوه گردر هزار می بینم
درزمان وزمین هفت اقلیم — جلوه هشت وچار می بینم
دراقالیم کبریا وجلال — همه را تاجدار می بینم
بردر دیر ای برادر من — پسری چون نگار می بینم

دلبر شوخ عیسوی مشرب
که بتن روح میدهد ازلب

جان مشتاقرا روان آمد　　من وعشاق را توان آمد
رندسرمست من جهان بگرفت　　یك جهان جان در اینجهان آمد
این امانت در آسمان بلند　　عرض کردند ودرامان آمد
نفخه حق دمید اسرافیل　　جـان بجسم جهانیان آمد
هردل مرده جان زجانان یافت　　زاهد دل سیه بجان آمد
تلخی کام عیش شیرین شد　　طوطیان‌را شکر ستان آمد
دردل زاغ خار غم بشکست　　گلستـان نقـد بلبلان آمد
کود کان نبات عطشـان‌را　　ابر فیـاض زآسمـان آمد
بی‌زرو سیم مفلسـان مرده　　نور خورشید زر فشان آمد
موج ازلجه سوی‌ساحل‌راند　　بحر مشتاق تشنه کان آمد
مطرب دلنـواز کاندر دور　　سـاقی بزم عاشقـان آمد
دمبدم میـزند بپـرده دل　　مهدی آخر الزمان آمد

مطرب کن علی مشتاق‌است
سـاقی بزم فیض عشاق‌است

ای رخت ماه آسمان جمال　　وی قدت سرو بوستان کمال
آینه دار روی تو خورشید　　حلقه درگوش ابروی‌تو هلال
سحر ازکوی تویکی لمعه　　قمر ازروی تو یکی تمثال
غیر نقـش جمال مطبوعت　　همه نقش آمدم بدیده خیال
چشم جان‌راز نورت‌استبصار　　روی دلرا بسویت استقبال

همه دعوی زلطف تو معنی　　همه قال ازعنایتت شده حال
باد خاك رهت بدیده رساند　　این یکی سرمه گشتش آنکحال

خاك راه توسرمه مردم
روشنی بخش دیده مردم

چشم ترساغرشراب من است　　وین جگر پارهٔ کباب من است
لطف آمیخته بقهر وعتاب　　این یکی قندو آن گلاب من است
الف قامت توام سبق است　　لوح محفوظ دل کتاب من است
گل روی تو زیر سنبل مو　　درشب تیره آفتاب من است
وصل تو جنت نعیم مرا　　درکف مرجع ومآب من است

کعبه‌ام کوی تست درهمه حال
قبله‌ام روی تست درهمه حال

روی تو آفتاب وهویت فیء　　لطف تو چون بهار وقهرت دی
با وجودت وجود ما نابود　　باکمالت کمال مالاشیئی
زندگی ازلب تو یافت دلم　　ومن الماء کل شیئی حی
مستی ماست ازلب ساقی　　نشأه از اوست تهمتش از می
دم مطرب خرابی دل ماست　　جز خیالی مبین توصورت وی
دره عشق سالها رفتیم　　ره بدریا رسید وگم شد پی
هوی مردانه زدل برخواست　　دل زاهد گسیخت بند ازهی
مطربی دم دمید در نائی　　بجهان درفکند هیهائی

درنی گل دمید نائی گل
شد فلك پرزهای هائی گل

ریخت ساقی بجام یکجرعه — فلك آمد بچرخ از آن مل
نشائه زودید دیده نرکس — جلوه زویافت عارض نو گل
معتدل زوست قامت شمشاد — ملتوی زوست طره سنبل
همه فرعیم و هستی او اصل — همه جزویم وحضرت او کل
قامتش اعتدال ساز صراط — طره‌اش انحراف بخش سبل
دید در سروقامتش قمری — خواند درگل لطافتش بلبل
جلوگر حسن اوست در گل وسرو — عاشق اوست عندلیب و تذرو

صبح دم آمدم بسوی چمن
نظر انداختم بسرو سمن

بلبلان کرده درچمن ماوا — رخت بربسته جمله زاغ وزغن
سرو وبستان وباغ را دیدم — همه مشغول طاعت ذوالمن
آن یکی را قیام آمده کار — وآن دگر را رکوع آمده فن
ورد را خون بچهر همچو حسین — لاله را داغ برجگر چو حسن
شرح حزن و نشاط من میگفت — گریه ابرو خنده گلشن
عارض دلفریب نوگل باغ — همچو بلبل مرا ستاند زمن

چون زغرقاب بیخودی رستم
دل وجان باخدای پیوستم

ما بلوح دل آیت نوریم | خط مسطور ورق منشوریم
دل عشاق رق منشور است | مابران چون کتاب مسطوریم
گنج حق درخراب دل داریم | درخرابات بیت معموریم
چون بنور علی نظر کردیم | چشم حق راهمیشه منظوریم
ذکر دل مان بود چونام علی | نطق حق را هماره مذکوریم
درزمین گرچه حامل الذکریم | درسموات وعرش مشهوریم
غرق نور جمال ونار جلال | سقف مرفوع وبحر مسجوریم

آسمان را نجوم خلواتیم
کرهٔ نارو عالم ذاتیم

ما مرایای ذات خلاقیم | جلوه گر زانفس و زآفاقیم
جلوه گر گشته ازجمال بتان | دل ربای تمام عشاقیم
رسته ازقید ماومن یکسر | پادشاهان ملك اطلاقیم
متسمی باحسن الاسماء | متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان شراب خانه عشق | بخشیان شراب رواقیم
گشته فیاض قاسم الارزاق | میکشان را تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نورعلی | جلوه گاه علی مشتاقیم

مظهر حق علی مشتاق است
ذات مطلق علی مشتاق است

ایجمال تو حسن عالم دل | لب لعل تونص خاتم دل

عکس روی تو روز روشن جان　　ظل موی تو لیل مبهم دل
کوی تو کعبه دل عشاق　　خاك کوی تو آب زمزم دل
می بدور رخ تو می بوشد　　ازلب همچو جام تو جم دل
عشق دریای بیکران عظیم　　بحر اعظم نمی زشبنم دل
دست پیمان عشق محکم کرد　　عقد حوا و نقش آدم دل
دل چو بیت الله است نیك بدار　　ادب خانه مکرم دل

دل ما کعبه است وسینه حرم
با ادب درحرم گذار قدم

سوی دیر مغان گذارم دوش　　اوفتاد وبسر نبودم هوش
ساقی دلفریب را دیدم　　موی برروی آمده روپوش
غمزهٔ جان گزاش صورت نیش　　خنده جان فزاش معنی نوش
جعد گیسوش چون طباخ طیور　　چشم جادوش چون نکاره جوش
صحن میخانه بهشت آئین　　شده ازپر قدسیان مفروش
چنك بر سامعان حدیث مرا　　گوش ازمطربان مقال نیوش
عاشقان در تجلیات جمال　　همه حیران وواله مدهوش
ان یکی مست وواند گر مستور　　این یکی ناطق آند گر مدهوش

مست طال اللسان دریا دل
کیست مسطور سالك واصل

صبح بر رهگذار میخانه　　نظرم اوفتـاد مستانه

معنی کنت کنز میجستم گنج دیدم نهان بویرانه
پیر پیمانه بخش‌را دیدم خوش بکف برگرفته پیمانه
شمع وش درمیان جمع مقیم میکشان گرداوچو پروانه
درمقام جهاد نفس همه شیر افکن ز رطل مردانه
می‌عیسی نژاد جان پرور چنك مریم نهاد حنانه
عیسی وقت ازکلید نفس باز کرده در شفا خانه
کرده‌تدبیر خستگی جگر خوش حوالت بلعل مستانه

لب لعلش مسیح اعجازی
غمزه هاروت سحر پردازی

قیس‌را اشتعال نار سموم شعله افتاد دردل مغموم
خون‌بجوش آمدش‌زتب‌دررك وجعیش اوفتاد در حلقوم
چونکه ازشدت حرارت‌عشق خونش دررك گرفت‌نارسموم
کرد فصادرا طبیب طلب تاگشاید زرك دم مسموم
گفت لیلی منست ومن‌لیلی من واوئیم لازم وملزوم
اوچه کیفیت‌است ومن باده اوچه‌بوی گل‌است‌ومن‌مشموم
عاصم هستیم وجود ویست نیست جانم‌زعصمتش محروم
ترسم آسیب یابد آنعاصم نشتر آید چودررك معصوم

لا جرم الحسین وجار الله
جاور الرب عز جار الله

جبهۀ ماست مطلع انوار　　سینه ماست مخزن اسرار

ظل عکسی زموی وروی منست　　جعل ظلمات ونور لیل ونهار

روی ما رهنمای بس مؤمن　　موی ما رهزن بسی کفار

خنك آن رند عاشق سرمست　　که نداند زهم سرو دستار

یار درخانه دلم عاکف　　دل بود کعبه عاشقان زوار

ذوالفقار علی هویدا شد　　حبذا دست حیدر کرار

دریکی دست ذوالفقار دوسر　　در دگر جام بادۀ اسرار

ذوالفقاری بدیده همچو صراط　　هر که ازوی گذشت رست از نار

تیغ دست علی صراط مبین

زلف شست نبی است حبل متین

جلوه نور ذات می بینم　　جلوات صفات می بینم

عکس جلوات نور اندر دل　　دمبدم لا یحات می بینم

ذکر حق ورد دل چو ساخته ام　　روز وشب واردات می بینم

ذات بیحد وبیجهت دایم　　درحدود وجهات می بینم

عشق را درخمار خانه دل　　چیره عقل و مات می بینم

علی مظهر العجائب را　　عون در نائبات می بینم

گشت منحل زدست مرتضوی　　عقده مشکلات می بینم

نعمت الله را زخوان کرم　　منعم الفارقات می بینم

نعمت‌الله صورت معنی است
ذات‌الله حضرت اعلی است

لامکان بیت منزل مشتاق | آسمان چیست محمل مشتاق
قمر وشمس چیست اندر دور | جام وکاسی زمحفل مشتاق
سر فرقان ووحی منزل شد | منکشف ازدلایل مشتاق
فقر وفخری که گفت ختم رسل | خصلتی از خصایل مشتاق
حاصل بحر وکان حقیر بود | نزد احسان شامل مشتاق
دوجهان‌را بیك گدا بخشد | همت دست بادل مشتاق
گر کشد تیغ انتقام شود | طایر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال | صورت قد عادل مشتاق

طوبی باغ خلد دل قد اوست
طاعت جان طواف مرقد اوست

ساقیا صبح عید نوروز است | روز احسان وجود امروز است
باده خوردن بروی میمونت | خوب میمون ونیك فیروز است
ظلمت غم زسال کهنه بدل | باده کهنه ام دل افروز است
باده کهنه سال نو خوبست | که طرب بخش راحت اندوز است
مطربا ساز کن نوای طرب | سازدرمان درد جانسوز است
چکنم نکتهای عقل مجاز | پیر عشقم حقیقت آموز است
شیر یزدان حقیقت عشق است | عقل آهو وعشق چون یوز است

چنك درحبل شاه مردان زن
دست دردبل شير يـزدان زن

شير يزدان امام ربانی است   شاه مردان علی عمرانی‌است
ثانئی گـر خدای‌را بودی   گفتمی او خدای‌را ثانی‌است
مطلع نور حضـرت احدی   جلوه گرزان‌جبین‌نورانی‌است
لنگر حلم آن امـام مبین   منجی فلك نوح طوفانی‌است
نفس‌روح‌بخش‌اوست‌که نار   برد بهر خلیل یزدانی‌است
اثر خلع‌ولبس قدرت‌اوست   که عصارا لباس ثعبانی‌است

او دمد روح درتن آدم
دم او روح عیسی مریم

مصطفی‌را خلیل‌ویاوراوست   ابن عم‌است وهم براداراوست
مصطفی‌رهنمای گمشد گان   رهروان‌رابدوست رهبراوست
دم او فاتح خزانه دل   فاتح الباب حصن خیبراوست
لب ثعبان نفس ازوبشکافت   پاره سـاز دهان اژدراوست
تـاج توحیدرا سلیمـان او   تخت تحقیق راسکندراوست
صـدر تفـریدرا دل پاك او   بـزم تجـرید را مصدراوست
خسته‌گان‌راطبیب ودرمان‌او   عاشقان را حبیب ودلبراوست

لو کشف رشحهٔ زخامهٔ او
انمـا آیتی زنـامهٔ او

جبرئیل امین رسول ویست | خلعت اصطفی قبول ویست
نکته آسمان امانت او | حضرت بوالبشر خمول ویست
گر ظلوم و جهول گشته چه باك | که ظلوم وی وجهول ویست
ظلم او مایهٔ عدالت او | جهل او مبدء عقول ویست
روح اعظم سوی علی عارج | هم بسوی علی نزول ویست
جزوها سوی کل ازو راجع | فرعها جمله ازاصول ویست
لی مع الله وقت وقت رسول | همه اوقات ازرسول ویست

لی مع الله که گفت ختم رسل
شرحی از منزل وصول سبل

لی معشد فرشته کی گنجد | کی نبی خجسته پی گنجد
میم احمد نگنجد انجالیك | ساغر بادهفی که می گنجد
جنت دل مقام توحید است | کی در آنجا بهار ودی گنجد
شمس راخود چورخ عیان گردد | کی در آنعرصه ظل وفی گنجد
نفخ مطرب بنای تدریجی است | دم رحمی کجا بنی گنجد
جان حیدر یم وسیع عریض | واندران بحر کل شی گنجد

دل حیدر یم است وحق گوهر
همه عالم عرض علی جوهر

کون آئینه ظهور علی است | جلوه گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالحان | چار دفتر همه زبور علی است

او سلیمان ملکت معنی　　شاهباز دل از طیور علی است
اوله الخلق واوله الامر است　　حرف کن امری از امور علی است
گر حضور کلیم در طور است　　حضرت طور در حضور علی است
اودر ادوار صاحب الکرات　　کره انساعت از کرور علی است

اوسرا فیل صاحب الصور است
دل عشاق همچو ناقور است

آنکه قیوم این نه اطباق است　　رونق انفس است و آفاق است
متسمی باحسن الاخلاق　　متخلق بحسن اخلاق است
آنجهان قاسم نعیم جحیم　　این جهان هم قسیم رزاق است
شاه فیض علی نورانی　　فیض بخش تمام عشاق است
همه عالم بفیض او محتاج　　نور او فیض بخش مشتاق است
مطرب بزم خاص تجرید است　　ساقی جام ناب اطلاق است

دردلش نیست غیر جلوه یار
لیس فی الدار غیره دیار

بریخت ساقی گلچهره از زجاجه بجام　　مئی کز آئینهٔ دل زدود زنك ظلام
هلال اصبع ساقی است چین اخذ الکاس　　چو مهر جلوه گر از باده باده اندر جام
حبابهای قدح چون نجوم رخشنده　　تمام هادی سر گشتگان درد آشام
نسیم باده دل بشنود اگر زاهد　　زمغز جانش رود علت خموده زکام
می زجاجه رحیق ختامهٔ تسنیم　　شراب خاص مزاج مقربین کرام

زجاجه میکده کاس ختامه آمد مسك عظیم نـام علی کبیر نقش ختام
سخن زقطره نیسان وازغمام مگو فیوض حق قطراتست ودست دوست غمام

گرفت راقم قدرت بدست خویش قلم
نگاشت برکف حیدر بسی بدیع رقم

بریز بادهٔ شفاف درزجاج شفیف می لطیف فرو ریزخوش بجام لطیف
از آن شراب که آلوده دامن ار نوشد کند طهارت می ذیل وی بستر عفیف
بروی خویش بینداز برقعی ازموی که تامعاینه گردد بخلق نشر لفیف
جمال حسن تو بیرون زحیز تقریر کمال قدر تو بیرون زحیطه تصنیف
بموی وروی توزانرو دلم شده عارف که قهر و لطف علی را همی کند تعریف
بمصحف ازلی هرچه العلی بینی گهیش گشته عظیم و گهی کبیر ردیف

چو اسم اعظم واکبر ردیف نام علی است
لطیفهای ازل جملگی پیـام علی است

بریز ساقی از آن خمر راوق اندر کاس که وحشتم همه گردد بدل باستیناس
از آن شراب که صافی کند دماغ عقول از آن رحیق که عادل کند دماغ حواس
مئی که محمدتش نیست شان نطق و بیان مئی که منقبتش نیست حد فهم و قیاس
مئی که خوش بزداید زسینه زنك هوا مئی که خوش ببرد ازسرم خمار نعاس
ازان مئی که یکی جرعه در گلوی فلك بریختند و درآمد بچرخ همچون آس
شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند زدل برون رودش غم و هم وحزن حراس
شنید بوی مئی جام او چوروح قدس زمغز او بدر آمد مسیح همچو عطاس

وجود روح قدس یك نسیم باغ ویست
فروغ شمس یکی لمعه از چراغ ویست

قدم نهاد ببستان دگر بهار سعید شکوفه بهر نثارش بریخت سیم سفید
درختهاست شکوفه دمیده این تا انك نثار کرده طبقها چمن زمروارید
شکوفه گشته عیان یا نهاده است بهار کلاه برسر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر بشگفته روی خندانی شکوفه دیدم وزان غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت اشکوفه ولبت غنچه شگفت نیست که اشکوفه بر رخت خندید
شکوفه ها همه زانرو دمیده اندر باغ که نفحه دم حیدر بسوی باغ دمید
نسیم محیی انفاس او بسوی چمن بجنش آمد وشاخ شجر باو بالید

نمایح چمن عنبرین زبوی ویست
نسیم روضه فردوس خاك کوی ویست

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت بباغ مطرب خوش دم نوای نی برداشت
کشید ازدل مستانه هوی مردانه وجود زاهد خود بین زبانك هی برداشت
نه سر شناخت زپا ونه پا شناخت زسر براه عشق هر آن سالکی که پی برداشت
چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم ظهور کرد همه نقش ظل وفیی برداشت
در آمد ازپی استاد غیب شیر خدا بصف محشر و فریاد یا نبی برداشت
ثبات همت او جنبش از فلك برداشت کمال قدرتش آرامش ازجدی برداشت

زقدرت علوی آسمان شود منشق
وجود ما شود ازقید ماسوی مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست
صلای باده کشی داد میکشان همه را هر انکه جرعه جامش کشید از خود رست
گهی ز لعل سخن گوش بیخودان هشیار گهی ز نرکس جادوش هوشیاران مست
حکایت شب اسری وقاب وقوسینش کنایتی است از آن زلف وابروی پیوست
قیام سر وقدش شرح کرده یوم قیام حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست
دو حرف عین ز عینین نقشبند ازل بلام والف ودو یای دو حاجب او بست
کسی بذات علی عهد عشق کرد درست که عهد مهر بتان جهان همه بشکست

برو بذات علی عهد عشق محکم کن
بملك حسن وفا خویش را مسلم کن

صباح عید دیگر ساقی نکو اخلاق بکف گرفت یکی جام باده رواق
چه باده نایب روح الله لطیف انفاق چه می خلیفه روح القدس باستحاق
ظهور طلعت ساقی سیم ساق زجام سجود آوردت یوم یکشف عن ساق
زرخ چو ساقی ما پرده منکشف سازد حجابها شودت منکشف بیوم تلاق
چو دل بدختر زر عقد ازدواج به بست عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق
طلاق گفت چو حیدر عروس دنیارا از آن قبیح نماید بدیده عشاق
جمال نور علی سخت دلکش وزیبا است بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق

بدیده نور حقم جلوه گر ز نور علی است
ظهور نور علی در دلم ظهور علی است

ای رخ تو قبله ارباب دل مفتتح از نام خوشت باب دل

موی تو بربربط دل همچو تار		نقش مژهٔ صورت مضراب دل
نرگس بیمار تو دل‌را طبیب		لعل لبت شکر وعناب دل
عین حیات خضر جان بود		لعل تو یاجام می ناب دل
جام جم آئینه اسکندر است		روی تو آئینه اصحاب دل
گیسوی تو عروهٔ وثقای جان		ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم دلم		آمدو بربود زدل خواب دل

مهر تو تاسر زده زآب وگلم
خواب برون رفته زچشم دلم

جمله‌حقایق چو مرایای حسن		جلوه‌گر روی‌دل آرای‌حسن
برنظر دل زمرایای حسن		جلوه نما صورت دلدارحسن
درهمه اسماش چوحسنی بود		جلوه گران‌شاهدحسنای‌حسن
حضرت اسمای الهی تمام		یك یکشان آمده اسمای‌حسن
آمده اسمای ربوبی مقام		ما صدق جمله مسمای‌حسن
وامق دل جام جهان بین جان		آینه عارض عذرای‌حسن

جلوه چو آئین دل آئینه‌اش
گنج دل وی شده گنجینه‌اش

حسن بود آئینه ذات عشق		جلوه گر جمله جلوات عشق
رمزر فیع الدر جاتی که حق		گفت بود شرح مقامات عشق
ذات احدمعنی‌عشق است وبس		جمله اوصاف شئونات عشق

عشق بود شمس عیان غیوب　　حضرت اسماست سموات عشق
شمس حقایق چه بود عین عشق　　حضرت اعیان همه ذرات عشق
پرتو عشق آمده روح قدس　　عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چه مصباح بود جان زجاج　　حضرت اشباه چه مشکوة عشق

آیت نورو همه برهان او
نکته ازمنقبت وشان تو

صفحهٔ رخسار تو فرقان ماست　　حسن رخت حجت برهان ماست
روی تو کآئینه حسن خداست　　آئینه صورت رخشان ماست
ماه کت ازشرق گریبان دمید　　معذرت چاك گریبان ماست
مهر کت ازمشرق برقع بتافت　　حجت بینائی پنهان ماست
می بتوان زآینه حسن دید　　سرغم عشق که در جان ماست
ضعف دل ماست بسی ایحکیم　　کوی ذقن سیب صفاهان ماست
کوی صفت بی‌سروپا گشته‌ایم　　طره مشکین تو چوکان ماست

طره پیچان تو چون صولجان
کس نتواند زخمش برد جان

درکه گریزیم اسیر توایم　　روبکه آریم فقیر توایم
باتوصور چه‌سکالش کنیم　　ماکه همه نقش پذیر توایم
غیرتو ازما نتوان دیدکس　　کاینه صاف ضمیر توایم
هیچ نگوئیم بجز حرف تو　　لوح وقلم نقش سریر توایم

طینت ما از که مخمر شده　　در کف دست تو خمیر توایم
بوی ده و بوی ستان بوی بر　　یوسف و یعقوب و بشیر توایم
بوی ز پیراهن تو یافتیم　　روشن و بینا و بصیر توایم

دلبر مصری که و زندانئیم
غمکش بیدل که و کنعانئیم

یوسف زندانی ناسوت من　　غمکش کنعانی فرتوت من
گه شده زندانی ناسوت و گاه　　جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و گه گشته سجن　　گاه شده یونس و گه حوت من
گه ید و بیضا شده گاهی عصا　　گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده　　جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت دل گشته تو را گاه گاه　　جان تو را آمده چون قوت من
ذات تو شد ماصدق کنت کنز　　گنج تو را گوهر و یاقوت من

گنجم و گنجینه و گنجور هم
ناظر و آئینه و منظور هم

خلق من آئینه خلاق تو　　قید دلم صورت اطلاق تو
سر حقایق شدم و حق حق　　حق شده‌ام لیك باحقاق تو
ماصدق جمله اسما شدم　　صورت عنوانی مصداق تو
نقطه مبسوط وجود من است　　مرکز افلاك نه اطباق تو
گاه منم ساقی و گه ساغرت　　گاه می صافی رواق تو

گاه شده بنده مرزوق و گاه　　بخشی تو باشم ورزاق تو

توز کرم آمده مشتاق من　　من ز وفاآمده مشتاق تو

صورت مشتاق نشان علی است

آیت اطلاق بشان علی است

بنام اعظم ذات عظیم فرد علی　　که آخر ابدیست واول ازلی

دنو وصفی اوراست لایزال ظهور　　علو ذاتی اورا بطون لم یزلی

علو خلوتیش از نظر نهان وخفی　　دنوجلوتیش بربصرعیان وجلی

علو اومتعالی زفهم اشعریان　　دنو اومتحجب زجسم معتزلی

ازاراو عظمت ذات اوعلی عظیم　　زکبریاش ردا نام اوحمیدولی

رخ نبی حمیداست ذات رامرآت

دل علی عظیم است گنج گوهرذات

بنور اقدم ختم تمام خیل رسل　　شفیع روز جزا هادی قویم سبل

جهانیان همه فرعندوفطرت اواصل　　مقربان همه جزوند حضرت او کل

نداده ناف هویت چو جعد اونافه　　ندیده چشم حقیقت چوموی اوسنبل

زباغ دل ندمیده چو عارضش لاله　　زشاخ گل نشگفته چوطلعتش نوگل

بیادگلشن رخسار او بگلشن قدس　　هزار بلبل دستا نسراست درغلغل

رخش چو نوگل وجبریل عندلیب دلست

هم اوحبیب خدا هم خدا حبیب ویست

بجلوه گاه علی عظیم مظهر ذات　　ظهور کل جلال وجمال وذات وصفات

علی اعظم واکبر وصی ختم رسل　　خدایرا نباء اعظم اکبر آیات

زلطف و قهر دلش روح را بقاوفنا　　زبسط وقبض کفش جسم راحیات ممات

بنام اوست قیام مراتب همه کون　　زنور اوست ظهور تمام موجودات

علی است پرده کی وجمله انبیا پرده　　علی است جلوه گر وجمله انبیا مرات

دل علی چو زجاج است و نور حق مصباح

علیست بادهٔ صافی واصفیا اقداح

هلالهٔ چمن عصمت خدای بتول　　گل حدیقه صفوت چراغ چشم رسول

از آن بفاطمه شد نامزد حقیقت وی　　که عصمتش شده فطام دل زشیر فصول

محسنات جمالش عیان بعین ظهور　　مخدرات ضمیرش نهان بچشم عقول

مگر بعروه زهرا تمسك آری و بس　　وگرنه طاعت جانت کجا شود مقبول

بسی زغیبت خورشید احمدی نگذشت　　که کرد زهره زهر از چشم خلق افول

بشمس زهره چو اندر درج قریب بود

غروب زهره پس ازشمس کی غریب بود

بشمس خلوت احمد گل ریاض عفاف　　وجود فاطمه مصباح واوزجاجه صاف

تبارك الله از آن بحر فاطمه صدفی　　که شد یکی صدفش همچو یازده اصداف

سحاب فیض ازل ذات پاك مرتضوی　　وجود فاطمه چون بحر واسع الاکناف

سلاله هر یك از آن بحر بو العجب صدفی　　حقایق ازلی چون لالی شفاف

خدیجه گلبن وخیر النساست نو گل او　　سلاله چون قطرات عرق ز گل اجلاف

چوورد رفت بجو بوی او زماء الورد
بخواه لطف صدف زان گهر که او پرورد

بسر وباغ بها نو گل ریاض جمال — حسن خلاق وحسن خلق احسن الاخصال
نهال روضه احسان و گلبن گل حسن — گل حدیقه عترت بهار گلشن آل
صبا زگلشن الطاف او وزد که کند — لطیفهای چمن هر بهارش استقبال
چوخدآن نشگفته بشاخ آن نو گل — چوقدآن ندمیده بباغ روح نهال
نرسته ازچمن اعتلا چو او شمشاد — نبسته آینهٔ کبریا چو او تمثال

جمال ذات چو تمثال واوچو مرآتش
تجلی آمده مصباح واوچو مشکوتش

بارغوان گلستان عشق امام شهید — گل ریاض احد گلبن گل توحید
حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق — شهید مرتضوی جود کامل التایید
زپرتو سبحات جلال اوعشاق — غریق بحر فنا غرق لجه تجرید
بمقدمش همه قدوسیان عرش مقام — نثار کرده زبحرین دیده مروارید
زعظمتش همه راذکر دل شده تسبیح — زهیبتش همه راورد جان شده تمجید

گرفته ازدم اوذکر سبحه نطق ملك
زعشق اوست برقص آمده کرات فلك

بغنچه چمن آل مصطفی سجاد — جمال نور و هلال بها و زین عباد
طراوت ازدم اودید گلشن اذکار — نظارت ازلب اوجسته روضه اوراد
اجازتش بهمه واصلان دهد خرقه — کرامتش بهمه سالکان دهد ارشاد

گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب سپرده منهج تلوین بیمن او اوتاد

تجلیات دل اولیا ز نور ویست

ظهور جمله جلوات حق ظهور ویست

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم که دیداز نظرش نورچشم روشن علم

دلش که گلشن تحقیق بود جانب وی گشوده اند زاقلیم غیب روزن علم

زیمن نور مصابیح علم و معرفتش رسیده اند همه رهروان بمامن علم

اشارت مژه اش بهر رهروان حضور قرار داده بمعراج دل نشیمن علم

مسیح دم حکما خاک در گهش گشتند که مید میددمش روح پاک درتن علم

محمد بن علی باقر علوم وحکم

که شق کند بنفس پردهای نور وظلم

باستقامت آن راست کز زمان قطاس که معتدل دل وجانست ومستقیم حواس

محیط علم وحقایق سحاب فیض علوم امام ناطق صادق شه عظیم اساس

شهنشه جبروتی عرش شاد روان معظم ملکوتی آسمان کریاس

جلال او متقدس زشرح علم وبیان کمال او متنزه زحد فهم و قیاس

زنهر جاری فیاض علم سینهٔ اوست که چرخ در دورانست دائما چون آس

از آن فلک شده دردور آسمان نامش

که آس گونه زند چرخ زآب انعامش

بحلم وعفو امام کظیم شاه عظیم محیط علم قدم شهریار ملک قدیم

زخوان نعمت او جرعه خوار جان خلیل زطور طلعت او جذوه دار روح کلیم

صفی خلد جمال وخلیل نار جلال کلیم طور کمال ومسیح جان سقیم
شه محمدی اخلاق لازم التبجیل امام حیدر اوصاف واجب التعظیم
زباغ اوست یکی شاخه سدره طوبی زفیض اوست یکی رشحه کوثر وتسنیم

بخلد کوثر وکافور وسلسبیل سبیل
برای شیعهٔ موسی شه جمیل جلیل

بشمس اوج علو جالس بساط رضا رضای مرتضوی دم علی بن موسی
شه محمدی اخلاق حیدری آثار بتول اصل حسینی رخ حسن سیما
زجبهه منجلیش نور طلعت سجاد بسینه مختزنش علم باقر دانا
بصدق وعدل معادل بجد خود صادق بحلم وعفو مماثل بباب خود موسی
امامهای حسینی نه اند چار از آن رضایرا شده آباء وچار از آن ابنا

حسین محیط و امامان تسعه بحر محیط
رضا چو نقطه ومرکز مدار قصر بسیط

بدر درج تقی گوهر محیط قلم سپهر گوهر جود آفتاب اوج کرم
زفطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم بهمت علوی مظهر علو همم
فکنده خلعت خلت بدوش ابراهیم سپرده کسوت صفوت بحضرت آدم
قبس گرفته ازو دست موسی عمران نفس گرفته ازو لعل عیسی مریم
بباب حضرت او التجای رکن ومقام بخاك درگه او افتخار بیت وحرم

حرم ز خاك نشینان آستانه اوست
درون خلوت لاهوت آشیانه اوست

ببحر صفو تفاوت نقی دریا دل — که نیست بحر کسیرا نه حدو نه ساحل
صحایف ملکوتی دفاتر فلکی — بدست قدرت او منطوی کطی سجل
دلش چه بحر کرم پیشه کارم مکرم — کفش چه ابر کرم بخش معطی باذل
مدرس از حکم اوست مشتری حکیم — مهندس از قلم او عطارد عامل
لب افاضت او فیض ورح را فیاض — کف کفایت او رزق جسم را کافل

زفیض اوست که مهر منیر فیاض است
زشوق اوست که چرخ اثیر مرتاض است

بشاه عسکر امکان جان خدیو وجود — سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود
بذکر او ملك وروح را عروج و نزول — زفکر او قمر شمس را هبوط وصعود
مقدس از قدم او فرشته ساجد — مکرم از کرم او خلیفه مسجود
باذن او متقرر ایالت طالوت — بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او جبهه سود یونس و لوط — زخاك درگه او سرمه برده صالح وهود

رخش زخلق حسن آن امام ذیجود است
که بر خلیل گلستان شرار نمرود است

بختم سلسلهٔ انبیا امام همام — که میم وحا ودگر میم ودال گشتش نام
زبعث این همه پیغمبران بجانب خلق — غرض همین که گذارند حق این پیغام
محمد علوی ختم اولیاست چنانکه — محمد عربی ختم انبیای عظام
رسل تمام مبشر بدور احمد پاك — جناب مصطفوی مژده ده بابن امام
زمان حجت حق دور مهدی قائم — روان غیبت آن شمس جلوه گر زغمام

خلاصهٔ همه ادوار چرخ دوری اوست
نتیجه همه اطواف خلق طوری اوست

که حق همیشه قوی غالب و مظفر باد — روان مردم باطل زبون و مضطر باد
خلیفه حق مهدی دوررا دانم — جهان صورت و معنی همه مسخر باد
چراغ دولت دجال سیرتان جهان — زقهر صرصر حق منطفی و دائر باد
دماغ فطرت مردان راه حق پیوست — بنفخهٔ دم حق تازه و معطر باد
همیشه سینه مشتاق بی نیاز غرور — زشمس نورعلی روشن و منور باد

کسیکه ساغر فیض علیش دردست است
عجب مدار اگر عالمی ازومست است

چو ارادت شه ذوالکرم بظهور داشت تعلقی
بکمال داشت شه قدم بجمال خویش تعشقی
که تجلی صمدیتش بتجلی احدیتش
ازلیتش ابدیتش بکمال داشت تحققی
زلبش بدیع عبارتی زمژه لطیف اشارتی
بظهور داد بشارتی بکمال و لطف تعشقی
شه مطلقی همه عزوشان بکمال جان جهانیان
زنهان عیان شدش آنچنان که نماندراه تطرقی
بجناب حضرت خاص رب بکمال مسکنت و ادب
بثنا و حمد گشود لب بتضرعی بتملقی

سوی حق چو کرد انابتی بگشود لب بشفاعتی
زحضور یافت کرامتی ببحار قرب تغرقی
چو خدا نمود اجابتش چو قبول کرد شفاعتش
ز حیا رخ بلطافتش بنمود درشح تعرقی
زفیوض رشحهٔ آنعرق فیضان فطرت ماخلق
که بخلق حضرت ذات حق بکمال داشت تحققی
رشحات روی بدیع او لمعات خوی شفیع او
لمعات کوی رفیع او بتمام داد تصدقی
تو کجا و وصف کمال او تو کجا و حرف جمال او
تو کجا و نعت جلال او که تمام ضعف و ترقی
من و وصف دلبر لایقم من و نعت خسرو فایقم
تو بگوی سعدی ناطقم که تمام ذوق و تشوقی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

صنما بقامت معتدل توچو سرو گلشن فاستقم
چو نهار روی تو منجلی چو بلیل موی تو مدلهم
بدر تو آمده بنده بعنایتی زتو زنده
چه شود اگر که بخنده شود آن دو لعل تو مبتسم
خم موی پرخم وچین توره دل بجانب دین تو
که بغیر حبل متین تو همه عروه آمده منفصم
من و دست ذیل عنایتت من و کوی پای هدایتت
که بمرهمی زشفاعتت همه زخمها شده ملتئم

شده ازعنایت فضل تو شده از کفایت فضل تو
درجات عالیه مرتفع درکات هاویه منقسم
صفحات روی نکوی تو زلوامع آمده منجلی
فقرات پشت عدوی تو بمقامع آمده منهضم
بحرم روم زبرای تو سوی مروه قصد صفای تو
که بمستجار لقای تو همه عاشقان شده ملتزم
غبرات خاك ره تو را عتبات بارگه تورا
همه سالکان شده مکتحل همه واصلان شده معتصم
من وعزم بیت رفیع تو من وقصد صحن بدیع تو
که بغیر حصن منیع تو همه حصنها شده منهدم
من وعشق روی لطیف تو من ومهر روی نظیف تو
که بغیر ذیل عفیف تو همه ذیلها شده متهم
من ووصف شاه ملیح من تو بکوی شیخ فصیح من
که نظام ملك مدیح من شود از بیان تو منتظم
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
بنشین بملك شاه جهان که تو شاه تخت لعمر کی
که بمتکای جلالشان نسزد بغیر تو متکی
زشکنج زلف تو مقبلم چه گشود عقده مشکلم
نه گمانی آمده در دلم نه بسینه مانده مرا شکی
چه شناخت عاقله حد تو چه بسرو نسبت قد تو
چه بگل لطافت خد تو که بسی لطیفی و نازکی

شودم زدوده غبار غم شودم گشوده عقودهم
چه بخلوت دل من قدم تو نهی بیمن ومبارکی
تو چو بحر بیحدو انتها رشحات بحرتو عینها
رشحات هستی ماسوی زبحار فیض تو اندکی
دوجهان چو آینه سر بسر زتو هریکی شده جلوه گر
زهزار آینه در نظر نشود مشاهده جز یکی
رخت آفتاب سپهر رب شده پردگی جهان چوشب
شب احتجاب تو بی عجب که بتافت مهر گر مکی
چه شود نهی قدمی برون همه عاشقان تو غرق خون
زجفای دست سپهر دون شده درجناب تو مشتکی
من و غیر لعل تو مشربی من وغیر وصل تو مطلبی
من وغیر عشق تو مذهبی من وغیر راه تو مسلکی
رخ نیکوان همه دیده ام زبتان حدیث شنیده ام
دگری نه بر تو گزیده ام که مراست عقلی ومدرکی
چو براه کوی وفارسی چو بمدح شاه صفی رسی
بشنو زسعدی فارسی نه زعنصری نه زرودکی
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
زجناب حق بتو دلستان چو خطاب آمده یا و س
نبود بمذهب عاشقان چه تو دلربا چه تو نازنین
رخ ما شکفته زروی تو دل ماست زنده ببوی تو
غبرات حضرت کوی تو بمژه بروفته حور عین

زتو دیده قامت معتدل ملکوتیان شده منفعل
توصفی آدم پاکدل بمیان کدورت ماء وطین
چه تو در بحر شفاعتی چه تو لعل کان کرامتی
چه شود بچشم عنایتی نگری بجانب این غمین
نباء عظیم بیان تو خلق عظیم بشان تو
شده میهمان بخوان تو همه انبیا همه مرسلین
چه عرق که ماند بجاز گل چه کرم که ماند بجاز مل
زتو ختم قاطبهٔ رسل بجهان سلاله طاهرین
چه تو را مقام غدیر شد لب تو بشیر نذیر شد
زدمت علی کبیر شد بامیر جمله مؤمنین
شه ذوالعنایة ذوالکرم مه ذوالکرامة ذوالمنن
که بغیر نور شه قدم نبود زجبهه اومبین
زحقایقش همه آگهی بمعارجش همه همرهی
بنموده نقش یداللهی چه نموده دست ز آستین
بنوال ونعمت ماسبق بکمال مبدء ماخلق
بجلال قدرت ذات حق بجمال رحمت عالمین
زکجا زبان کمال او زکجا بیان جمال او
زکجا بیان خصال او بشنو زمصلح دادو دین
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله
توئی آنکه آیه والضحی قسم خداست بروی تو
دگران لطیفهٔ طاوها خبری، زطره موی تو

لب سلسبیل کنایتی زلبت که عین عنایتی
خلق عظیم حکایتی زکلام پاك رخوی تو

ملکوتیان لطیف دل که برند سجده بآب و گل
نگرند زآدم معتدل بجمال روی نکوی تو

نفخات روضه عنبرین نسمات جنة حورعین
فوحات خلد مخلدین وزد ازجوانب کوی تو

دم رحمت شه ذوالمنن که به یثرب آمده ازیمن
بمدینه آمده ازقرن بمشام جان تو بوی تو

کتب رسائل لامکان زبر صحایف آسمان
صحف دفاتر مابیان زحضور تست بسوی تو

نه بحار جود تومنقطع نه کسی زکوی تو ممتنع
که بحار سبعهٔ متسع چو یکی است جرعه زخوی تو

چو نهال قد تورسته شد ره مدعی همه بسته شد
که بذوالفقار شکسته شد فقرات پشت عدوی تو

زمی تومست شده ملك زلبت بزخم دلش نمك
رسد این زجاجه نه فلك بگلوش می زکدوی تو

بشرابخانه کن فکان تو شراب بخش بمیکشان
مه مهر پیکر آسمان شده جام و کاس سبوی تو

سخن ازکمال صریح او تو بگوی شیخ فصیح او
که سخن سرای مدیح او شده نطق نادره گوی تو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله

نگشود دیده ناظری بجمال مثل توشاهدی
بجمال قبله کافری بکمال کعبه زاهدی
زفیوض نور قدیم تودل عام راست مشاربی
زعیون فیض عظیم تولب خاص راست مواردی
نه بدیر سینه عاشقان چه رخ توجلوه نمالبی
نه بخلوت دل عارفان چه لبت لطیفه واردی
بسماء رفعت عزتت حفظه ملایك نقمتت
زشهاب ثاقب سطوتت چه جمال خطبه باردی
مرساد چشم عدوی توبجمال دلکش روی تو
زسپند خال نکوی تو چه محل ناظر حاسدی
نکشیده کلك مهندسی چه رخ توطاق مقرنسی
نه یدالله ازلی کسی بشنیده بسته بساعدی
توقدم نهی بمعارجی که ندیده دیده عارجی
بسماء جان تو دارجی بطباق دل چه توساعدی
زخدا تراست مراتبی زحضور خاص مناصبی
که سزای وصف مناقبی که بخود زمدح محامدی
رخ تست آنمه خرگهی که دهد زمال تو آگهی
زجمال روی تونی نهی نه مساجدی نه معابدی
بنو ازسعدی اصولرا بسرا مقام وصولرا
نشنیده ام چه رسول راچوتومادحی چوتوحامدی

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

چو خدای گفته بآسمان سخن خصال محمدی
بچه حد کنم من بیزبان صفت کمال محمدی
ببهشت عدن موحدین بنگر بچهره عارفین
پس از آن بدیده پاکبین بنگر جمال محمدی
بنگر بآتش بالهب تو ببین مسکنت و ادب
زجهیم بالهب وغضب بنگر جلال محمدی
بحسابگاه مشو خجل زفعال خویش نه‌منفعل
همه خلقها شده معتدل چه زاعتدال محمدی
بنگر صفی خلیل‌را بنگر نجی جمیل‌را
بنگر کلیم خلیل را همه درظلال محمدی
بشعیب وهود فصیح بین بذبیح ولوط ملیح بین
بنشسته خضر ومسیح بین بلب زلال محمدی
بدوروزه فرصت خصم بد تومباش‌خیره‌ودر کمد
زازل معاینه تا ابد بنگر جمال محمدی
زجمال‌حسن گرفته‌خوش همه‌ملکت ختن‌وحبش
ختنیش‌روی‌لطیف کش‌حبشی‌است‌خال محمدی
بحضور طور علی نگر بظهور نور علی نگر
تو بیا ظهور علی نگر بجمال حال محمدی
همه اشتیاق علی ببین همه اتفاق علی ببین
غرض التصاق علی ببین ز شب وصال محمدی
چه‌سرودسعدی پاکدل صلواة‌احمدمعتدل بسرودتانشودخجل صلوات‌ال‌محمدی
بلغ‌العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع‌وخصاله صلواعلیه‌وآله

ای رخت آفتاب عـالم دل　　ظل ذیل تو لیل مبهم دل

مردم چشم مست فتانت　　درپس هفت‌پرده محرم دل

دل ما خاتم عقیق لبت　　آمده چون‌نگین خاتم دل

می بدور رخت کشد تاشد　　لعل تو ساغر دمادم دل

کیست درخلوت‌حضور مرا　　جز خیال تو یار و همدم دل

دل یکی یم بیحدود و کنار　　هفت‌دریاچه قطره دریم دل

بحر مواج حضرت‌ملکوت　　قطره پیش بحر اعظم دل

جنت دل وصال دلداراست　　فرقت دلستـان جهنم دل

جلوه گرشدبدل‌چو نورعلی　　منجلی گشت هم‌و هم‌غم دل

همه‌عالم طفیل‌وهست‌غرض　　از همه فطرت مقدم دل

گوش جان مرا همی‌گوید　　نطق دلدار دائما دم دل

که جهان سربسرچه مغزو چه پوست

هست عـکس جمـال طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه　　گذرم اوفتاد مستـانه

پیر پیمان درست را دیدم　　خوش بکف‌بر گرفت پیمانه

همه‌رندان زجام‌ساقی رند　　در کشیده شراب رندانه

گشت‌مستانه‌هر کجاهشیار　　گشته دیوانه هر که فرزانه

شاهد چست چابك عیار　　گـره مو گشـاده از شانه

ازپی صید مرغ دل‌کرده　　زلف‌را دام وخال را دانه

از می عشق آن پری پیکر | عقل دیدم فتاده دیوانه
پیرمیخانه سوی من بگشود | نظر عاطفت جدا گانه
یك یك از میکشان فکنده بمن | چشم مسکین نواز شاهانه
محرم انحریم خاص شدم | دل بریدم زحب کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان | این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش | اوفتاد و بسر نبودم هوش
همه رندان مست را دیدم | همچو خم شراب اندرجوش
عاشقان دست ازخودی شسته | همه را گوش برپیام سروش
عضو عضو تمام آمده چشم | جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم برجمال حضور | همه را گوش برپیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست | واندگر خوش سبو نهاد بدوش
درجمال جلال این هایم | درجلال و جمال آن مدهوش
دلبر شوخ شنك زیبا را | زلف بر روی آمده روپوش
وز خط عارضش بلوح دلم | نقش ایمان وکفر شد منقوش
جرعهٔ خوردم ازکف ساقی | شسته شد ازدلم تمام نقوش
چون زایمان وکفر وارستم | این شنیدم ز پیر باده فروش

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق درضمیر ما مکتوم — رمز عشق ازبیان ما معلوم
دل ما آمده خزانهٔ غیب — سینهٔ پاك ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق — جز من عاشق جهول ظلوم
جهل بین عقل کل دراو مدرج — ظلم بین عدل حق از آن معلوم
درد شد قسمت من آنروزی — که شدی هر نصیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف — بختام نمك شده مختوم
آنکه نوشید صرف این تسنیم — دید عین وجود در معدوم
آنکه شد خادم سرای مغان — بر همه میکشان شد او مخدوم
بگشاید دماغش ارشنود — بوی این باده زاهد مزکوم

که جهان سر بسر چه مغز و چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جبهۀ ماست مطلع انوار — سینه ماست مخزن اسرار
ظل و عکسی ز زلف و عارض ماست — جهل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغره غرا — راهزن ما بطره طرار
چشم مردم نواز ما باشد — مردم دیده اولوالابصار
بنشین خوش بچشم ما و ببین — جلوهٔ یار از در و دیوار
خوش بجاروب لا فرو رفتیم — خانه از گرد هستی اغیار

نیست جز یار اندرین خانه — لیس فی‌الدار غیره دیار
متفق جان ببین بجانانه — خود اناالحق‌سراست برسروار
لمن الملك خود همی گوید — خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم گداز — می‌سرود این نوا بپرده تار

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

جلوهٔ نور ذات می‌بینیم — جلوات صفات می‌بینم
عکس جلوات ذات اندردل — دمبدم لایحات می‌بینم
ذکرحق ورددل چوساخته‌ام — روز و شب واردات می‌بینم
دل بود یثرب و مقیم در او — سید کاینات می‌بینم
گشته‌منحل‌زدست مرتضوی — عقدهٔ مشکلات می‌بینم
نور زهرا بتول عذرا را — از پس حاجبات می‌بینم
دل چه بتخانه حسن نامش — کعبه. ما مومنات می‌بینم
هرچه‌جزحرف طرهای‌حسین — همه را تره هات می‌بینم
هریك از نه امام عادل را — جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیحد وبیجهت دایم — درحدود و جهات می‌بینم
دمبدم این‌سخن همی‌گویم — تاکه درتن‌حیات می‌بینم

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

سرحق دردلم نهان آمد | نور حق دردلم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم | از سموات لامکان آمد
شاه بی نام وبی نشان مرا | جلوه گر نام وهم نشان آمد
یار بت روی بردلم بنمود | کعبه بتخانه مغان آمد
غمزه چشم مست فتانش | فتنه آخر الزمان آمد
دلبر ازطره صلیب آسا | بسته زنار برمیان آمد
دل ناقوس وش بدیر تنم | دمبدم ناطق اللسان آمد
شاه مهدی قاطع البرهان | بهر تسخیر انس وجان آمد
وجه جامع بیان سبع مثان | جبهه فرقان با بیان آمد
نطق او نور وحی منزل را | کاشف السر ترجمان آمد
بر در دیر خوش زمغبچهٔ | این حدیثم بگوش جان آمد

که جهان سربسر چه مغزو چه پوست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان چیست منزل مشتاق | آسمان چیست محمل مشتاق
قمروشمس چیست اندر دور | جام وکاسی زمحفل مشتاق
بفلك خوشهٔ ثریا چیست | سنبلی از سنابل مشتاق
این نه افلاك چیست میدانی | صورتی از منازل مشتاق
دفتر دل صحیفهٔ ملکوت | چیست دروی مسائل مشتاق
نظری برگشا بدفتر دل | تا به بینی رسائل مشتاق

باب باب رسائل دل پاك　　فصل فصل فضائل مشتاق
کلمـاتیکه تـامـات آمد　　همه شرح شمـایل مشتاق
دلبران جهـان همه دیدم　　کس ندیدم ممائل مشتاق
دست قدرت بفضل خویش سرشت　　خوش ز فیض علی گل مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی　　بی لب و کام ازدل مشتاق

که جهان سر بسرچه مغز و چه پوست
هست عکس جمـال طلعت دوست

ای روی تو مهر عالم دل　　گیسوی تو لیل مبهم دل
اندر پس هفت پرده مارا　　تو مردم دیده محرم دل
دل خاتمو لعل چون عقیقت　　آمد چونگین خـاتم دل
عشق است یکی محیط اعظم　　این بحر کجا و شبنم دل
دل یم عظیـم وهردوعـالم　　چون قطره خورد دریم دل
ای ساغر پستهٔ دهانت　　آمد قدح دما دم دل
تا معنـی استوای رحمـان　　دیـدیم بعرش اعظم دل
معلوم شدآنکه غایت کون　　بد فطرت ما تقدم دل
شد هر متشابهیم محکم　　دیدم چو کتاب محکم دل
در دیر تنم نواخت ناقوس　　با عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دم شنیدم　　با سامعهٔ دل از دم دل
آمد سحر این بگوش جانم　　دوشینه زبام عالم دل

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق — کونین همه نور خلوت عشق
معنی هویت الهی — دانی چه بود هویت عشق
تفسیر حقیقة الحقایق — شرحی بود از حقیقت عشق
حرف شهد الله ایحریفان — رمزی بود از شهادت عشق
درطره خال خوبرویان — بین کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدارا — برداشته حول وقوت عشق
ابداع عوالم الهی — پیداست زدست قدرت عشق
ماشاالله کان حدیثی — در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاك جان‌را — عاصم که بغیر عصمت عشق
جزحضرت عشق می‌نباشد — جای دیگری بخلوت عشق
دوشینه بگوش دل همی گفت — درحضرت حسن حضرت عشق

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

مارا سرحرف بیش وکم نیست — الاغم عشق هیچ غم نیست
برمستی خود قلم کشیدیم — برصفحه ما جز این رقم نیست
در آینه حدوث ما را — منظور بجز شه قدم نیست

شمشیر چو میزند حریمش　　جز معنی آهوی حرم نیست
جز قامت عدل مستقیمم　　درعالم دلبری علم نیست
گر دست فتاد گان نگیرم　　آئین عنایت وکرم نیست
برخوان لطیف نعمت الله　　جز هادیگری ولی‌نعم نیست
آنرا که سر از کمند ماتافت　　درمذهب عاشقی قدم نیست
آن سر که نه خاك راه ما شد　　اندر ره عشق محترم نیست
چون آینه‌صمد دراین دیر　　جز جلوه صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را　　جز این دم پاك لاجرم نیست

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من درهمه مشربی وحیدم　　امروز بعاشقی فریدم
عادل قدم ازمقام دارم　　صاحب نظر ازکمال دیدم
مبعوث مقام خاص محمود　　آئینه احمد حمیدم
ینبوع فیوض ذوالجلالم　　فیاض گروه مستفیدم
فرقان حکیم بابیانم　　قرآن مبارك مجیدم
فارغ زغوایت وضلالت　　روشن کن منهج رشیدم
هموار موفق مقیمم　　پیوسته موید وسدیدم
خلق ازضرر من آرمیدند　　درمیکده‌تاکه آرمیدم
ذوقی زجهان‌نماند جان‌را　　من بار امانتش کشیدم

دلدار مرا بخلوت دل خوش گفت بگوش دل شنیدم

من آینه جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

آئینه صورت عظیمم گنجینه معنی قدیمم

نبضت بنما بمن که امروز بیماری عشق‌را حکیمم

نقشی که ز خامه الهی بنمود بمصحف کریمم

آن قامت طره دهانت یاخودالف‌است ولام ومیمم

آمد دم رحمتی وبشگفت این‌غنچه دل ازآن نسیمم

موسی دل فالق البحارم عیسی دم ومحیی الرمیمم

درنار جلال چون خلیلم درطور جمال چون کلیمم

زانگشت قمرشکاف گردد بدر دل رهبران دو نیمم

از قامت فاستقم الف وار برمنهج عدل مستقیمم

زلف است کمند هراسیرم لعل‌است شفای هرسقیمم

بااشك‌چوسیم‌وروی‌چون‌زر حاجت نبود بزر وسیمم

این‌نکته مراست ورددایم تابردر میکده مقیمم

من آینهٔ جمال ذاتم

مرآت تجلی صفاتم

من آینهٔ جمال شاهم مرآت تجلی الهم

سلطان سریر نازو تمکین خوبان جهان همه سپاهم

خاك ره عشق گاه گاهی — عشاق تمام خاك راهم
برخاك اگر نظر گمارم — اکسیر شود بیك نگاهم
درموج فتن چوفلك نوحم — درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خاص الله — بشکسته طلسم لا اله‌ام
گه راهنما وگاه رهزن — ازعارض وطره سیاهم
برچرخ مجردات محرم — براوج مقدسات ماهم
درمملکت جهان معنی — من صاحب افسروکلاهم
بیداد رسید گان غم را — مشتاقعلی داد خواهم
یکسر فقرات پشت دشمن — بشکسته زذوالفقار آهم
درسامعهٔ دل آمد ایندم — ازهاتف غیب صبحگاهم

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بی‌کام وزبان بیان مشتاق — بی نام ونشان عیان مشتاق
انعرصهٔ لامکان که گفتند — شرحی بود ازمکان مشتاق
روح اعظم که تو شنیدی — یك جام زسر جان مشتاق
جبریل امین برید اعظم — ازحق شده ترجمان مشتاق
این اطلس چرخ چیست دانی — فرشی است ازاستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق — آن کوکب آسمان مشتاق
آیات بلیغهٔ سماوی — منزل همگی بشان مشتاق

رمز ازل وابد تمامی یك قصه ز داستان مشتاق
آن پیکر ذوالفقار مشهور قتـال منافقان مشتاق
معنی لسان صدق اعلی خاصیتی از لسان مشتاق
درگوش دل اینحدیث غیبی آمد سحر اززبان مشتاق

من آینهٔ جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بشنوازنی چون حکایت میکند شکر میگوید شکایت میکند
شکرمیگویدصریح وشکوه‌را خود بعنوان کنایت میکند
ازحکایت شکوه دارد وزفراق شکر وصل اندر نهایت میکند
ازنیستان تامرا ببریده‌اند یاد ایام بدایت میکند
چیست نی دانی بگویم من قلم حق‌در آن نفخ ازعنایت میکند
روح احمد نور پاك اعظم‌است شرح اسرار ولایت میکند
آیة کبری علی مرتضی‌است مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد نفخ وی دروی سرایت میکند
نائی دمساز میگوید سخن نی زنائی این روایت میکند

جمله‌عالم‌فانی‌و باقی‌است‌او
کل شئی هالك الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند ازنفیرم مرد و زن نالیده اند
مرد کا که افلاك کاندرجنبش است زن که آن ارضین که آرامیده‌اند

ناله آن آسمان واین زمین عارفان از گوش دل بشنیده اند
جمله ذرات عالم سر بسر ازدلم درخاك وخون غلطیده اند
نقطه ذاتم اگر ثابت نبود این سموات از کجا جنبیده اند
دوش من بار امانت میکشید بهر من این حمل را سنجیده اند
عارفان کاین حمل کردند احتمال پای تا سر گوش وهوش وديده اند
عاشقان کاین باررا برداشتند بار را برخویشتن بگزیده اند
قوت وحولی ازو بگرفته اند خویش را فانی مطلق دیده اند
درازل این نغمه می سنجیده اند نه فلك ازذوق میرقصیده اند

جمله عالم فانی وباقی است او
کل شئی هالك الا وجهه

نی حدیث راه پرخون میکند قصهای عشق مجنون میکند
هرنفس کزسینه خوش برمیکشد دمبدم دردیم افزون میکند
می سراید قصه یار مرا یاد غیراز سینه بیرون میکند
پردهٔ هردم دگر گون میزند حالت دلرا دگر گون میکند
وصف نی زان نرکس فتان مست عاشقان را مست مفتون میکند
بادل مست خراب عاشقان کس نمیداند که نی چون میکند
سر کنت کنز میگوید بدل خاك بر سر گنج قارون میکند
جان استم دیده ازضحاك را قصه تاج فریدون میکند
باگرفتاران عجل سامری شرح استغنای هارون میکند

مطرب دمساز بهر گوش دل　　دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شئی هالك الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست　　مرزبان را مشتری چون گوش نیست
دمبدم نائی در آن دم میدمد　　لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گرمی نی ازدم دمساز ماست　　جز درونی سینه اش پرجوش نیست
پرده‌های عاشقان را میدرد　　سر عاشق را دگر روپوش نیست
نقش انسانست درمعنی جماد　　هر که زین دم جان او مدهوش نیست
دوش نائی نغمه خوش مینواخت　　درسرم هوش ازنوای دوش نیست
دم سرا چون ساقی و دم همچونی　　مستمع جز رند باده نوش نیست
نیش غم شد بردلم چون کارگر　　جز لب وی نیش غم را نوش نیست

جمله عالم فانی و باقی است او
کل شئی هالك الا وجهه

سر من ازناله من دور نیست　　لیك چشم گوش را آن نور نیست
گوش کس را ناله‌ام مقبول نی　　چشم کس را سر من منظور نیست
سر من چون جان و ناله چون نی است　　تن ز جان وجان ز تن مستور نیست
جان سر درجسم ناله جلوه گر　　لیك کس را دید جان دستور نیست
شکر نعمت ز نی زاید ولی　　کی کشد آن کش سرش را نور نیست
حق انا الحق می سراید دمبدم　　نقش نی جز صورت منصور نیست

نالهٔ نی اندر نی ستیرو محتجب غیر نی اندر جهان مشهور نیست
دل بود چون نائی وحق چون نی‌است غیر نائی‌را دگر مذکور نیست
سر نائی فاش می‌بیند زنی آنکه‌را چشم بصیرت کور نیست

جمله عالم فانی وباقیست او
کل شئی هالك الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تابگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب گفتم‌نای گفت حالتی والله حالی لایطاق
بانیستان کوکه نی جفت غم‌است وزفراقت طاقتش گردیده طاق
آتشی درجانش افتاده زنو کز دمش جانهاست اندراحتراق
می‌نگردد صبح وشام وروزوشب فارغ ازناله الی یوم التلاق
ای‌خوش آنروزیکه افتد باتوام اتصالی از پی این افتراق
تاشدم دور ازتو ای شکرستان تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند زین ایام وبعد انفصال یاد باد اوقات قرب واتفاق
انما عنه النفوس فهو فان کلما عنه الا له فهو باق
همچو مشتاقعلی نغمه سنج بیخودانه می سراید این‌سیاق

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شئی هالك الا وجهه

درحدیث آمده که بیت حرام زاده دروی علی عمرانی
درجهان هست خانه کعبه‌بنام زاده دروی علی جسمانی

دل ما کعبه‌ایست سینه مقام | زاده در وی علی نورانی
حرم روح سینه عشاق | دل چو بیت‌الحرام روحانی
علی مستوی بکعبهٔ دل | نقش وجه اله ربانی
صورت مطلق مجرد پاك | فارغ ازکسوت هیولانی
جلوه ذات مطلق احدی | کرده دربر لباس وجدانی
یوسف ذات غیب مطلق‌را | آمده چون قمیص ریحانی
نقش وجه الاله پیراهن | ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف اولست این یوسف | یوسف مصر یوسف ثانی
روح باشد مذکر ارشنوی | نفس باشد مونث ار دانی
روح قدسی بود ابوطالب | پدر مرتضی سبحانی
دل که آن طالب اله بود | زاده ازروح قدس عرفانی
مطمئنه زنفس را باید | فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کشد | ازدواجی که شرح نتوانی
زاید ازازدواج این‌زوجین | در دل ما چنانکه میدانی
علی مظهر العجائب ما | صنمی لیك فرد صمدانی
صنمی صورتست واوتمثال | صنمی معنی است فردانی
کعبه دیروصنم صمد بنگر | دل چو دیراو نکار دیرانی
بت‌پرستی خداپرستی ماست | عین کفراست این‌مسلمانی

در دل مومنان کند نازل حق سکینه بنص قرآنی
گفت ای دل بدل علی رضا نفخهٔ ازبهشت روحانی
بام آن باد خوش سکینه بود دل مارا سکینه ارزانی
معنی او ستیر ومحجوب است همچو باد لطیف پنهانی
صورت او عیان ودر نظر است همچو وجه وجیه انسانی
شرح رمز حضوررا گفتم بشنو ازعارف سخندانی

دل ما آمده زجاجه راح
سینه مشکوة و نورحق مصباح

دل چو گنجینه نور حق گنجور عشق چون گنج ونام حق مفتاح
گنج حق‌را کسی نه بگشاید جز دم پیر کآمدش فتاح
روز بگشودن است دردل پاك عاشقان راست روز استفتاح
عاشقان‌را فتوح پی درپی آید ازدوست درغدو رواح
خنك آنساعتی که بگشاید برسر من همای عشق جناح
عقل کشتی وصبر چون لنگر صبر همچون شراع وحق ملاح
عشق چون باد شرطه باعشاق کشتی ازباد شرطه یافت فلاح

سخنان علی مشتاق است
که ملاحت دهد باهل ملاح

چشم من جام شراب ازلی است ساغر باده مشتاق علی است
ساغرو باده دریکی نظراست عین آن راکه نه عین‌حولی است

روی تومصحف است ونام علی
بررخت نقش آیت نور است

عارضت همچو رق منشوری		خط بر آن چون کتاب مسطوراست
نقش خطت بلوح سینه ماست		سینهٔ ما چو رق منشوراست
دل چو ویرانی وعشق تو گنج		این خراب از غم تو معموراست
سینه ماست وادی ایمن		عشق تو آتش است ودل طوراست
استقامت طمع مدار ازمن		عشق دیوانه عقل مخموراست
عاقلان قدر عشق کی دانند		عشق مست است وعقل مستوراست
عیسی مامی روان بخش است		مریم ما درخت انگوراست
چون دلم بحر آتشین آمد		قسم حق ببحر مسجوراست

غیر ذات علی مشتاقی
که دراقلیم غیب مشهوراست

نظری برگشا بدفتر دل		تابه بینی رسائل غیبی
دل مشتاق عین ولام ویا		جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح دل عارفان معنی
جز دفتر علم غیب نبود

آن دل که زدوده ومصفی است		آئینه نقش ریب نبود
آن خلعت اصطفای موسی		جز منقبت شعیب نبود
بادی که زگلستان برآید		الا که حبیب غیب نبود

آن کوز کف علی مشتاق
صهبا نخورد صهیب نبود

انسان چوشجرسخن چو میوه　　میوه زشجر لطیف آمد
گر اصل شجر کثیف باشد　　خود میوه آن کثیف آمد
ازاصل خبیث زاد خست　　پیدا شرف از شریف آمد
مادر چوعفیفه بود فرزند　　ستار دل و عفیف آمد

ازقهبه بد منش اگرزاد
فرزندبسی خفیف آمد

آدمی چون شجرسخن ثمرش　　گر شجر طیب است میوه نکوست
ور خبیث است طینت شجره　　میوه‌اش تلخ وناخوش وبد بوست
تربیت گر زباغبان نبرد　　گرچه طیب بود که خودخودروست

سخنان علی مشتاقی
همه مغز است و دیگران همه پوست

هرکه دراصل بدنهاد افتاد　　هیچ نیکو ازومدار امید
زانکه هرگز بجهدنتوان یافت　　از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود　　درصفا هیچ ذره چون خورشید
هرکه را دور چرخ جامی داد　　بابصارت بگشت چون جمشید

بیدرا گربه پرورند چوعود
برنیاید نسیم عود ازبید

مرد حق کیست آنکه راست‌زبان　　درهمه حال همچو قسطاس است
اوچو قطب است‌و آسمان دائر　　بر وجودش بصورت آس است
آدمی را چو معنئی نبود　　ناس نبود و لیك نسناس است
آدمی شخص عادل الخلق است　　ناس انسان کامل اشناس است
دل انسان محل الهام است　　جان نسناس وجای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود　　دم باطل پیام خناس است
نظر اهل معنی وقدمش　　این‌چومفتاح وآن‌چه‌مقیاس است
نظرش پیشوای انظار است　　نفسش مقتدای انفاس است
ذوالفقاریست قاطع البرهان　　نفس او که تیغ الماس است
دست حق راقم است وروح قلم　　دل او همچو لوح قرطاس است

ساقی ما علی مشتاق است
قمروشمس ساغر و کاس است

آنکه حق‌را برای خویش گزید　　بکرامات خاص مخصوص است
نقش یاجوج‌را چو ذوالقرنین　　همتش همچو سد مرصوص است
عشق‌را بحر کبریا چونهنك　　عقل بیدست وپا چو دعموص است
قابلیات ناقص است ارنه　　فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می‌بیند　　چشم آن ناظریکه مرصوص است
حق بباطل شبیه کی باشد　　ید و بیضانه دست مبروص است

شان مشتاق عین ولام ویا
بنصوص کلام منصوص است

نفخه برگلشن جانم وزید		ازدم پاکیزه روح القدس
حاصل انفاس مشتاق علی‌است		اسطقس فوق کل الاسطقس

نفس کامل روح القدسی
اصل او از دم قدوس بود

لب تو عیسی وزلفت چو صلیب		دل عشاق چو ناقوس بود
روح ونفس آدم و حوا باشد		زلف ورخ حیه وطاوس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم		کشف آن کی حد ناقوس بود
ننك وناموس مجو ازمن رند		که مرا ننك زناموس بود
این نمد پاره که بر سردارم		غیرت افسر کاوس بود
غیر مشتاقعلی کیست که‌از		مظهر پادشه طوس بود

اسدالله بود عاشق ورند
زاهد خشك چو جاموس بود

ازچمن دل چو برست آن نهال		اعتدل یعتدل اعتدال
هاله خط گرد مه عارضش		اشتمل یشتمل اشتمال
حمل امانت که کند غیر دل		احتمل یحتمل احتمال

باده زخم جانب ساغر گرفت
انتقل ینتقل انتقال

رونق بازار دل کیست مظفر علی　　رشك بتان چگل کیست مظفر علی
مایه آرام جان واسطهٔ کام جان　　دمبدم و متصل کیست مظفر علی
سالك راه سوی بانظر مستوی　　از قدم معتدل کیست مظفر علی

ازدم شاه ولی وزدم فیض علی
نورده آب وگل کیست مظفرعلی

این نسیم بهار روح فزاست　　یا دم حضرت مسیح بود
جلوه گر آمده سفیده صبح　　یا رخ آن مه صبیح بود
غنچه برشاخ گشته خنده‌زبان　　یا لب دلبر ملیح بود
خوش بگلدسته مقری سحری　　یاکه آن بلبل فصیح بود
نغمه زن بلبلان بصوت حسن　　نعرهٔ زاغ بس قبیح بود
شاهد غنچه پرده بسته برخ　　لعبت پرده در وقیح بود
شاخ خنجر بکف خلیل آسا　　غنچه تسلیم چون ذبیح بود
حرف غنچه همه کنایت ورمز　　سخن بلبلان صریح بود

دل بلبل چوسینه مشتاق
دایم ازخار غم جریح بود

پسته باانگبین لب ودهنت　　پسته با انگبین نکو باشد
پستهٔ لب بخندهٔ بگشا　　پسته خود انچنین نکو باشد
بربنا گوش زلف نه که بهم　　سنبل و یاسمین نکو باشد
جور مپسند بردلم که وفا　　اندرین سر زمین نکو باشد

چون جبین شد ز آستان تو دور   آستان بر جبین نکو باشد
موی مشکین وروی کافوری   بر خط عنبرین نکو باشد
لعبت چینی ار بزلف نهد   از جبین نقش چین نکو باشد
عجز زاهل نیاز زیبنده است   ناز از نازنین نکو باشد
حسن احمد بود علی عاشق   این چه آن آن چه این نکو باشد
چشم مست علی مشتاقی   غارت کفر و دین نکو باشد

تمام شد قصاید و ترجیعات و بدایعات
مشتاق رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام خوشت صیقل مرآت جنانها روشن شده از نور رخت دیده جانها

آنجا که سخن بگذرد از قدرت ذاتت عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها

درعرصهٔ تحریر عجایب زصفاتت بشکسته قلمها همه بکسسته بنانها

ناقص زکمالات صفات تو مدایح قاصر زقضایای کمال تو بیانها

با آنکه تورا نیست نشانی بدوعالم درراه توعشاق تورا هست نشانها

مشتاق تورا دل زدو کونست منزه عشاق تورا پاك زغیر تو زبانها

دل گشته مصفا زکدورت همه باشد
مشتاقعلی صیقل مرآت جنانها

مصطفی فخر انبیا ونبا مرتضی شاه اولیا وکیا

بوالحسن شاه آسمان وقار فاطمه نور آفتاب حیا

حسن آن ذوالمحاسن العظمی وان حسین ذوالمحامد العلیا

نه امام دگر زصلب حسین هم شموس لذروة العلیا

انبیا کبریا بما بخشند کبریاء خدا نه کبرو ریا

عقل آمد بگفتمش که برو عشق آمد بگفتمش که بیا

جلوه گاه ظهور نور علی
وجه مشتاق عین ولام ویا

ای، رخت آئینه نور خدا — نور حق پیدا زرویت برملا
کبریا وعظمت ازاوصاف ذات — این‌ازارت آمدست وآن ردا
بحر ایثار سه نان ازدست تو — هفده آیه آمده در هل اتی
خواندحق‌روح‌الامین‌راجبرئیل — زانکه کسرش جبرشد ازانبیا
چونکه آداب عبودیت بیافت — رهنمایش شد علی مرتضی
کسرش ازنور علی شد منجبر — شد امین وحی جمله انبیا

جلوه گر نور علی شاه ولی
ازرخ مشتاق عین ولام ویا

آیةالکبری‌است آن‌یاصفحهٔروی‌شما — عروةالوثقی‌است این‌یاطره‌موی شما
لیلةالاسری‌است‌این‌یاطره مشکین‌تو — قاب‌قوسین‌است‌این‌یاطاق‌ابروی شما
مطلع‌الفجراست این‌یاجبهه وضاح‌تو — لیلةالقدراست‌این‌یاجعد گیسوی شما
جوهر فرداست این یانقطه لاتنقسم — سروحدت‌باشداین‌یاخال‌هندوی شما
آهوی‌چین‌است‌یاهاروتچاه بابل‌است — رمز مازاغ البصریاچشم جادوی شما
لمعهٔ نوراست‌این یابرق خرمنهای‌دل — آتش طوراست‌این‌یاشعله‌خوی شما

این‌دم رحمن بود یانفخه روح القدس
خلق مشتاقعلی یانفخه کوی شما

ساقی بده آن جام شراب ازلی‌را — تافاش کنم سر نبی‌را وولی‌را

از گرمی می پخته پر کار بر آیم　　یکسو نهم این خامی و این ساده دلی را
رندانه قدم سوی خرابات گذارم　　برباد دهم دفتر رزق و دغلی را
مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی　　تاساز کنم شیوه رقص جملی را
درراه حسین پرده منصور نوازم　　بردار کنم ساز نوای یللی را
ساقی که و مطرب که منم ساقی مطرب　　یکبین شو بر بند دوچشم حولی را
من ساقی میخانه فیاض قدیمم　　قسام منم جام می لم یزلی را
من مطرب دستان زن بزم جبروتم　　دمساز منم ساز خفی را وجلی را

روو ام کن ازحضرت حق دیده حق بین
وانگه بنگر طلعت مشتاقعلی را

الایا ایها المطرب ادر لحناً وسلسلها
کزین دورمسلسل دل نماید حل مشکلها

ادر ادوار نغمات ونسق جمع دوارات
که دوارفلك بس عقدها افکند دردلها

الا یا ایها الساقی ادر یاقوتة سالت
علی الحضار قسمها الی من غاب ارسلها

چوازمی مست میگردم ملامت سهلتر گردد
که اشترمست آسانتر نماید قطع منزلها

می وساقی چو اشك چشم من یاقوت سیالی
ولی بسیار فرق اندر میان دارند سائلها

می وساقی سفر بگزیده ازخم جانب ساغر
سرشك من روان ازدیدگان دنبال محملها
می ساقی زدود ازچهره جان بس غبار غم
سرشك من سرشت ازخاك میخانه بسی گلها
یکی جوهر زکان خم قدم بگذاشته بیرون
دگر گوهر ز بحر دل فتاده سوی ساحلها
سرشك من چو طفلی جایگاه دست دامنها
شراب اوجنین وسر بسر خمها چه حاملها
چه‌مشتاقعلی ساغرشد اندر دور مینارا
روان‌شد اشکها ازدیده مردم بمحفلها
بنگر رخ‌زیبای ما ازدیدهٔ بینای ما ازدیده بینای ما بنگررخ زیبای ما
شوفتنه بالای ماتا وارهی ازهر بلا تاوارهی ازهر بلاشو فتنه بالای ما
انکس که شد رسوای‌ما ازنام وننگش باك نه
ازنام وننگش باك نه انکس که شدرسوای ما
دیوانه شیدای‌ماز نجیرزلف‌ماش بس زنجیرزلف‌ماش بس‌دیوانه شیدای ما
جز لامکان‌ماوای‌ما‌اندرمقام لامکان اندرمقام لامکان جز لامکان‌ماوای ما
چون قامت رعنای‌ما سروی نخیزد درچمن
سروی نخیزد درچمن‌چون قامت رعنای ما
مشتاق بی‌پروای ماـفیض علی‌عالی‌است
فیض علی عالیست مشتاق بی‌پروای ما

ساقی دگر درجام کرد آن بادهٔ اطلاق‌را
ازقید هستی وارهاند آن زاهد زراق را

دردم بیك گام‌وقدم طی کرد خوش‌سیروسبك
ازمنزل تقیید تاسر منزل اطلاق را

مطرب بدستی بربط ومضراب دردست دگر
رقصان ودست‌افشان کند سالوس زهد عاق را

ساقی این دوران منم مطرب ببزم جان منم
رهبر سوی جانان منم عشاق را عشاق را

ازسر حق چون دم زنم عالم همه برهم زنم
ازیکنفس برهم زنم سر تاسر آفاق را

رفتم برون‌ازجسم وجان چرخی زدم‌درلامکان
درچرخ آرم این زمان این‌گنبد نه طاق را

وجه الهی جلوه گر من‌جلوه اورا جلوه‌گر
خواهی علی‌را می‌نگر بنگر رخ مشتاق‌را

گنجینه منم پیمبری را — آئینه منم سکندری را
ساقی بخدامنم دراین دور — مستان شراب حیدری را
مطرب‌بخدا منم‌دراین قرن — دستان مقام جعفری را
من‌بدر شریعتم که روشن — سازم مه ومهرو مشتری را
نایب بخدا منم دراین عصر — آن مهدی ابن‌عسکری را
من‌شمس حقیقتم که هستم — آموخته ذره پروری را

درشرع نبی منم معلم — مقدادی را و بوذری را
درراه ولی منم مربی — سلمانی را بوذری را
من جمع کنم بهم بیکدم — سلطانی را چاکری را
معشوقی را وعاشقی را — دلباختگی و دلبری را
ازفرق شهان برم بیکدست — من تاج و کلاه سروری را
برفرق گدا نهم بیکدست — تاج شهی و مظفری را
بخشم بیکی اشارت چشم — فغفوری را و قیصری را

امروز عیان وفاش کرده
مشتاق علی قلندری را

از یار نخواهیم بجز یار فقطرا — ازآینه جزصورت دلدار فقطرا
طوطی شکر خواره دل هانستاند — جز آن لب شیرین شکرخوار فقطرا
کی بلبل جان طالب چیز دیگرآید — جزعارض آن نوگل بیخار فقطرا
ساقی بده آن باده که دل می نستاند — جز جرعه آن ساغر سرشار فقطرا
مطرب بزن انپرده که جان ازتونخواهد — جز نغمه آن بربط دادار فقطرا
گرطالب ذاتی تو ویاعاشق صادق — ازما منگرسیرت وکردار فقطرا
رووام کن ازحق نظرپرده شکافی — کزیار نه بیند بجزاسرار فقطرا
ظلمات حجابات صفاتی بشکافد — منظور نسازد بجز انوار فقطرا
سردارشودخویش وبردارچومنصور — مایل نشود جرعه عیار فقطرا
عیار شود رندوخراباتی وسرمست — طالب نشود جزمه عیار فقطرا

درگردن جان ناورد ازفرط ارادت　الا خم آن طره طرار فقطرا

مختار نسازد ز خیارات دوعالم　الانظر احمد مختار فقطرا

مقصود دل ازجمله عالم نشناسد　الامدد حیدر کرار فقطرا

هم وغمش ازنام علی منجلی آمد　ذاکر نشود جزشه غمخوار فقطرا

اندردم آخر بلب خویش نیارد　الانفس عترت اطهار فقطرا

ازفیض علی چون گل مشتاق سرشتند

خواهد دلش ازیار همان یار فقطرا

ساقی منم آن بزمگه خاص خدارا　رندان همه نوشند زمن جام بقارا

یکجرعه دهم ذوق فناشان بچشانم　بخشم بدیگر جزعه بقا بعد فنارا

اول من وما ازمن وماباز ستانم　پس باز گذارم بمن ومامن ومارا

من ساقی مستان مقام ملکوتم　ازنغمه برقص آورم ارباب وفارا

خاضع کنم ازمی همه اهل تکبر　خالص کنم ازنی همه اهل ریارا

بستان زعنایات خدا عین خدابین

بین دررخ مشتاقعلی نور خدارا

گرفاش وعیان خواهی بینی شه اعلی را　ازدیده مابنگر وجه‌الله اعلی را

اندردل وجان ماست آن دلبر جان پرور　درجان ودل مابین آن یار دل آرارا

دل شدهمگی دلبر دلبر همگی جانشد　جانانه شدیم اینك هرجان غم افزارا

مائیم که دلداریم مائیم که جانانیم　یك یك همه جانهارا یکسر همه دلهارا

جانشدهمگی جانان جانانهمگی جانشد جانانه شدیم ایندم هرجان غم افزارا

ذات علی اعلی محتاج بکس نبود
فیض و کرمش لیکن مشتاق بود مارا

نعرهٔ حیدری زنم از دم شاه اولیا　جام قلندری زنم ازدم شاه اولیا
آینه‌ام چو منجلی شد بولایت علی　کوس سکندری زنم ازدم شاه اولیا
نعره بر آرم ازجگر ضربت ذوالفقار بر　مرحب خیبری زنم ازدم شاه اولیا
روی چو آفتاب را برفکنم نقاب را　طعنه مشتری زنم ازدم شاه اولیا
تخت نشین شدم دگر بار دیگر بفرق سر　تاج مظفری زنم ازدم شاه اولیا
بردر شاه لافتی شاه علی مرتضی　نوبت قنبری زنم ازدم شاه اولیا
درخدمات شاه دین خسرو کشور یقین　دم ز ابوذری زنم ازدم شاه اولیا
ازدوجهانچو برترم زیبد اگر که برسرم　افسر بر تری زنم ازدم شاه اولیا
عبدودم من ازرشد سر ببرم زعبدود　دم ز غضنفری زنم ازدم شاها ولیا
مالك اشترم بجد برسرخصم مستعد　ضربت اشتری زنم ازدم شاه اولیا
گشته تنم تمام زر بررخ نقددل دگر　سکه حیدری زنم ازدم شاه اولیا
مبدا اشتقاق من چون زعلیست زیبدم　گردم مصدری زنم !زدم شاه اولیا

بچشم کم مبیـن عشاق مارا
در ایشان می نگر اخلاق مارا

زمرآت جمال ما عیان بین　جمال حضرت خلاق مارا
کتاب ناطق خالق چومائیم　نظر کن جزوجزواوراق مارا
طریق ما زمشائی چه جوئی　زاشراقی مپرس اشراق مارا

رواقیین زافلاطون نگویند بنوشند ارمی رواق مارا
الست ازحق بلی ازخلق باهم حکایت میکند میثاق مارا
بخوان نعمت‌الله گر نشینی بنوشی نعمت رزاق مارا
زقید هردو عالم مطلق آئی چویابی نشاه اطلاق مارا
دم رحمان که‌ازسوی یمن خواست نسیمی آمد استنشاق مارا
چواز سم هوا مسموم گشتی برو تحصیل کن تریاق مارا

نظر خواهی رخ نور علی‌را
ببین آئینه مشتاق ما را

ازدر درآمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما
آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما
زافعی نفس جان کسل مسموم بود اینخسته دل
جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما
زین می بیاشام ای‌پسر بشنو نصیحت ازپدر
کاین پند نینوشی اگرالبته باشی عاق ما
تاکی زمشا ای صبی تاچند زاشراق ای‌غبی
یمشی سویا ازنبی بشنو ببین اشراق ما
مشائی اندر راه شوخوش چابك ودلخواه شو
زاشراق حق آگاه شو درحلقه عشاق ما
زاشراق نور وجه هو شمس حقیقت را بپو
رب‌المشارق‌را بجو بشنو ببین اشراق ما

چند ازرواقی ای‌مضل اندر رواق قصر دل
بنشین ودرکش متصل جام می رواق ما

خوش نعمةالله ازکرم گسترده الوان نعم
برخوان اوبنشین توهم تابنگری رزاق ما

خواهی شوی زاهل نظر تحصیل کن چشم‌دگر
نور علی‌را می‌نگر زآئینه مشتاق ما

ساقی دگر بدور بیفکن پیاله‌را کن‌شیرحمله این‌خردچون غزاله‌را
مصباح‌چونزجاجه که‌حق گفت‌اراده‌کرد مصباح باده‌را وپیاله زجاجه‌را
می‌آتش‌است وعقل بودچون زباله باید فروخت زآتش‌می آن زباله‌را
زان باده دوساله بیاور که ازدلم یکجرعه‌اش برد غم هفتاد ساله‌را
درهاله مهر اگرنشنیدی بیابین خورشید باده وقدح همچو هاله‌را
تاچند همچو لاله بود داغ دل‌تورا درکش پیاله ومکن داغ لاله‌را
چند ازمسائل وکتب‌ایمدعی‌بشوی ازآب می نقوش کتاب ورساله‌را
بعدالعیان‌چه حاجت شرح بیان‌بود دلاله‌را بگوی که کم‌کن دلاله‌را
دلاله کیست عالم رسمی که دائما پاشیده دانه را وفکنده حباله‌را
بربند گوش دل زمقالات زاهدان بشنو زنطق پیر مغان این مقاله‌را
عشق‌است صفوةالله وعقلت نقاله صفوت تورا چوهست بیفکن‌نقاله‌را

مشتاق چون شدی توبفیض علی بجوی
ازخوان نعمت‌الله ما این نواله‌را

رخ ما مطلع انوار صفا　　دل ما مخزن اسرار وفا
گنج ویران خراب دل ما　　چیست گنجینه آن سرخفا
بسته را ازدم ما استخلاص　　خسته را ازدم ما استشفا
زاهدان راست جفا پیشه مدام　　ما وفا پیشه بپاداش جفا
حق چه باشد ذهب طیب پاك　　چیست باطل زبد خبث خطا
طیب ازخبث جدا باید کرد　　بفنون عمل استصفا
کیمیا گر من اکسیری عشق　　کدر نفس ازو شد اصفا
کلمات الله فرقان دل ماست　　که بعقلش نتوان استفتا

دم مشتاق علی مارا بس
حسبی الله تعالی وکفی

رخ ما مشرق شمس اجلی　　چشم را ازرخ ماهست جلا
دل بود مرکز دایر بروی　　این مدارات سموات علا
دل بود ناطق اسرار الست　　دل بود قابل گفتار بلی
دل عنا دید بسی زان عینین　　دل بلا دید بسی زان بالا
هست درذائقه جان عشیق　　تلخ معشوق زشکر احلی

جلوه گر دلبروما جلوه شناس
زوجلا هست زما استجلا

جبهه ما مطلع نور حبیب　　سینهٔ ما مخزن سرطبیب
راهروان جمله مریضان عشق　　لعل مسیحا نفس ماطبیب

وصف دلارام زدل بازپرس　　حالت گل گوش کن از عندلیب
خار چه داند صفت لطف گل　　منقبت یار مپرس از رقیب
دلشده گانرا زدر خود مران　　انك یارب قریب مجیب
ظلم ستم‌پیشه نهان ازتو نیست　　انك یا رب لنعم الحبیب
حال غریبان بنگر یاکریم　　رخ باسیران بنما یاقریب
دعوت مشتاق دلان گوش کن　　انت سمیع لی یامستجیب

دررخ مشتاق علی شهید
جلوه نما شاه شهید غریب

چشم راچشمه خوانداهل‌خطاب　　زانکه چشمی‌است نورچشمی آب
گشته نور علی وفیض علی　　متحد باهم این‌سخن دریاب
دل مرد خداست چشمهٔ نور　　آب آن‌چشمه نور صدق‌وصواب
جان مردحق‌است عین یقین　　نور وی فیض حضرت وهاب
فیض نوریست روشن ولامع　　نور فیضی است صاف وخالص‌ناب
چشمه آئینه آب چشمه صفا　　چشم جام‌است ونور چشم شراب
آب نوراست لیك نور مبین　　نور آب‌است لیك آب مذاب
نور الا نوار مبدء فیاض　　عین یك دیگرند یا اصحاب
فیض اعلی ونور اعلی‌را　　دو ندانید یا اولوا الباب
چشمه چشم ماست اوانوار　　چشمه چشم است ونور اوسیلاب

نور مشتاق عین ولام ویا
چیست فیض علی لب لباب

رخسارهٔ ما آینه حضرت لاریب   آئینه ما جلوه که جلوهٔ لاریب
درپرده ما پرده نشین معنی غیبی   درصورت‌ما جلوه‌نما صورت‌لاریب
شدخلوت‌دل خالی‌ازاغیار که گردید   خلوتگه آن خلوتی‌خلوت‌لاریب
چنداز کتب‌حکمت‌وهم‌عقلی‌ورسمی   از پیرمغان گوش‌بکن‌حکمت‌لاریب
جز نام تو برصفحهٔ دل مانئوشتیم   دل‌مصحف‌نام توبر آن‌آیت‌لاریب
برمائده عیسی ماهر که نشیند   درذایقه جانش‌رسد نعمت لاریب
گردست‌دل آویخت بدامان‌رضایت   معصوم شود ازنظر عصمت لاریب

دردل چوتجلی کند ازریب شود پاك
مشتاقعلی آینه حضرت لاریب

شاهدغیب‌چومکشوف کندسرغیوب   خوبرویان‌همه گردند زغفلت‌محجوب
حسن فایق بنگر کز لمعاتش گردد   جان خاصان مقرب بتحیر منسوب
عشق‌غالب‌بنگر کزسطواتش گردید   عزم عالی‌همه‌زان جمله اسیرومغلوب
باکمال عظمت لطف خفی‌را بنگر   که تجلی کند اندر دل ارباب قلوب
خویش‌بینی تودرمیکده ذنب‌اعظم   حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان‌مغبچه‌گان‌پیرمغان‌حضرتعشق ذیل عفوش همه را آمده ستارعیوب

رخ مشتاقعلی مطلع انوار شهود
دل مشتاقعلی مخزن اسرار غیوب

حق راست این جهان همگی دفتر عجب انسان کل ز دفتر حق فرد منتخب

مائیم جامع صفت لطف وقهر حق مستجمع نعوت جمال وجلال رب

نستجمع العلوم و نستجمع الخلق نستجمع الکمال و نستجمع الادب

ازلطف ماست روشن و بسام روی روز ازقهر ماست مظلم وتیره چو روز و شب

ازفضل ماست خازن جنت همه رضا ازعدل ماست مالك دوزخ همه غضب

مائیم آنکه گشته مسمی بجمله اسم مائیم آنکه گشته ملقب بهر لقب

اندر صفت بهر نسبی گشته منتسب درذات خویش گشته مبرا زهر نسب

هرلحظهٔ بکسوت دیگر عیان شوم گه لابس لباس وگهی سالب سلب

هردم بصورت دیگری جلوه گر شویم گه املح العجم شده گه افصح العرب

نور علی زذات علی مظهر العجاب

مشتاق حق زفیض علی سر بوالعجب

نحن مطلوب کل طالب نحن مرغوب کل راغب

ما معنی صورت خدائیم درسرو علن بقلب غالب

ظاهر شده ازهمه مظاهر عارج شده بر همه مراتب

درصورت ووصف عین ممکن درمعنیِ و ذات عین واجب

ما آئینه خدا نمائیم ازما منکر تو طین لازب

ما مظهر جلوه الهیم مرآت جمال حق واجب

ما مخزن سر ذوالجلالیم گنجینه واهب الرغائب

ما مطلع نور لایزالیم آئینه منتهی المطالب

ما نحن مزین السماء   یا صاح بزینة الکواکب
ازخوان لطیف نعمت‌الله   بخشیم وظایف رواتب
مشتاقعلی بما چو بنمود   ازذات علی بسی غرایب
درصورت اوعیان بدیدیم
ما معنی مظهر العجائب

درجان احمدلاجرم سرعلی‌را می‌طلب   درجان پاك هر نبی‌سرولی را می‌طلب
سر خفی‌را طالبی نورجلی‌را میطلب   سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر
ازحضرت‌رندان‌ماصاحبدلی‌را میطلب   درخانقاه‌مردمان صاحبدلی کس‌دیده‌نه
توازخراباتی‌شدن بیحاصلی‌را میطلب   هرصنعتی‌اندرجهان دارددراخرحاصلی
ورعلم رندی بایدت نا قابلیرا میطلب   گرفن دیگرطالبی رو قابلیت پیشه کن
ورچونزنان‌جمله‌تنی‌زیب‌وحلیرا میطلب   گرمردراهی‌همچومن‌ازجامه‌زینت گذر
نور رخ‌معصوم حق درجان‌مشتاقان بود
اندر دل مشتاق ما نور علی‌را می‌طلب

شد بحرازل موج زن ازکل‌جوانب   هرموج ازآن مرتبه شد زمراتب
یك‌موج‌زامواج‌وی‌انحضرت‌اسماست   هراسم ازآن‌باصفتی گشته مناسب
موج دوم ازبحر دل حضرت اعیان   هرعین‌ازآن گشته باسمی متناسب
انوار مصفا زکدورات علایق   ارواح مجرد زتصاریف ونوائب
هریك بیکی نوع زانواع عوالم   فیاض افاضات وکمالات ورواتب
نور ملکوتست زیم موج چهارم   ازجسم مباعد شد باجسم مقارب

دردات حقیقت همه ازوی متباعد وزفعل وتصرف شده باوی متقارب
پس عالم ملکت زیم موجه پنجم ارکان وموالید وسموات وکواکب
آن جمله بودغیب و بود ملك وشهادت این حاضرو وان ازنظرحسن توغایب
انموج که خودجامع غیب است وشهادت انحضرت انسان بوداین صادق طالب
دردات بودبحرولیکن بصفت موج مجذوب بصورت بحقیقت شده جاذب
انسان که بگفتیم بود مظهر کامل مجموعه اطوار ومعالی ومناقب
هردور زادوار یکی کامل جامع برروی زمین حجت فیاض مواهب
این دور زادوار فلك حجت سبحان بوالقاسم ابن الحسن آن مهدی غائب

معصومعلی جلوه گه مهدی هادی
فیض علی ونور علی زوشده نایب

رویساقی جام حسن ورویساقی چونشراب جام همچون ماه می درجام همچون آفتاب
جام باده ماه مهرانگشت ساقی چون هلال هر زمان نجمی شودطالع زاشکال حباب
ساقیا برخیززان ناب کهن یك جرعه درزمان در کارمن کن تاشوم کلی خراب
مطربا آورد بر دل لشکر غم تاختن ساز کن بهر دلم یك نغمه خوش ازرباب
کیست ساقی اندرین دوران بجز نورعلی رهبر رندان روشن دل شه مالکرقاب
مطرب بزم حریفان کیست مشتاقعلی نشاه بخش عاشقان فیاض فیض بیحساب

جبهه نورعلی عنوان فرقان حمید
روی مشتاقعلی دیباچه ام الکتاب

رخ ماجلوه گاه حسن یاراست جمالش ازرخ ما آشکار است

دل ماهمچو زلف اوست دایم قرارش گاه گاهی بیقرار است
پریشانست گاه وجمع گاه‌است گهی بیتاب و گاهی تابداراست
درون جان دلم می‌پرورد عشق تعالی الله دلم پرورد گاراست
دل من عشق‌را پرورده عشق مربی دل امیدوار است
زنور عشق این‌انجم منیراست رخش را مهر ومه‌آئینه داراست
مربی علی الا طلاق عشق‌است زعشق‌این‌سقف عالی‌را مداراست
تعالی‌الله زعشق کیمیا کار که نقد قلب ازوکامل عیاراست
بملك عاشقی اومالك الملك بشهر دلبری او شهر یاراست
علی‌الذات آنکه‌اوسلطان‌عشق‌است که ملکش ثابت‌است‌وپایداراست
ردای اوجلال کبریائی ازارش غفلت‌است واقتداراست
غنی مطلق‌است آن‌حضرت عشق کمالش نه‌کمال مستعاراست
بکس محتاج نبود عزو شانش ولی محتاج مر مشتاق عاراست

وجه ازلی‌را رخ ما گشته چو مرآت
مصباح رخش‌رادل‌ما گشته‌چومشکوت

بحریست‌دل‌مافلکش‌همچوحبابست شمسی‌است‌دل‌ماوکواکب‌همه‌ذرات
لوحیست دل ما قلم صنع الهی‌است بنگاشته بروی رقم کل کمالات
گنجیست‌دل‌ماکه‌خدایش‌شده‌گنجور مخزونشده‌دروی‌همه‌اسرار وخفیات
بردیده ما منکشف انوار تجلی درسینهٔ ما مجتمع اقسام افاضات
اندر دل ما مختفی اسرار ولایت واندر رخ ما منجلی انوار نبوات

خوبان همه مرآت صفات احدیت

رخسارهٔ مشتاقعلی آینه ذات

آنماه که‌از نورش روشن دل عشاق است رونق ده‌انفس اوزینت‌ده آفاق است

مرآت صفات او هرحضرت تقییدی آئینه ذات او آنحضرت اطلاق است

آن‌حضرت مطلق‌را آن‌ذات محقق‌را انسرهوالحق‌را بر گوی که‌مصداق است

آنجامع اعیانست آنمجمع اکوانست آنحضرت انسانست کائینه خلاق است

حقراست صفت بیحداو جامع اوصافست حق راست خلق بیعدا و مجمع اخلاق است

درجمع چه‌غرق ایدلب بسته‌خاموش است درساحل‌فرق آیدد ستانزن نطاق است

گه مطرب ربانی از نغمه‌اذکاراست گه ساقی روحانی ازباده اشواق است

ازنورجمالش دل مغلوب مواحیداست ازفیض جلالش جان مستغرق اذواق است

مرآت جمال حق نور علی اعلی

مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

درسینه مامخزن اسرار نها نیست بردیده ما منجلی انوار عیانیست

درنور خدا طور دل ما متدکدك درهستی وی هستی ماهالك وفانیست

دلدار بود قابل انی انا ربك دل طور گهی گاه کلیم عبرانیست

دلبر بمقام دل ما آمرو ناهی است درحضرت او منسب دل چیست نشانیست

دلدارهمه‌دل‌شد ودل‌شدهمه‌دلدار تفریق و تمایز زدوبینی ودو دانیست

چون گشت دل‌ما بحقیقت همه‌دلدار دل پادشه ماهمه خلق دوجهانیست

برصورت دلدار دل ماست بتحقیق او آدم اول بد و ما آدم ثانیست

قرآن عظیم است دل ما بحقیقت رخساروی اندردل ما سبع مثا نیست
اعیان همه چون ذره دل شمس حقایق اکوان همه چون قطره دل بحر معانیست
دل قابل فی جبتنا لیس سوی الله دل ناطق سبحانی ما اعظم شا نیست
اسرار جلالش زمعارج متعالیست انوار جمالش بمنازل متدا نیست

شدنور علی مطلع نور احدیت
مشتاقعلی مخزن سر صمدانیست

دل آینه جمال ذات است مرآت تجلی صفات است
مجلای تجلیات دایم پیوسته محل ماورات است
جلوات صفات بردل ما دایم متثالی از جهات است
هرلحظه تجلی دگر گون وارد بردل زلایحات است
هرلایحهٔ لوایح غیب آئینه ازمجردات است
هر آئینه مجردی را عینی زعیان ثابتات است
هرعین زثابتات ظلی حرف قلم مسمتات است
اسما همه ظل یك مسمی است ذاتش بری از تکثرات است
موجود یکی است لیکن اورا درهر محلی تجلیات است

عنوان رخ علی مشتاق
دیباچه آن کتاب ذات است

کنز اسرار خفارا دل مافتاح است قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است
ساقی باده فیضیم وبکف ساغر می دل ماهمچوقدح فیض علی چون راح است

سینه‌ماست چومشکوة دم حق چونزیت دل زجاجه بود و نور علی مصباح است
نورحق شعله مصباح زجاجات ارواح فیض حق باده ارواح همه اقداح است
هست هرمملکتی لایق سلطان دگر روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق ویدالله راقم روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است

چیست مفتاح دلت جزدم مشتاقعلی
باب دل‌را نفس کامل اوفتاح است

قد تو باغ ودل‌را چونهالی است زقدت قامت ماچون هلالی است
زفکر آن الف آسا قد تو خمیده قامت همچو دالی است
قد من دال کو را انحنائی است الف قد تو کورا اعتدالی است
تورا این یك کمالی شد مرا آن بلی هرحرف‌را دیگر کمالی است
تورا زلف‌است دام وخال دانه مرا دل مرغك بی‌پرو بالی است

خیال قد مشتاق علی‌را
بدل بنشان که‌رعناتر نهالی است

لمعهٔ طور نور سید ماست نور معراج طور سیدماست
گرظهور کلیم درطور است طور اندر حضور سیدماست
نطق داود در زبور آمد سر قرآن زنور سیدماست
هدهد ارطایر سلیمان است جبرئیل ازطیور سیدماست
هردلی‌را که‌خوش‌سروری هست سرورانرا سرور سیدماست
هرسری‌را که شور عشق فتاد شور آن‌سر زشور سیدماست

باده برجان هر که زور آورد　　زور آن باده زور سیدماست
گرخطائی زما برفت کنون　　آن خطا نزقصور سیدماست
شدعطا گرزما خطا چه عجب　　نفس ما بس غیور سیدماست
ماقلندر دلان خود کامیم　　این غرور غرور سیدماست

روی مشتاق عین ولام ویا
جلوه گاه ظهور سید ماست

ساقیا درد جام تو صاف است　　قهر توعین جود والطاف است
ذات‌تومحض رحمت‌است وکرم　　غضبی عارضی ز اوصاف است
سبقت رحمتی علی غضبی　　زین‌معانی بیان کشاف است
موج بحر تو کوه برکوه است　　بحر موج تو قاف تا قاف است
گرنبودی ظهور عشق غرض　　نون کن‌راچه ربط باکاف است
عشق‌سیمای حسن را بشناخت　　علم این‌خاص‌اهل اعراف است
رسم درویش‌راه حق این‌است　　کاندر سئوالش الحاف است

توچه‌دانی کمال مشتاقی
که‌لسان علیش وصاف است

دوئی مبین اگرت چشم راست بین بتن‌است
زحسن‌وعشق که‌این‌یك‌حسین آن‌حسن‌است
یکی‌است قامت وآید بجلوه دردو لباس
قلم مثال دوسر دارد ویکیش تن‌است

یکی لطیفه غیبی و سر وحدانی است | که گاه یوسف و گه نفخه گاه پیرهن است
گهی بتخت بر اید که ملك مصر است این | گهی بگوشه نشیند که خانه حزن است
یکی حقیقت واحد بود وجود بسیط | که گاه روح شمارندش و گهی بدن است
بجوی جوهر یاقوت راز باطن چشم | از آنکه هر گهری را بمعدنی وطن است
ظهور نور تجلـی ز وادی ایمـن | وزیدن دم رحمان زجانب یمن است
عنان دل بکف نفس بدسگال مده | که این نگین نه سزاوار دست اهرمن است

نهال قامت مشتاق عین ولام ویا
بباغ دل بنشانش که سرو آنچمن است

نعمت‌الله سر برون آورد ورفت | نعمت‌الله عشق چون آورد رفت
صف خود بینان زهم بگسست ورفت | وصف نحن الصافون آورد رفت
دوستان را سرفراز تاج کرد | دشمنان را سر نگون آورد رفت
جلوه فـرمود درعیـن ظهور | باز رو سوی بطون آورد رفت
ازحجاب تن بـروز تازه | کردورخ سوی کمون آورد رفت
بهر نفی مشرکان از لافتی | ذوالفقاری آبگون آورد رفت
بود جانها بی‌سکون ازفرقتش | بیقرارانرا سکون آورد رفت
از کتاب جامع رخسار خویش | دفتری کامل فنون آورد رفت
چشم ولعل اوچو هاروت ومسیح | اینش اعجاز آن فسون آورد رفت
کرد تمهید بساط تازه | رسم نعم الماهدون آورد رفت
جهل ونادانی زعالم برگرفت | علم ماکان ویکون آورد رفت

عقل شد آواره کوی عدم　　عشق باز آمد جنون آورد رفت
شقه رایات سلطان الرضا　　شرح انا موسعون آورد رفت
نعمت‌الله خوان احسانی نهاد　　نعمتی ازحد فزون آورد رفت
زابر فیاض کرم فیض علی　　جود نحن المنزلون آورد رفت
نور عین ولام ویاشد جلوه گر　　نسخه از کاف ونون آورد رفت

نعمت‌الله بود مشتاق علی
سر ازین خرقه برون آورد رفت

نعمت الله سر برون آورد رفت　　جلوه زآئینه ما کرد رفت
مائده گسترد بهر میهمان　　بهر مهمان مائده گسترد رفت
رسم مردی مردمانرا یاد داد　　کرد نامردان تمامی مرد رفت
صاف درمان داد بهر درد درد　　صاف درمان دادودرد درد رفت
گرد راهش نورچشم مردم است　　شد سوارو ماند ازوی گرد رفت
گرم سرد افراط وتفریط نفوس　　معتدل فرمود گرم وسرد رفت
ازدواجی بود دل را با هوا　　زازدواج نفس کردش فرد رفت
پیر مغزاده بکوی میکده　　آمد و مغزادکان پرورد رفت

نعمت‌الله بود مشتاق علی
سر ازین خرقه برون آورد رفت

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است　　عشق دل ما سر رفیع الدرجات است
ذوالعرش رفیع الدرجاتیکه خدا گفت　　عشق است که بیرون زحدود وزجهات است

عشق است مسمای تمام همه اسما عشق است که موصوف تمامی صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموتست عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات هوس نفس جفا جوی دل همچو خضر آمده عشق آبحیات است
ظلمات هواهای نفوس است سکندر عقلست که حیرانشده اندر ظلمات است
عقل است جم و خاتم دل حافظ ملکش نقش اهرمن وخائن نازل درکات است
از اهرمن ایمن شود آنرا که منقش برخاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم جم را ورنه زکجاش اینهمه عزوسطوات است

دل مجمع رندانهٔ مستان الهی
مشتان علی ساقی شیرین حرکات است

رخساره ما آئینه جلوه ذاتست آئینه ما مظهر جلوات صفاتست
هر اسم زاسمای الهی و ربوبی هر آت مسمای رفیع الدرجات است
هر عین زاعیان نبوتی ووجودی آئینه اسمای عظیم البرکاتست
برگرد لب یار خط سبزه دمیده خط چون خضر ولعل لبش آبحیاتست
هم جبهه او صورت فرقان منیر است هم طره او عروه وثقای نجاتست
از طره ورخ مبدع لیل است و نهار است در گلشن جان بلبل دل را نغماتست
لعلش شکرستان معانی و دل ما برشکر او طوطی شیرین لهجاتست
بیفکر رخش راحت عالم همه ربح است بی ذکر لبش زندگی جمله مماتست
عشق است که معراج مقامات رفیع است حسن است که مرآت ولی الحسناتست
بردرگه او بس نشاة از خدماتش واندر ره او بس برکات از حرکاتست

گه نورظهوراست گهی سر بطون است گه درجلواتست و گهی درخلواتست
گاهی چو نبی محض جمال و کرم آمد گاهی چو ولی عین جلال سطواتست
گه ز اتش سوزنده هجر پدر خود چون فاطمه مستغرق بحر دمعاتست
گاهیچو حسن جام میش ساغر زهر است گاهی چو حسین تشنه لب آب فراتست
گاهی ز مجالی مرایای سلاله اندر درجاتش عشوات وجلواتست

خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند
مشتاق علی آئینه جلوهٔ ذاتست

رخساره ما باشد آئینه ذات غوث آئینه ما باشد مجلای صفات غوث
درمنزل تمکینست جانرا سکنا تقطب درمنهج تلوین است دلرا حرکات غوث
ابدال همه دایر درهفت سمای قطب اوتاد همه ثابت در چار جهات غوث
کام نجبا سیراب ازماء معین قطب جام نقبا لبریز ازعین فرات غوث
گردیده همه سلاك سالك زسلوك قطب جذب همه مجذوبین هست ازجذبات غوث
سلاك همه سمعند اندرطبقات قطب عشاق همه جمعند اندر خدمات غوث

ازنور علی جانا چشمی که منورشد
بند زرخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

رخ مامطلع نور جمال اسم الوارث دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث
بخوان الله میراث السموات از کتاب حق بوسعتگاه دل بنگر جمال اسم الوارث
عبادی الصالحون راتاشد الارض بر نهارا عیان ازحال مابین وصف حال اسم الوارث
یرث من آل یعقوب بشان ماشده نازل زخوان نعمت الله خور نوال اسم الوارث

صفات اصفیا بشنو خصال اولیا بنگر ببین اندر رخ سید خصال اسم الوارث
چو دارد هر یك از اسمای حسنی فعل تاثیری شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چو مشتاقعلی وارث بود سر ولایت را
بود در جبهه‌اش پیدا کمال اسم الوارث

ایجاد دو عالم را عشق ازلی باعث عشق دل آدم را آن حسن علی باعث
زاغیار چو بگسستم بایار به پیوستم این متصلی را شد آن منفصلی باعث
چو نعهد خدا بستم عهد همه بشکستم این عهد مجدد را آن عهد بلی باعث
از حسن عمل زاهد جنت طلبد از حق بر قرب خدا ما را شد بی‌عملی باعث
مقبولی انحضرت پاکیزه گی تن نیست بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث
پاکیزه گی دل را حل همه مشکل را تکریم نبی منشا تعظیم ولی باعث

تعظیم طریقت را شد نور علی مبدا
تکمیل حقیقت را مشتاق علی باعث

زنفس و فطرتش الغوث الغوث زمکرو حیلتش الغوث الغوث
کجا عقلت گشاید عقده نفس زعقل و فکرتش الغوث الغوث
پناهی نیست غیر از حضرت عشق ببر در حضرتش الغوث الغوث
نباشد ملجا و منجائی الا پناه دولتش الغوث الغوث
بگو چبود غرض از حضرت عشق نبی و عترتش الغوث الغوث
بجو درحضرت او ذات او را بگو با قدرتش الغوث الغوث
زدست قدرتش شد عقدها حل بسوی رحمتش الغوث الغوث

علی الذات ذات عشق باشد زفرط سطوتش الغوث الغوث

چومشتاق علی غوث زمانست

بباب رفعتش الغوث الغوث

خلیفه درزمین مائیم ووارث قدیم الذات اندر وصف حادث

بماشد منکشف ازرب مجیی بماشد منجلی ازحق باعث

تمام علم وانواع وقایع نظام فهم واطوار حوادث

زمانی آدمیم وشیث وادریس گهی نوحیم وگاهی سام ویافث

چوموسی فالق البحریم وفارغ چوعیسی نافخ الروحیم ونافث

بسان چرخ سایر گاه دایر مثال قطب ساکن گاه لابث

بجز مشتاق برگو اندرین دور

علی‌را درولایت کیست وارث

سینه‌ماست چومشکوة دل‌ماچوزجاج نوررخسارتو مانند سراج وهاج

آفتاب رخت‌ازمشرق دلهاچودمید جلوه‌نیست‌دگرشمس‌وقمرراچوسراج

دل مارانکند چاره مداوای‌حکیم دردعشق‌است‌بجزیادتواش‌نیست‌علاج

طینت قدسی‌ما طینت علیین است برتراز کون‌ومواليد وتراکیب‌ومزاج

چون گشائیم نظر براحد لم یولد بکسلانیم دل ازمهر ولادوز نتاج

قدم صدق چو برمنزل تفرید نهیم فردگردیم زافراد ومجرد زازواج

چون‌بدریای فناغوطه زنیم ازهمت بس گهرها که بساحل‌فکنیم ازامواج

پادشاهیم ودراقلیم‌بقا صاحب تخت مالك الملك بملك ازلی صاحب تاج

آشنارا بنوازیم که ازاستعطاف جان بیگانه گدازیم که ازاستدراج

قدسیان جمله درآیند باستقبالش

چونکه مشتاق علی پای نهد برمعراج

دمد ازسینهٔ ما شمس وهاج چکد از دیده ما ماء ثجاج

رخ ماشمس واعیان جمله ذرات دل ما بحر واکوان جمله امواج

منزه ذات ما ز اوتاد واشفاع مقدس شان ما زافراد وازواج

بفرق سروران ما تاج شاهی بتاج خسروان ما درة التاج

مقام عشق بس عالی مقامی است نه افلاکش یکی پایه زمعراج

من الشعرادق اوراست مسلك من السیف احد اوراست منهاج

چونسلك گه عیانچو نروزروشن چومنهج گه نهان همچون شب داج

گهی چون روی ما وضاح وبسام گهی چون موی ما ظلمانی و داج

تعالی الله غنی مطلقم من بحمدالله که مشتاقم نه محتاج

بملك دلبری بنهاده ام تخت زشهر عاشقی بگرفته ام باج

منم آن شاهباز دست قدرت که منقارم نیالاید بتیماج

من آن شیخم که تارخرقه عشق برای عاشقان بافم چونساج

من آن رندم که دایم برسردار انا الحق می سرایم همچوحلاج

بود ذات علی چون دریکتا

دل مشتاق چون دریای مواج

مارابذات خویش بکس نیست احتیاج ازنور ماگرفته جهان رونق ورواج

بر روی ماست ضاحك و بسام روی روز ازموی ماست منظلم وداج لیل ساج

ازقهر ماسیاه رخ شب چو آب نوس وزلطف ماسفیدرخ روز همچوعاج

ساقی بریخت لعل تو بس درزدیده‌ها یاقوت از بلور روان سازد ازز جاج

سنك جفای چرخ زجاجی زجاج دل بشکست پس زجام زجاجیش کن علاج

مطرب مزاج دهر بسی گشته منحرف قانون ـدل زن که شود معتدل مزاج

خمخانه شراب ازل را که ساقی است فردی که بابتول وراهست ازدواج

حق در کلام خویش سراج منیر گفت اوجد علـی پدر همه انبیـا نتـاج

مشتاق ماست فیض علی ازره کرم

لیکن بغیر ذات ورانیست احتیـاج

درراه عشق آن صنم هر گه تورا آید حرج

درصبر کن ثابت قدم کالصبر مفتاح الفرج

یك دم میاسا ازطلب زآنرو که جدمن وجد

میزن دردل باادب زیرا که من لج ولج

دل از کدورت کن صفی عهد خدار شووفی

همواره باذکر خفی میباش خوش بریك نهج

پیوسته برراه سوی میباش عدل و مستوی

بگذر زراه هرغوی وزهرطریق ذی عوج

ربانی باهوش شو باخاطر خاموش شو

ازپای تاسر گوش شو ورنه دعائی وهمج

ربانی کامل شود حلال هرمشکل شود

لاشك زاهل دل شود من من هو النفس حرج

آن جمع عشاق علی اصحاب میثاق علی
یکسر زمشتاق علی آموخته بذل مهج

درجان پاك انبیا سر ولایت مندرج درسر جان اولیا ذات الهی مندرج
باسر حق ملحق شوم وز قیدها مطلق شوم ازپای تاسر حق شدم بگذشتم از علم لوج
گاهی چو حلاج ازلبم سر حقیقت منتشر گاهی چو نساج ازدمم نسج طریقت منتسج
آنرا که شد نام علی ذکر خفی ور دجلی شد هم وغمش منجلی مسرور گشت ومبتهج
راه قویم شاه را ناهج شدیم ومنسلك منهاج سر الله را سالك شدیم ومنتهج
من وجه مخدوم ولی عشاق حسن منبسط من نور معصوم علی مشتاق فیض مبتهج

اندر دل نورعلی علم نبوت منطوی
درجان مشتاق علی سر ولایت مندرج

رخساره ما باشد افروخته چون مصباح ارواح زجاجاتش مشکوة همه اشباح
مصباح رخ ذاتست ارواح چو مراتست ارواح عیان زاشباح رخسار عیان زارواح
آن عالم ربانی خمخانه روحانی روح جبروتی خم فیض صمدانی راح
نفس ملکوتی را مینا وصراحی دان اعیان شهادی را هریك قدحی زاقداح
ساقی می یزدان مائیم دراین دوران بخشیم شراب جان ازجام رخ وضاح
جانهای مفرق را آمدم ماجامع دلهای مغلق را باشد کف مامفتاح
غم دل مکرو بین جز ماش که شد کشاف سدره محجو بین جز ماکه شدش فتاح
بحریست دل عشاق افلاك درانغواص یمی است دل مشتاق املاك در آن سیاح

خوبان همه مرآتند ابدال چو مشکوتند
اوتاد زجـاجاتند مشتاق علی مصباح

رخ ماهمچو قدح حسن ازل همچون راح
دل ماهمچو زجاجه رخ اوچون مصباح

عشق حق روح ودل ماست چو جسمی نازك
حسن حق نور ورخ ماست چو شمسی وضاح

دل ما کعبه خاص همه ارباب نجات
رخ همه قبله عام همه اصحاب نجاح

نیست جز درگه ما ملجا ومنجای ظفر
نیست جز سده ما مشهد و میقات فلاح

کوی مـا مسجد دلها بشـر وقی وعشی
سوی ما سجده جانهـا بغدو بـرواح

ذکر ما طاعت عاشق ببکور وباصیل
فکر ما خدمت صادق بمساء وبصباح

جان عشاق چو تن نور علی دروی روح
جان مشتاق چو خم فیض علی دروی راح

رخسار ماچون قدح وحسن ازل راح رخسار زجاجه بود وحسن چو مصباح
ذات ازلی جلوه گر ازحضرت اسما هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح
اسمای الهی متجلی است در اعیان اعیان ثبوتی متجلی است در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی دایم متجلی است در آئینه اشباح

اشباح چو مشکوة شد ارواح زجاجات اعیان چو مصابیح بود روشن وضاح
اعیان چو مصابیح فرو زنده اسما چون نار کز احجار بر آرند بمقداح
وان نور علی نور بود ذات مسمی ازجاعل انوار وظلم فالق الاصباح
ذات علی آن نور علی نور که نامش فتاح مغالیق قلوبست چو مفتاح

آمد دل عشاق چو نور علی وروح
باشد دل مشتاق چو خم فیض علی راح

رخ ما ساغرو حسن ازل راح رخ ما چون زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب عشق مستور در این آن مختفی چون نشاءٔ راح
وجود لاتعین هست چون می تعینها صراحیها واقداح
مسمی فارغ واعیان خزائن بود هریك زاسما همچو مفتاح
مفاتیح القلوب اسماء حسنی است غیوب اعیان وغیب الغیب فتاح
حضور حضرت اسما در اعیان حضور حضرت اعیان در ارواح
حضور حضرت ارواح دایم بود درحضرت اجسام واشباح
حضور جمله این چار حضرت بود درحضرت جامع اباضاح

حضور حضرت وجه العلی را
رخ مشتاق مرآتی است وضـاح

رخ ساغر وراح حسن وضاح دان آن خفی چو نشاءٔ راح
آن آن خفی است نار مطلق رخساره زجاجه حسن مصباح
آن نار بسیط ذات عشق است اوچون می وعاشقان چو اقداح

اوچون می وعارفان چو مینا — اوروح و موحدان چو اشباح
اودل همه انبیا زبانها — اوسر همه اولیا چو ارواح
بحر اوهمه وصفها چو امواج — کنز اوهمه اسمها چو مفتاح
اعیان چو خزاین الهی — اسماست فتاتح اوست مفتاح
اوبحر مجردات غواص — او یم و مقدسات سیاح

مشتاق سفینه نجات است
ذات علی اندران چو ملاح

معشوق ربانی نموداز چهره عشاق رخ — سلطان فردانی نمود ازانفس و آفاق رخ
انوار ربانی نموداسرار سبحانی نمود — اطوار حقانی نمود ازچهره عشاق رخ
روح مجرد آینه وان حضرت تفریدرو — عین مقید آینه وان حضرت اطلاق رخ
آننغمه مکتوم رابشنو توازمزمار دم — وان نازنین مفهوم رابنگر تودرمصداق رخ
آن وجه باقی رانگر زائینه ساغرعیان — آن رند ساقی را نگردرباده رواق رخ
دلشدزمی بیکینه ام ائینه سان شدسینه ام — بنمود در آئینه ام حسن شه خلاق رخ

عشاق مستور علی افتادشان شور علی
بنمود تانور علی زآئینه مشتاق رخ

منه بکوی خرابات ماقدم گستاخ — مزن بحضرت رندان من قدم گستاخ
جناب پیرمغان حرمتی دگر دارد — مبین بجانب انشاه محترم گستاخ
شهان محتشمانند بندگان درش — مرو بخدمت شاهان محتشم گستاخ
شدی چو محرم بیت الصنم مبین زنهار — بسوی حضرت خدام آنحرم گستاخ

چوشدعنایت مخدوم دستگیر دلت ادب بورزومکش پای سوخدم کستاخ
عنایت صمدی آنکه‌را نظر نکند بچشم کبربه‌بیند سوی صنم کستاخ
عیان‌زچهره‌مشتاق کبریای‌علیست
منه ببارگه کبریا قدم کستاخ
ازجبهه‌مشتاق‌حق‌بین‌طلعت‌معروف کرخ
زآئینه‌عشاق‌حق بین‌جلوت معروف کرخ
برسر حق‌گرواقفی ازوجه معنی کاشفی
زآئینه‌هرعارفی‌بین‌صورت معروف کرخ
درسینه‌نورافزایدت‌دردل سرورافزایدت
درجان‌حضور افزایدت ازحضرت معروف کرخ
دربانی شاه رضا سلطـان تخت ارتضا
ابن‌علی مرتضی‌شدخدمت معروف کرخ
برخاك این‌درگه جبین مالید ازروی یقین
درآستان شاه دین‌بدخلوت‌معروف کرخ
قدرت‌نگرای ذوفنون‌کامواج دریاشدفزون
پس‌یافت آرام‌وسکون ازقدرت‌معروف کرخ
خواهی اگر کامل شوی ازصاحبان دل‌شوی
حلال‌هرمشکل‌شوی‌در کسوت‌معروف کرخ
جمله نفوس کامله شد ازدم او عادله
شد منتظم این‌سلسله ازنسبت معروف کرخ

آن راههای مختلف شدازدم اومرتبط
وزنعمت‌اللهٰ منبسط شدنعمت معروف کرخ

وآنچه زمعصوم علی سر خفـی نور جلی
شدمنتشر سرولی‌ازسیرت معروف کرخ

فیض علی نـور علی آئینهـای منجلی
هریك‌چو آن شاه ولی‌برفطرت‌معروف کرخ

خواهی‌علی‌را تو لقا مشتاق‌را بین‌ای‌فتی
خواهی‌ملاقات‌رضابین‌طلعت‌معروف کرخ

میدمد باز سرافیل ازل صور فراخ میدرد پردهٔ دلها وحجابات وصماخ

جزو کل‌جمله‌از آن‌زلزله‌دراستمهال مردوزنجمله‌از آن‌ولوله‌دراستصراخ

برخدامیرودازخلق همه‌حرف‌غیاث برسمامیرسدازارض‌همه‌صوت‌صراخ

میکند نفخه رب سده دلها مفتوح میکند صیحه حق پرده‌جانهاسوراخ

تیغ خونبار فنا نفس دنی‌را قتال دست قصاب فناکبش هوالید اسلاخ

ازغضب‌میکسلد جمله‌بزرگانرادل ازسخط‌میشکندجمله درختانراشاخ

برهوامیرود ازدل همگی‌ناله‌ودرد برسما میرسد ازجان‌همگی‌نعره‌وآخ

می‌شود عارجها داخلها خانه‌وقصر می‌شود عالیهـااسافلها شـرفه وکاخ

آن زمانشان نبودرا حلهای آمال جزدرتامن ضامن بخدا شیخ مناخ

علی اکبر اعظـم شـه اقلیـم رضـا
آنکه‌درحضرت‌حق‌نیست‌جزاو کس گستاخ

دوجهان درنظر عشق یکی خانه تنك
دل مشاق علی چیست یکی بحرفراخ

آن کبریارامی نگر بنموده درایات رخ جلوه نمارامینگر بنموده درجلواترخ
شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین نور کمال او ببین بنموده درآیات رخ
انواررباتی نگر اسرارسبحانی نگر اطوارحقانی نگر بنموده درمرآت رخ
آنچهره وضاح بین انجبهه لواح بین انشعله مصباح بین بنموده درمشکوة رخ
آندلگشا نورش نگر رخسار مشهورش نگر
آن جلوه طورش نگـر بنموده در میقات رخ
انرند ساقی را ببین ساقی باقی را ببین عین التلاقی را ببین بنموده درجامات رخ
آنشاهد باده نگر صهبای آماده نگر آن دلبر ساده نگر بنموده در کامات رخ
غلمان زیبارا ببین ولدان رعنارا ببین رضوان ابهارا ببین بنموده درروضات رخ
چون حضرت ذات علی گفتا که المشتاق لی
آئینه گشتم جلی بنموده دروی ذات رخ

دل جنبش بحر اعظـم آمد — موج دریای اقدم آمد
در صورت موج ومعنی بحر — ظاهر نم و باطنا یم آمد
درصورت جام ومعنـی می — ظاهرنی و باطنا دم آمد
گه اسم آمد گهی مسمی — گه جام آمد گهی جم آمد
گاهی چوثمر مؤخر آید — گاهی چوشجر مقدم آمد
گاهی حسن است وگاه عشقست — گاهی فرح وگهی غم آمد

گاهی متشابهست وتاویل / گاهی تنزیل محکم آمد
گاهی اسما گهیست اعیان / گاهی جبروت ادوم آمد
گاهی ملکوت کل شئی / گاهی ملك مجسم آمد
گه حضرت غیب و گه شهادت / گه حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است گاهی ادریس / گاهی نوح مکرم آمد
گاهی ابراهیم و گاه اسحق / گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهیست شعیب و گاه موسی / گاهی هرون احلم آمد
گاهی داود گه سلیمان / گه عیسی ابن مریم آمد
گاهی حیدر گهیست احمد / گه بضعهٔ پاك خاتم آمد
گاهی حسن و گهی حسین است / گه ولد حسین اکرم آمد

دل آن نباء عظیم سبحان
مشتاقعلی اعظم آمد

دل موج محیط اکبر آمد / در بحر ازل چو گوهر آمد
گاهی بحر است و گاه گوهر / در بحر گهی شناور آمد
گاه ذاتست و گاه وصف است / گه آئینه سکندر آمد
گه جلوه نما گهیست مجلا / گه ظاهر و گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید / گه مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راهست و گاه مقصد / گه رهرو و گاه رهبر آمد
گه رب قوی و شاه باشد / گه عبد ضعیف وچاکر آمد

دلباخته عاشق‌است گاهی گاهی معشوق ودلبر آمد
گه بنده عاجز ضعیف‌است گه شاه ضعیف پرور آمد
گه مهر مضیئی نوربخش‌است گاهی چون ماه انور آمد
مظلوم گهی وداد خواه‌است گه خسر وداد گستر آمد
مغلوب گه ستم رسیده منصور گه و مظفر آمد
گه صوفی خرقه پوش باشد گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی وگاه سالك سلمان‌گه وگاه بوذر آمد
گاهی نبی وگه ولی‌است گه‌احمد وگاهی‌حیدر آمد
گاهیست رضا شه طریقت گه شارع جعفر احمد آمد

دل ایت کبریای یزدان
مشتاق علی اکبر آمد

آنکس که بما زکین درافتاد بامانه که باخدا درافتاد
انکس که شکست جام باده باساقی دلربا درافتاد
ان کس که گسست تارقانون بامطرب جانفزا درافتاد
تحریف کتاب کبریا کرد ان کس که بکبریا درافتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد ان کس که بمصطفی درافتاد
هرکس دل اولیا بیازرد باسرور اولیا درافتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق انگاه که دربلا درافتاد
راحت بشناخت شخص صادق انگاه که درعنا درافتاد

مشتاق علی گرفت دستش
انکس که‌زغم زپا درافتاد

یدالله چون دستگیر تو شد　　مخور غم که عالم اسیر توشد
پذیرفتی امر خدارا بگشت　　اسیر توان گو امیر توشد
بپرداختی دل زاقوال خلق　　مقالات حق دلپذیر توشد
بدیدی بدل کبریای خدا　　بزرگی دنیا حقیر توشد
زفرعون دگر موسیا لاتخف　　دلیر چوموسی وزیر توشد
تورا عقل همچون غزالی ونفس　　چو گرگی وعشق توشیر توشد
غزالی چرا ترسی‌از گرگ چون　　پناه تو شیر دلیر توشد
تورا شیر اگر بردردغم مخور　　توشیری چواوطعمه گیر توشد
بشیری خداچون شدی مستجیر　　یقین دان که‌لطفش مجیر توشد
زنورعلی چون شدی مستنیر　　یقین دان که فیضش منیر توشد
سپهرت بشاهی بشارت دهد　　چو فیض الهی بشیر توشد

علی گرنه مشتاق فیاضی‌است
فتادی چرا دستگیر توشد

نور علی مطلق بردیده عیان گردد　　چون‌دیده بنورحق بردل نگران گردد
چون‌عین یقین باشدل لوح مبین باشد　　چون‌دیده چنین باشددل نیز چنان گردد
چون‌راه مغان پوید آداب مغان جوید　　اسرار مغان گوید خودپیر مغان گردد
تن ازحرکات دل ائینه دل گردد　　دل از برکات جان گنجینه‌جان گردد

آدم چو ز گل سازد گل را همه دل سازد دل جان مدل سازد جان خود همه ان گردد

آن نور علی باشد آن سرولی باشد مشتاقعلی باشد کآشوب جهان گردد

مشتاقعلی آئین خوبسان همه آئینه

آئین چو نهان باشد آئینه عیان گردد

باز ساقی درمیخسانه گشود بست پیمان سر پیمانه گشود

چشم احسان نظر لطف مدام از کرم برمن مستانه گشود

مطرب مست بتالیف نغم بند غم ازدل فرزانه گشود

مالك ملك بقــا پیر مغــان برگدا دیده شاهانه گشود

هریك ازسلسله مستان‌را نظر لطف جداگانه گشود

خازن گنــج الهی درگنج دردرون دل دیـوانه گشود

دلبر شاهد شوخ عیار گره ازمو بسر شانه گشود

چون گره ازسر گیسو وا کرد سلسله ازدل دیوانه گشود

عیـسی وقت بمفتاح نفس قفل ابواب شفا خانه گشود

ازجگرهای علیلان فراق سده ازلعل چو رمانه گشود

سده مغز و دماغ جان‌را بوی از زلف چو ریحانه گشود

نفس کامل سلطان رسل نطق آن استن حنانه گشود

قلعهٔ خیبر دل‌را حیدر ازدم همت مــردانه گشود

چون که مشتاق علی شمع صفت

سوخت بــال و پر پروانه گشود

اسم حق‌را چوجان ما جا شد　　جان ما مظهر مسمی شد
اسم‌جامع که جامع الاسماست　　جمع اوصاف حق تعالی شد
ذات مطلق ورا مسمی دان　　اسم اعظم که خیرالاسما شد
مظهر اسم جامع احدی　　مصطفی پادشاه طه شد
مخزن اسم اعظم صمدی　　مرتضی آن علی اعلی شد
اسم اعظم نبی اعظم دان　　اسم اعظم ولی اولی شد
آن چو آمین واین چو آئینه　　صورت آن آمداین‌چومعنی‌شد
صورت آنست عین معنی آن　　درنظر آنکه‌را که یکتا شد

روی مشتاق عین ولام ویا
مظهر اسمهای حسنی شد

دل که نور علی اندرو ظهور کند　　سزد که جانی ازوالتماس نور کند
تجلی ازلی صعق ودکه راز جلال　　یکی حواله‌بموسی یکی‌بطور کند
مجرد ازهمه جویاش‌درصوامع‌قدس　　دل مرا زکرم خلوت حضور کند
مجاز قنطـره آمد حقیقت حق‌را　　خوشا دلی که‌ازاین‌قنطره‌عبور کند
فراق‌یوسف‌و یعقوب‌بذرغیرت عشق　　که هرچه میکند آن‌دلبرغیور کند
زغیرت ازل‌این بوالعجب بدیع بدان　　که آن‌پدرزچنین نوردیده دور کند
بسی حجاب زنورظلم فکنده‌برخ　　بدین دقیقه که عشاق زا نفور کند

بغیر همت ذات علـی مشتـاقی
که خرق‌این حجب‌وشق‌این ستور کند

شاه اقلیم جسم وجان آمد / ماه افلاك لامكان آمد
رخت بربست ناتوانیها / دل عشاق‌را توان آمد
جان خفاش‌وش کناری‌جست / نور خورشید درمیان آمد
بحر توحید موج زن گردید / وقت شادی ماهیان آمد
غنچه گلستان عشق شکفت / شور دربلبلان جان آمد
سر خم شراب بگشادند / راحت جان میکشان آمد
میکشان‌را زبانك نوشا نوش / ذوق ووجدی بجان‌روان آمد
عاشقان‌را زلطف پیرمغان / دل غمدیده شادمان آمد
پیر فرتوت جام می‌نوشید / عمر باز آمدش جوان آمد
ذوالفقار علی هویدا شد / قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گرشد فتوت علوی / نام اوآمد ونشان آمد
آشکارا طریقت رضوی / مذهب جعفری عیان آمد
نعمت‌الله مائده گسترد / رند وقلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه‌گر گردید / انس درجان شیعیان آمد
مهدی دور آشکارا شد / عیسی وقت زآسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل / خر دجال درامان آمد

ناصر حق علی مشتاقی
نایب صاحب الزمان آمد

عقل شد عشق ذوفنون آمد / خرد آواره شد جنون آمد

عاشقان‌را زدل تزلزل شد   وقت آرامش وسکون آمد
جهل وحمق ازمیان کنار گرفت   علم ماکان‌ومایکون آمد
صف اعدای دین‌زهم بکسیخت   نوبت نحن صافون آمد
سوی خلوتکه ظهور دگر   شاه خلوتکه بطون آمد
دوستان جمله سرفرازشدند   دشمن‌ازعرصه سرنکون آمد
تارك نیك خواه افسر یافت   سر بدخواه غرق خون آمد
نعمت‌الله بساط نو گسترد   نعمتش ازعدد فزون آمد
نور لماع عین لام ویا   دوش بردوش کاف‌ونون آمد
شقه رایت علی رضا
شرح انا لموسعون امد

مرادمی‌دل‌یکروی، وجان‌یکدله‌بود   که‌جسم‌رانه‌بجان‌الفت‌ومعامله بود
غم توبود من‌اندم که شادی غم‌را   بهم زصورت ضدیت ومقابله بود
اگر رسید بلائی زعشق بالایت   مقام شکردلم‌را نه موجب گله بود
زپای دل بگشودند قید گیسورا   که‌درطریقت‌عشاق‌زاهل‌سلسله بود
بچشم عقل مجانین عشق‌را دیدم   تمام را همه زنجیرزلف عاقله بود
زماخطائی‌اگرشدزز‌لف‌مشکین‌پرس صواب گفتمت‌این‌نکته‌حق‌مسئله‌بود
شراب ساغر فیض علی مشتاقی
کسی کشید که‌جانش‌فراخ‌حوصله‌بود

انکه ازنور قدح چشم‌دلش‌بیناشد   ناظر مهر رخ ساقی مه سیما شد

دیده ازماه قدح طلعت خورشید شراب موج اورا بنظر آینه دریا شد
مدتی سر غمش رادل من پنهان داشت دیده ام گریه چوسر کرد دلم رسوا شد
دلم ازلعل شفابخش توعلمی اموخت که باسرار اشارات ازل دانا شد
انکه راسرمه مازاغ کشیدند بچشم ناظر آیت کبری بشب اسرا شد
انکه راپرده غفلت بدریدند زگوش سامع نکته پنهانی ما اوحی شد

هرکه نوشید می ساغر مشتاقعلی
منطق جانش باسرار خدا گویا شد

درخرابات فنا بادهٔ ذاتم دادند بادهٔ ذات زمینای صفاتم دادند
دردلم نور سکینه زخدا نازل شد این سکون از برکات حرکاتم دادند
بعد تلوین بدلم قوت تمکین امد بستند آنحرکاتم سکناتم دادند
بیقراریم ببردند وقرار اوردند بی ثباتیم گرفتند وثباتم دادند
فقر ازمن بگرفتند وغنا بخشیدند موت ازمن بگرفتند وحیاتم دادند
ضعف ازمن بربودند قوی گردیدم قید ازمن بگشودند نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند
حافظ ایت فرقان دلم فرمودند لوح محفوظ مبین کلماتم دادند
نعمت الله پی نزل دلم گستردند واندران نعمت عظمی برکاتم دادند

چونکه مشتاقعلی دردل من جلوه نمود
رفعت قدر وعلو درجاتم دادند

درد ازدل بگرفتندودوا بخشیدند زنك زائینه زدودند وصفا بخشیدند

زحمت زخم بی راحت مرهم دادند　دردی درد بامید دوا بخشیدند
درخرابات فنامست وخرابم کردند　بعدازآن جرعه‌ازجام‌بقا بخشیدند
حجب ظلمتم از پیش نظر چو نبرخواست　مردم چشم مرا نور لقا بخشیدند
مبتلا شد دل عاشق ببلای بالاش　مبتلارا بگزیدند وبلا بخشیدند
کرم شامل مردان ره حق بنگر　که خطاباز گرفتندوعطا بخشیدند
همت عالی رندان خرابات ببین　که شهنشاهی عالم بگدا بخشیدند
دردلم نور علی چونکه تجلی فرمود　دیده جان‌من انوارخدا بخشیدند

شمس مشتاق‌علی چون‌بدر آمدزغمام
ذرهارا همگی نور و ضیا بخشیدند

رهروانی که‌قدم بردرمیخانه زدند　ازکف پیر مغان ساغر مستانه زدند
دررخ معتکف صومعه انوار قبول　چون ندیدندقدم بردر میخانه زدند
جلوه‌نورصمد کعبه‌نشین‌را چونبود　لاجرم کام سوی دیروصنمخانه زدند
جرعه‌نوشان‌بدل پاك‌وبه پیمان‌درست　ازخودی‌پاك‌شده جرعه پیمانه زدند
صفحه‌ساده جان‌رارقمی نغرونظیف　خوش‌نویسان ازل ازخط‌جانانه زدند
گره ازسلسله زلف‌بتان بگشودند　وان‌گره بردل هرعاشق دیوانه زدند

کیست مشتاق‌علی ساقی‌رندانه‌دور
جمله‌رندان‌زکفش ساغر مستانه زدند

عاشقان مژده که فریاد رسی‌می آید　شاه روحانی عیسی نفسی می آید
دل‌بود آنکه بگوش آیدم‌ازوی سخنی　یا که‌ازدیر صدای جرسی می آید

باب احسان وعطارا زکرم بگشادند — هر کس اینجا زپی ملتمسی می آید
غمزدائی برسد خاطـر هرغمزده را — بیکس دلشده را بازکسی می آید
بوالعجب بازی شطرنجی دوران بنگر — بیدقی میرود اینك فرسی می آید
زاهدی رو بسوی میکده ما آورد — یا بسر منزل عنقا مگسی می آید
عشق سلطان وخرد شحنه بی پاوسری — شاه پروا نکند گر عسسی می آید
خوان احسان ولی نعمت ماهر که بدید — نه فلك در نظرش چون عدسی می آید
جان و دلرا زهوا وزهوس پاك کنید — که قلندر دل پاك ازهوسی می آید
ارجعوا فالتمسوا نور علـی منا — موسی اینجا بامید قبسی می آید

بیدلان شکوه مدارید زبیدادفلك
که چو مشتاق علی داد رسی می آید

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد — یـاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی — ساقی بیاز باده که بیهوشی آورد
دهشت فزود فـرط تجلـی کلیم را — آری جلال حق همه مدهوشی آورد
نجوی مکن بغیر وبما ظن بد مبر — کان بد گمانیست که سر گوشی آورد
عشقست آنکه پرده دری عادتویست — عقل است آنکه حالت سرپوشی آورد
ریحان ز گلستان بدمد خوش عذار یار — ریحـان تـر زخط بنا گوشی آورد

مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض
ازخم ذات بـاده سـر جـوشـی آورد

عشق غالب شد خرد مغلوب شد — سالك راه خدا مجذوب شد

عاشق بیدست وپا معشوق گشت طالب بی‌پا وسـر مطلوب شد
اولا کوشش نما بود ومحب آخر آمد کوشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت‌ورقیب گشت هم‌مخذول‌وهم‌منکوب شد
یار نیکو سیرت خوشخو رسید بدسیر ازپا درآمد خوب شد
نعمت الله آمد انعمت علیه ضال آمد غیر و هم مغضوب شد

صفحه رخسار مشتاق علی
عین ولام‌ویا برآن مکتوب‌شد

هرچه گویم عشق ازآن برتر بود عشق امیر المومنین حیدر بود
عشق گه رب‌است و گاهی جبرئیل گه امین وحی پیغمبر بود
گه بمنبر احمد کامل نفس گه بهیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالك شود گاه سلمان‌است و گه بوذر بود
گه مسمـی گـاه اسم اعظم‌است گاه مشتق‌است‌و گه مصدر بود
عشق گه دم‌باشد و گاهی نی‌است عشق گه باده گهی ساغر بود
عشق گه مهر غنی نوربخش گاه ماه روشن انور بود
گاه‌چون‌نم‌خوردو گه‌چون‌یم‌بزرك گاه بحراست و گهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف گاه شاه‌است و گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دل داده گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاك چون‌ملك‌گاهی‌سجودآور بود
گاه نوح آمدگهی طوفان شود گاه فلك آید گهی لنگر بود

گاه در کعبه براهیم خلیل　　گاه اندر بتکده آذر بود
گاه موسی کلیم‌الله شود　　کاتش اورا سوی حق‌رهبر بود
گه برون آرد یدو بیضا زجیث　　گه عصائی ازدمش اژدر بود
گه سلیمان پادشاه انس وجان　　حکم او جاری ببحروبر بود
گاه آن‌داود خوش الحان شود　　گاه آن عیسی جان‌پرور بود
گاه‌محمود وحمید واحمداست　　گه علی اعظم اکبر بور

ذات مشتاق علی عشق‌است عشق
هرچه گویم عشق ازآن برتربود

بشنوازنی‌چون حکایت میکند　　شکردارد نی شکایت میکند
وصفی‌ازشکرستانگاهی‌صریح　　گه بعنوان کنایت میکند
نی‌بگو چبود لسان‌الله قلم　　گه کنایت‌گه روایت میکند
خالی‌ازخویش‌است‌پراز نفخ‌حق　　نفخش اندردل‌سرایت میکند
آیت کبری علی اعظم است　　مصطفی تفسیر آیت میکند
کیست نائی حضرت فرد صمد　　نفخ درنی از عنایت میکند
عیسی وقت ازدم روح القدس　　دمبدم‌جان‌را هدایت میکند
حسبی‌الله میدمد اندر دلم　　حسبی الله‌اش کفایت میکند
عون اواندر نوائب دمبدم　　خوش ضعیفان‌راحمایت میکند
مالك ملك‌است دراقلیم جان　　زیر دستان را رعایت میکند
دربدایات سلوك معنوی　　شرح اسرار نهایت میکند

در نهایات قدم پرگار وش باز رو سوی هدایت میکند
نی بود مشتان و نائی خود علی است
بشنو از نی چون حکایت میکند

پیش ازین کاین شمس رونق بخش چارم طاق بود
لمعه نور علی رونق ده آفاق بود
عالم جان را سماواتی و آفاقی جدا
بود پیش از آنکه این آفاق رانه طاق بود
پیش ازین کاین سلسله منظوم وبارونق بود
قصه گیسوی ما در حلقه عشاق بود
پیش ازین عهد الست رب و میثاق بلی
رمزی ازمیثاق ما آن عهد آن میثاق بود
جرعه نوشیدم وازقیدها مطلق شدم
زآنکه اندر جام ساقی باده اطلاق بود
نور اشراقی که اندر جان افلاطون فتاد
لمعه ازنور آن رخسار بااشراق بود
فیض رواقی که درکام رواقیین بریخت
رشحهٔ از فیض آنجام مـی رواق بود
آن دم رحمان که سوی یثرب آمد ازیمن
نفخه شم نبی را بهر استنشاق بود
نعمت‌الله نعمتی گسترد خوش ازبهرما
نعمت‌الله خوان بگسترده خدا رزاق بود

هم وغم دل‌شد ازفیض ولایت منجلی هم‌وغم سم آمد وفیض علی تریاق بود
ریخت گرفیض علی‌درجان‌مانبودعجب
ما باومحتاج‌بودیم اوبمـا مشتـاق بود

چشم از بهر دل نمی دارد نشانه گر بعـالمی دارد
دل بودیم‌واشك چون گوهر هر گهر جای در یمی دارد
باد روح اللهست ومریم زر عیسی البته مریمی دارد
رخ دلبر عرق برآورده یاگل‌است‌اینکه‌شبنمی دارد
دوزخ عاشقان فـراق بود هر گنـاهی جهنمی دارد
جنت عارفان وصال بود زآنکه هرجنت آدمی دارد
ما غم یار زاهدان غم خلد هر دلی طاقت غمی دارد
دل بلبل درید پرده گل زآنکه هربلبلی دمی دارد
دم مشتاق جان سر علیست
سر هرسینه محرمی دارد

ماه فلك بالا دایم سفری باشد نور فلك دلها ماهی حضری باشد
ماه حضری چبود آن نورحضوردل کزوصمت عیبوبت البته‌بری باشد
آن نورحضوردل نورعلی‌اعلی‌است گه‌برده کشی کارش گه‌پرده‌دری‌باشد
درمرتبه‌هستی پستی‌است‌زبردستی افتاد گی وپستی عالی گهری باشد
نور علی اعلی شمس فلك جانست شمس‌است‌ولی‌دورش‌دورقمری‌باشد
ازدیده جسمانی گرآمده پنهانی زآئینه‌روحانی درجلوه گری باشد

کوخصم چو اهریمن پوشد زفلك جوشن چون تیر و کمان من آه سحری باشد

نبود عجب ار برما شد پیر مغان مشفق با مغبچکان اورا مهر پدری باشد

دیدن زرخ ساقی نور علی باقی

ازدیده مشتاقی روشن بصری باشد

این صفحه روی او یا نور مبین باشد این طره موی او یا حبل متین باشد

این دلبر مشهور است یا لامعه طور است یا نور علی نور است یا عین یقین باشد

این قاطع برهانست یا ابروی تیغ اسا این صفحه فرقانست یا لوح مبین باشد

از بحر حقیقت این موجیست عیان گشته برجبهه دلدارم یا صورت چین باشد

برگرد لب یارم خطی است دمیده خوش ریحان جنانست این یا ماء معین باشد

با این همه پیدائی درغایت پنهانی هم پرده دری کارش هم پرده نشین باشد

درمملکت دلها مشتاق سلیمان است

چون نام علی اورا خوش نقش نگین باشد

باده را باده فام کرد استاد زآنکه آبی لطیف بود چو باد

فیض حق را که نشاه بخش دل است نفخة الله نام کرد استاد

شجر کرم مریم عمران عنب آن عیسی که ازوی زاد

دم عیسی چو باده عنبی که ازآن زنده میشود اجساد

نفخه روح است و روح خون لطیف باده باد است و باب دانه نهاد

باده باد آن نفخت من روحی ساغرش انصفی پاك نژاد

نفخه و نی یکیست ای عارف ساغر و می یکیست ای نقاد

عین ساقی حقیقت مطرب　　واحد آن کلی کثیر افراد

جام جان علی مشتاق است

باده فیض علی امام جواد

گلم ازطینت جان آفریدند　　دلم ازنور جانان آفریدند

سکون جنبش ارکان مارا　　زعین لطف واحسان آفریدند

زلعل ما لطافت وام کردند　　وزان یاقوت ومرجان آفریدند

الف آسا قد مارا بدیدند　　زعکسش سرو بستان آفریدند

ببوئیدند مشگین زلف مارا　　وزان بو سنبلستان آفریدند

زلطف قهر ما درعشوه دیدند　　جنان کردند ونیران آفریدند

پی تیران یکی مالك نشاندند　　پی جنات رضوان آفریدند

رخ نور علی چون جلوه گرشد　　از آن خورشید تابان آفریدند

قد مشتاق عین ولام ویارا

نهال گلشن جان آفریدند

باز سلطان تاجدار آمد　　مالك ملك اقتدار آمد

بلبلان ضعیف بی دل را　　درنظر نوگل بهار آمد

قمریان نحیف بیکس را　　سر وبرطرف جویبار آمد

طوطی تلخ کام دل خوشدار　　شکرستان باین دیار آمد

ماهی خشك لب دلت خوش باد　　موج دریا سوی کنار آمد

بیقراران عشق را دیگر　　بدل آرامش وقرار آمد

خاکساران کوی میکده‌را　　نوبت عز و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد　　وقت شادی میکسار آمد
مطرب خوش نوا بنغمه زیر　　ناسخ نالهای زار آمد

جلوه حق علی مشتاقی
مظهر لطف کردکار آمد

مطلع جلوه جلال آمد　　مظهر عشوه جمال آمد
نور افزود وکاست ظلمتها　　نقص آواره شد کمال آمد
انحراف ازجهان کنار گرفت　　درمیان خلق اعتدال امد
رخ برافروخت ماه لم یزلی　　شاه اقلیم لایزال امد
ماه ماهان که نعمت الله بود　　شاه شاهان باکمال امد
رفت دور ظهور زن صفتان　　نوبت سطوت رجال امد
عقل بشکست وعشق غالب شد　　قال بگریخت جمله‌حال امد
زاهد خشك گوشه بگرفت　　رند سر مست لاابال امد
روی معصوم عین ولام ویا　　جلوه گاه نبی وآل امد
شیعه اهل بیت عصمت‌را　　عاقبت خوب خوش‌مآل امد
قامت دوست چون‌الف‌شدراست　　پشت دشمن‌نگون چو دال امد
عین را واو خوش بهار دگر　　از پی عین وواو دال امد

این‌زمستان ششمین بگذشت
خوش بهار خجسته فال آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد   جامع جمله صفات آمد
شاه لولاك جلوه‌گر گردید   مقصد كل كاينات آمد
روز روشن سیاه‌چون شب‌شد   لیلة القدر بابـرات آمد
ازلعمرك نهاد بـرسـر تاج   بهر تكمیل ناقصات آمد
شـاه دلدل سـوار دریا دل   باكرامات ومعجزات آمد
ذوالفقاری‌چوحرف‌لا بردست   بهر ابطال ونفی لات آمد
تلخ لب طوطیـان بیدل‌را   ازشكر خانها نبـات آمد
تشنه‌كان سراب را دیگـر   آب عذب خوش‌فرات آمد
قیدهای تن اسیران را   وقت بگشودن نجات آمد
سینه ائینه لوایح شد   دل محل تجلیات امد
سوی اقلیم دل زملك‌غیوب   كاروانی زواردات امد
جمع بیمارهای هالك را   مژدهٔ صحت حیات امد
مشكلات دل غـریبـان‌را   ازكرم حل مشكلات امد
سخت‌شطرنج‌بازی‌عجبی‌است   عشق شد چیره‌عقل‌مات امد
نعمت‌الله بسـاط نو گسترد   نعمتـش بیحد وجهات امد
لطف معصـوم عین‌ولام ویا   عون مجموع نائیات امد
موج‌زن گشت بحرجودوكرم   فیض اعلی بسـافلات امد
باز اندر عوالم سفلی   نور اعلی زعالیات امد

مظهر حق علی مشتاقی
جلوه گاه جلال ذات‌امد

آستان دلستان تا بیدلان را شد ملاذ
درگه روشندلان صافی گلان‌را شد ملاذ
چون زما کاملتری این دور نامد در ظهور
خاك پاك درگه ما کاملان را شد ملاذ
چون زما واصل‌تری‌این‌دورنامد درظهور
استان خلوت ما واصلان را شد ملاذ
گر زمارخ کس‌بتابد سوی غیری‌دورنیست
درگه بیحاصلان بیحاصلان را شدملاذ
گرزحق روجانب باطل کند کس‌لاعجب
استان مبطلان هم مبطلان‌را شدملاذ
جز بسوی مرتدان کی‌مدبران‌را التجاست
غیر کوی مقبلان کی‌مقبلان‌راشدملاذ

گرکست دل بشکند روکن بمشتاقعلی
کآستان جانفزایش بیدلان‌را شد ملاذ

من ساتری کمالك بالله نستعید — من کافری کمالك بالله نستعید
یا خاتم الرسالة فی‌الك الوفا — ممن جفا بالك بالله نستعید
یاجامع الملاحة فی‌حالك انحیا — ممن نحی بحالك بالله نستعید
یامنبع النبوة فی‌قربك الحیات — من مانعی زلالك بالله نستعید

یافاتح الولایة فیاضك الجمیل   من دافعی جمالك بالله نستعیذ

یا کاشف الهدایة مشتاقك الجلیل   من کاتمی جلالك بالله نستعیذ

یا ایها الرضا غلبت ظلمة الجفا   من منکری فعالك بالله نستعیذ

یاصاحب الزمان من الدهر الامان   من مبطلی مقالك بالله نستعیذ

مشتاقنا علیك سلام ورحمة

من قاطعی حبالك بالله نستعیذ

من الشیطان بالله اعوذ   من الکفران بالله اعوذ

زطغیان سجده بر آدم اباکرد   من الطغیان بالله اعوذ

زعصیان پشت برروی خدا کرد   من العصیان بالله اعوذ

خلیل آسا برو درنار برگو   من النیران بالله اعوذ

زثعبان لاتخف قل یا کلیمی   من الثعبان بالله اعوذ

چوعیسی داد عمیان راشفا گفت   من العمیان بالله اعوذ

نبی گفت اهل بیتم فلك نوح اند   من الطوفان بالله اعوذ

چواحمد وحی حق میخواند میگفت   من البطلان بالله اعوذ

دعا من راس اعدا ذوالفقاری   من العدوان بالله اعوذ

بود مشتاق ایمان خصم او کفر   من الکفران بالله اعوذ

علی نور وشیاطین جمله ظلمات

من الشیطان بالله اعوذ

نگارم درسخن آمد شودخود زان سخن ملتذ
بحسن خویشتن عاشق زعشق خویشتن ملتذ
کند برخویشتن جلوه شود برخویشتن ناظر
بغیر ذوالمنن گردد ز وجه ذوالمنن ملتذ
حسن سیما خطاورا حسین گونه رخش دربر
حسن بین برحسین واله حسین بین ازحسن ملتذ
علن حسن جلی‌را بین وسر انجفی بنگر
زحسن خویشتن انشاه درسر وعلن ملتذ
چومن او کردم واومن شود لافرق فی البین
من ازرخسار اومحفوظ واو ازچشم من ملتذ
فنون ساحریرا خود بکار خویشتن کرده
پس آنگه‌خویشتن گردیداز آن‌سحروفن ملتذ

علی محتاج کس نبودولی مشتاق خود باشد
سلونی‌درسخن گویدشودخودزان سخن ملتذ

نکند پرتو مصباح زمشکوة نفوذ میکند گرچه زاجرام‌زجاجات‌نفوذ
چیست مشکوة‌تن خاکی‌ظلمانی‌تو نوررا کی‌بود ازپرتو ظلمات نفوذ
روح قدسی تومصباح الهی که‌کند نور نفاذوی ازکل حجابات نفوذ
قلب‌توهمچوزجاجه که‌بوی‌ازمصباح تابمشکوة کندعکس شعاعات نفوذ
بردل ازجان‌شود آن‌نور الهی‌فایض پس‌زدل میکنداندرتن‌و آلات‌نفوذ
دل‌چومینا ودراو نورعلی‌همچون‌می عکس میناکنداندرهمه جامات‌نفوذ

نور شمس رخ مشتاق علی‌را باشد
دایم ازفرط سعت درهمه ذرات نفوذ

سینه‌چومشکوة‌ودل‌امده‌وقت‌حضور همچوزجاجی‌در اوروی‌تومصباح‌نور
حسن توزیت لطیف آن‌تو نار بسیط شعله مصباح‌را زین دو نموده ظهور
نور علی‌نور چیست ذات علی کبیر بحر عظیم محیط حضرت‌عشق‌غیور
گاه دراظهارشان پرده‌دروجلوه گر گاه‌دراخفای‌ذات‌پرده گیست‌وصبور
شاهد غیب الغیوب درتتق کبریا بودنهان کرده‌رخ‌درحجب‌ودرستور
جلوه‌چوآغاز کرد پرده‌زرخ‌باز کرد درهمه عالم فکند فتنه وغوغا شور
قامت رعنای اوباسط یوم القیام طلعت زیبای او ناشر یوم النشور

هست چواقداح راح عشق‌وی‌اندرقلوب
هست‌چومشکوة‌نورحسن‌وی‌اندرصدور

این‌دل‌مشتاق‌ماهمچوزجاجی‌لطیف نورعلی‌اندر او هست چومصباح نور
رایت الله‌نور گشت دگر آشکار رونق دیگر گرفت عالم بی‌اعتبار
وجه الهی نگر نور فشان دربلاد افسر شاهی‌نگر سایه فکن درديار
حاضر مستوربین غایب مشهور بین نور علی نور بین لولم تمسسه نار
جلوه نوری نگر سرظهوری نگر وجه حضوری نگرپرده گشاازعذار
عاشق‌محبوب‌بین طالب‌مطلوب بین سالك‌مجذوب‌بین پرده‌در وپرده دار
عدل ومروت نگرحلم‌وفتوت نگر علم نبوت نگر همت مردان کار
معر که سخت‌بین‌شاه نکوبخت‌بین برزبر تخت بین ظل خدارا قرار

سر بدایت نگر رمز نهایت نگر　نور ولایت نگر شاه عظیم الوقار
مطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین　صورت مقراض بین در کف او ذو الفقار
آیت کبری نگر نعمت عظمی نگر　حضرت اعلی نگر قدرت پروردگار

از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج
از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

چهره وضاح ما مطلع الله نور　جبهه لواح ما مطلع نور حضور
یکقدم از طور ما وادی طور کلیم　یکقبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر ورق کبریا　در صفت ذات ما راست کشیده سطور
قامت ما مسطری چون الفی مستقیم　باقلم کبریا بر صفحات صدور
روح مسیحا نفس تالی انجیل دل　وین دل داود دم صفحه صدرش ز نور
صفحه قرآن دل مس که تواند نمود　جز کف روح القدس کآمده پاك طهور
گفت خدا انما المشرك رجس نجس　مشرك رجس نجس نفس کنود کفور
اذهب من اهل بیت کل قبیح و رجس　بیت دل اهل دل روح ودود شکور
عترت پاك رسول روح اضافیست کو　طیب و طاهر بود از همه رجس و قصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاك　نور علی در نبی سر بطون در ظهور

بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم
کلك الهی نوشت آیت الله نور

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور　در باطن و در ظاهر مشتاق علی مذکور
فی الاول والاخر فی الباطن والظاهر　فی الغائب والحاضر مشتاقعلی مذکور

درهر فرح وهرغم درهرفرح وهرهم   درهر نفس وهردم مشتاقعلی مذکور

دراول گفتارت درآخر کردارت   درحالت رفتارت مشتاقعلی مذکور

فی ظاهر اقوال فی باطن احوال   فی برزخ افعال مشتاقعلی مذکور

درفتح عبارتها درختم بشارتها   درعین اشارتها مشتاقعلی مذکور

فی بدء بدایات فی عود نهایات   فی وسط کنایات مشتاقعلی مذکور

درصدع شریعتها درکشف حقیقتها   درنهج طریقتها مشتاقعلی مذکور

فی فاتحة الایمان فی خاتمة الاحسان   فی واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور

اندردل هرعاشق درسینه هرصادق   درمنطق هرناطق مشتاقعلی مذکور

اندردل ودردیده درسینه غمدیده   درجان پسندیده مشتاقعلی مذکور

فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة   فی مقربة الوحدة مشتاقعلی مذکور

درمجمع رندانه درمجلس مستانه   درمسجدو میخانه مشتاقعلی مذکور

فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق   فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور

درپرده آب وگل درخلوت جان ودل   درهروطن ومنزل مشتاقعلی مذکور

فی جلوت لاهوت فی خلوت ناسوت   فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور

درمنزل اهل دل درمحفل اهل دل   واندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور

فی محضر معصوم فی مخبر معصوم   فی معشر معصوم مشتاقعلی مذکور

بستان الهی را هستان الهی را   هستان الهی را مشتاقعلی مذکور

فی منزلة النور فی محملة النور   فی موصلة النور مشتاقعلی مذکور

نطاق‌علی ذاکر مشتاقعلی مذکور

میثاق‌علی‌ذاکر مشتاقعلی مذکور

ماثیم بدور سرور دور — شاهنشه داد گستر دور

سلطان عظیم شوکت وقت — خاقان بلند افسر دور

گه جام جهان نما وگه‌جم — گه آئینه سکندر دور

گه منطقه سپهر وگه قطب — گه مرکزو گاه محور دور

فیاض فیوض ذوالجلالیم — ساقی بدیع منظر دور

ساقی شراب لایزالیم — برخلق جهان بساغر دور

یك جرعه زناب ساغر ما — ازپا فکند سراسر دور

چون ما بکمال تابامروز — فرزند نزاده مادر دور

کی یافت بقلزم معانی — چون ماگهری شناور دور

چون عارض ماه ما ندیده — چشم نگران باختر دور

نور علی است هادی عصر

مشتاقعلی قلندر دور

دیگر شه عشق غیور آمد برون باکر وفر

شد ملك عقل پرغرور ازشوکتش زیروزبر

عشق قوی دل میرسد حلال مشکل‌میرسد

سلطان عادل میرسد عشاق را نعم المفر

ای‌عقل ترك جاه کن ترك‌وکلاه وکاه کن

برخیزو عزم راه‌کن کآمد برون‌شاه دگر

سلطان عشق آمد برون از خلوت غیب و بطون
باوقر آرام وسکون باتاج ودیهیم و کمر
عون نوائب میرسد شاه عجایب میرسد
بحر غرائب میرسد ظل خدا دربحر و بر
غمخوار هر غمخواره او ماوای هر آواره او
بیچاره گان‌را چاره‌او مـاه سفر شاه حضر
کشاف کرب وغم وهم نطقش شفای هر الم
بردشمنان زهراست وسم بردوستان شیروشکر
سر علـی داور او فیض علـی اکبر او
نور علـی انـور او رونق ده صبـر وظفـر
شاه رضای ذوالعلا معصوم فرخنده‌لقا
مشتاق عین ولام ویـاصدق علی‌را هبر
باز پیدا شد یدالله بـر گرفته ذوالفقار
بهر نفی غیر واثبات حبیب کردگار
ذوالفقار مرتضی‌دارددو سرچون حرف‌لا
این‌زدل نفی رقیبان میکند ان ازدیار
حرف لادر لا اله ازبهر نفی مشرکین
ذوالفقار آسا دوسر آن‌رابود مقراض‌وار
ذوالفقار شاه دین‌راگر جمادی بی‌شعور
تو بدانی مرتورا کور استچشم اعتبار
جوهری حی ومجرد بود شمشیر علی
جلوه گر گشتی بدان‌صورت که گفتندی کبار

جلوه‌گر گردید درمرآت سیفی آبگون
ذوالفقارش نام آن مرات صاف آبدار

وه چه مرات آشکارازوی جمال نصروعون
وه چه آئینه رخ فتح وظفر زان آشکار

چون بودحی مجرد ذوالفقار مرتضی
هست باقی بالقای حضرت پروردگار

ثابت است ونافی اغیار باشد درقرون
باقی‌است ومفتی اشرار اندر روزگار

دوستان‌را فانی ازخود سازد وباقی بحق
دشمنان را فانی ازنور آورد باقی بنار

نیست جز ذات علی مشتاق عشاق علی
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

جام ماه‌است وباده مهر منیر
آن مه ومهر را هلال پذیر

چیست دانی هلال‌ای درویش
اصبع ساقی لطیف ضمیر

جام‌دانی که‌چیست‌ای‌سرمست
وجه ساقی معدلت تخمیر

باده‌دانی که‌چیست ایسرمست
حسن شاه ازل حکیم خبیر

وجه‌نور علی چوجام لطیف
باده نور رخ علی کبیر

باده چون‌جام وجام‌چون‌باده
این‌از آن آن‌ازینست لطف‌پذیر

لطف باده منزه ازتوصیف
لطف ساغر مقدس ازتقریر

جام نور نبوتست عیان
باده سرولایت است ستیر

باده آئین و جام آئینه — صورت آن منزه ازتصویر
باده وجام عین یکدیگرند — دومبین گر توراست عین‌بصیر

روی مشتاق عین ولام ویا
مظهر جلوه علی کبیر

مائیم حقیقت قلندر — معنی و هویت قلندر
بردیده جان زصورت ما — پیدا شده صورت قلندر
رخسارهٔ جان فزای ماشد — آئینه جلوت قلندر
ازمطلع جان روشن ما — طالع شده طلعت قلندر
دل چون زغبار پاك کردیم — شد لایق خلوت قلندر
بر وفق مشیت الهی — جاریست مشیت قلندر
پیداست جمال قدرت حق — زآئینه قدرت قلندر
ازفرق شهان کلاه شاهی — بربوده ارادت قلندر
برمحتشمان ظهور حشمت — عکسی‌است زحشمت قلندر
دریای محیط وبحر اعظم — رشحی زافاضت قلندر

پیدا زرخ علی مشتاق
معنی حقیقت قلندر

دل مطلع طلعت قلندر — آئینه جلوت قلندر
بین ذات وصفات حقتعالی — درمعنی وصورت قلندر
خورشید حقیقة الحقایق — شارق زحقیقت قلندر

معنی هویت الهی معنی وهویت قلندر
درزلف بتان وخال خوبان بین کثرت و وحدت قلندر
درخلوت دل نگنجدالا آن حضـرت عزت قلندر
هم حضرت غیب وهم‌شهادت مجموع زحضرت قلندر
حرف شهدالله ای حریفان رمزی زشهادت قلندر
ازاسم شریف مـالك الملك شاهنشه ملڪت قلندر
مجموع عـوالم الهی اندرید قدرت قلندر
تاثیر مشیت ربوبی ظـاهر زمشیت قلندر
صد گنج حقایق ومعانی در گنج قناعت قلندر
برخوان لطیف نعمت‌الله بد مائده نعمت قلندر
معصوم علی فرد اعلی آرایش عصمت قلندر
فیض علی آن یم معانی فیاض افاضت قلندر
نور علی است آفتابی در ذروهٔ رفعت قلندر

زابر کرم علی مشتـاق
نازل شده رحمت قلندر

رخ زیبنده ما مطلع انوار ظهور دل فرخنده‌ما مخزن اسرارحضور
دل‌بودانیکه براونقش رخت‌میبینم یاکه برمصحف‌حق‌مینگرم‌ایت‌نور

نور رخسار تودروادی جان جلوه گراست
یاکه خود آتش موسی‌است نمایان ازطور

عندلیب است که برعارض گل نکته سر است
یا که داود بود تالی توریة زبور
جان بود همچو قلم نام علی همچو رقم
حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور
روح درحضرت اجمال چو نوحی مبعوث
قلب درمحضر تفصیل چو رق منشور
درخراب دل ما گنج ازل بنهادند
زان سبب نام دل ماشده بیت معمور
دل بود چون خضر و عشق تو چون آبحیات
دل بود همچو سلیمان ومشاعر چو طیور
دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون
رخ مشتاقعلی مطلع انوار ظهور

رخ زیبنده ما مطلع نور الانوار — دل فرخنده ما مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلی — حضرت فرد صمد عالم اعلان اسرار
سر الاسرار بود فیض علی فیاض — حی قیوم ابد واقف اسرار وجهار
جبهه نور علی مطلع نور احدی — جلوه گر گشته ازو حسن جمال غفار
سینه فیض علی مخزن سر صمدی — مستتر گشته دراو عشق جلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت — نور بخشنده ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت — فیض بخشنده مستان شراب جبار

دل بود آینه و نور علی آئینش
دل مشتاقعلی مطلع نور الانوار

مائیم پادشاه قوی دست ملك ناز   خوبان نازنین همگی را بما نیاز
مستور درسرایر ما سر کنت کنز   مطمور درضمایر ما گنج علم راز
بحر معارفیم بینداز چشم ریب   عین حقایقیم بکن دیده مجاز
مارا بتو بصورت گل باشد انتساب   مارا زتو بمعنی دل باشد امتیاز
زان انتساب هست مرا باتو اتحاد   زین امتیاز هست تورا از من احتراز
گر باتو التفات کنم ازره وفا   برروی دل تو را شود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کنی ازره جفا   درهای جور بررخ جان گردد ت فراز
درشعله جلال ازل دائما بسوز   با نفخه جمال احد متصل بساز
ذات علی زغایت وجود و کمال فیض
مشتاق ماست لیك زما هست بی نیاز

حسن انوار ازل را رخ ما مطلع ناز   فیض اسرار ابدرا دل ما مخزن راز
نبود سر بطون ابدی را انجام   نبود نور ظهور ازلی را آغاز
گذری کن بطریقت نظری کن بیقین   نظری کن بحقیقت گذری کن زمجاز
تاشود بردلت اسرار معانی همه کشف   تاشود بررخت ابواب حقایق همه باز
آیت حسن بود شارح هرجا اشکال   حضرت عشق بود موضح هرجا الغاز
موج تفسیر بود ساتر بحر اجمال   زلف تطویل بود حاجب وجه ایجاز
فرض عینت سوی اجمال زتفصیل عبور   عین فرضت سوی ایجاز زتطویل جواز

چیست تفصیل همه بحث خیالات عریض چیست تطویل همه نقل مقالات دراز
علم اجمال ز پروانه عارف آموز چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز
درس ایجاز ز محمود محقق بشنو گوش بستن ز همه حرف بجز حرف ایاز
چشم دل پوش بجز چهره فکر از همه وجه گوش جان بند بجز نغمه ذکر از همه ساز
غیر رخساره ساقی منگر هیچ جمال غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز
گاه در نار جلال ازلی پاك بسوز گاه با نور جمال ابدی پاك بساز

گوهر را زبود فیض علی یکتا
دل مشتاق علی چو نصدف گوهر راز

سینه ماست کنز گوهر راز جبهه ماست شرق اختر راز
عشق مارا پدید نی انجام حسن مارا عیان نشد آغاز
ماحقیقت مجاز قنطره است باید از قنطره عبور جواز
نور عین الیقین حقیقت را جلوه گر بیند از نقاب مجاز
حسن معشوق بیند از عاشق جلوه ناز از جبین نیاز
بیند از عندلیب جلوه گل هم ز پروانه نور شمع طراز
بیند از قیس جلوه لیلی هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد چست و چابك و عیار ماه طرار و دلبر طناز
هر زمان جلوه کند اظهار هر نفس عشوه دهد ابراز
سحر چشمش گهی کشد مردم گه لبش زنده سازد از اعجاز
گاهی ساقی شود گهی باده گاه مطرب شود گهی آواز

گاه می گردد و گهی میخوار گاه دم گردد و گهی دمساز
باده بخشد گه ازشط بغداد نغمه سازد گه از مقام حجاز
جان نوازاست گاه‌وهم‌دلدار دلستانست گاه وروح گداز
جانستانست گاه جانبخشست جانفشانست گاه وجان‌پرداز
سرفشانست گاه و گه سردار سر فرازاست گاه و گه سرباز
گه شود ختم انبیا احمد بردلش باب وحی گردد باز
گه‌شود شاه اولیا حیدر شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیرران گه براق عرش‌مسیر گه بکف ذوالفقار سرانداز
گاه زهراشود که جبریلش مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهرغم‌نوشد زن که‌زهرش‌دهد نگویدباز
چون‌حسین گاه‌جا دهدبگلو تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی زجام عنب چون‌علی رضا شود ممتاز
گه گذارد بر آستان رضا سر چو معروف سالهای دراز
گه نماید ز نعمت الله رخ آن شه بی شریك بی‌انباز
گه چومعصوم‌قطب‌وقت کند وعد عهد الست‌را ایجاز
گه چوفیض‌علی زفیض‌دمش حل شده رمز عشق‌را الغاز
گه چونور علی زنور رخش باز گردیده دیده‌های فراز

گوهررا ز چیست فیض علی
دل مشتاق بحر گوهر راز

رخ ما حسن حق را مطلع ناز | دل ما عشق حق را مخزن راز
درین گنجینه پنهان سر انجام | وزان آئینه پیدا نور آغاز
زچشم ماست پیدا آلت سحر | بلعل ماست پنهان سراعجاز
بغمزه چشم ما جان می‌ستاند | بعشوه لعل ماجان میدهد باز
گهی مائیم محیی گه ممیتیم | زلعل عشوه ساز و چشم غماز
منم شاه همه رندان عیار | منم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم گه در اظهار | گهی اندر کمونم گه درابراز
گهی ساقی شوم گه باده گه جام | گهی‌مطرب‌شوم گه نغمه‌گه ساز
گهی فیض علی پیر خطا پوش | گهی نور علی رند سر افراز

گهی در بحر راز آمد چو گوهر
دل مشتاق بحر گوهر راز

رخساره ماست مطلع ناز | آئینه شاهدان طناز
مخزون خزانه دل ماست | سر انجام وعلم آغاز
برچهره جان ماست دایم | ابواب فیوض سرمدی باز
عارج بمعارج کمالیم | خورشید سوار آسمان تاز
ازماشده سرفکنده دشمن | ازماشده دوستان سر افراز
گاهی بموافقان گله بخش | گـاهی زمخالفان سر انداز
میزان طلب‌شده ز ماعدل | قانون طرب زماشده ساز
چون عهد الست وعده‌یار | بگرفت زما وفا و انجاز

منحل شدمان عقود اشکال　　واضح شدمان رموزالغاز
تفصیل نشد حجاب اجمال　　تطویل نشد نقاب ایجاز
بنموده بطون جمال اظهار　　پذرفت کمون کمال ابراز
گشتیم بوصل یار همدم　　گشتیم بآن نکار دمساز

شد ساقی نشاه بخش مشتاق
زان بحر بجوی گوهر راز

رخساره ما مه دل افروز　　چه مه شب دل زنور اوروز
ماهی وچه ماه مهر افزای　　مهری و چه مهر عشق اندوز
عشقی و چه عشق درد آور　　دردی وچه درد عافیت سوز
عشق‌است طبیب وعقل بیمار　　آن پیرادیب وآن نوآموز
مفتوح زعشق باب مغلق　　مکشوف زعشق سر مرموز
عشق‌است چو نفخه‌دل بودنی　　عشق‌است‌چو باده جان‌بود کوز
عشق آن اسدالله قوی دل　　عشق‌است‌غزال و نفس‌چون‌یوز
دل چون‌هدف ابروان کمانها　　مژگان دراز تیر دلدوز
درمرتع حرص‌وشهوت و آز　　مگشا خرنفس را لب وپوز
ماراست جمال رتبة الله　　حاجت نبود باطلس وتوز

ماه فلکی جهان فروز است
مشتاق علی مه دل افروز

ما خرقه سالوسی ودراعه پرهیز　　دادیم وگرفتیم عوض ساغر لبریز

کردیم دل اندر سر آن دلبر سرمست	دادیم سر اندر ره آنماه دلاویز
کردیم سیه‌روز عدورا چوشب تار	ازآه سحر گاهی وازناله شب خیز
می‌نوش بآواز نی وچنك وچغانه	پروا مکن ازسبلتك محتسب تیز
اندرطلب‌ملك جهان‌حرص‌تو تاچند	کاین‌حرص‌دریده شکم‌خسرو پرویز
بی‌پا وسران ره حق‌را منکر یست	بارند خرابات مغان این‌همه مستیز
گررند خراباتی وگرزاهد مسجد	روی‌سوی‌عنایات کن‌وازهمه‌بگریز
عشاق همه دامن معصوم گرفتند	ازتربیت فیض علی نور علی نیز

مشتاق علی رند قلندر دل سرمست
برکند زاصحاب ریا خرقه پرهیز

بدلا آمده اقمار وش اوتاد شموس
قطبشان شمس شموس آن‌ملك ملكت‌طوس
نور الانوار بود شمس جهان ملکوت
آن چوشمس آمده ذرات عقولست‌ونفوس
عیسی دیر نشین دلبر ودل همچون دیر
زلف آن‌همچو صلیب آمده دل‌چون‌ناقوس
صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح
حرف ناقوس همه بعث جلال قدوس
عشق‌چون راکب‌رایض که ادیبست‌وحکیم
عقل‌چون‌مرکب رهرو که جموحست وسموس
هیبت عشق کند عقل حرونرا منقاد
صفت حضرت عباس بود خلق عبوس

ساقیا بانك خروس سحری شد نزدیك ریز درجام از آن باده چون چشم خروس
مسند ملك کن آماده که باز آمد جم ساز کن تخت کیانی که در آمد کاوس
آفتی نیست بترا هروانرا ازعجب پر طاوس بود آفت جان طاوس
حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا عاشقانرا نبود وسع بحفظ ناموس
قصه شهر سبا باز شنو از هدهد منطق الطیر کجا کشف شود ازقاموس
آتش طور بود لمعه ازنور علی لمعه نور علی شمع ودل ما فانوس
جز بمعصوم علی نیست دل ما مالوف جز بمشتاقعلی نیست دل ما مانوس

قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد
فرد مشتاقعلی چون فلك شمس شموس

ساقیا ریز از آن باده انسم در کاس تاشود وحشت جانم همگی استیناس
ضعف ازتن برود تن شوم و سخت قوی جهل ازجان برود جان شودم جمله شناس
ناصبوری برود جمله شود صبروقرار ناسپاسی برود جمله شود شکر و سپاس
مطربا پرده قانون طرب راکن ساز که برون رفت غم ازحیز قانون وقیاس
دل برون میرود از پرده خدارا نفسی حرف در پرده بگو زان شه بی ستر و لباس
بعدازین نغمه بی پرده اگر بنوازی پرده پرده بشکافد فلك پرده اساس
اسم اعظم رقم حق ویدالله ارقم روح اعظم قلم ولوح دل ما قرطاس
نفس حق چه بود معنی الهام سروش نفس باطل وسواس رجیم خناس

نفس حق چه بود فیض علی اعلی
کیست مشتاق علی شاه الهی انفاس

رخ ما قبله گاه اهل شناس　　دل ما کعبه اولوا الانفاس
فقر ازما همه غنا گردد　　وحشت ازما بدل باستیناس
ذات مابرتر ازحدوث صفات　　صفت مـابرون زحد قیاس
ملك ازلطف ماست ذوالالهام　　دیوازقهرماست ذوالوسواس
نفس ماست وحی ربانی　　زاهق ازوی وساوس خناس
زاهدان از معـارفند نفور　　متنفر ز بوی گل کناس
متمیز بود زعامی خاص　　فرق باشد زناس تانسناس
کیست ابدال دانی‌ای درویش　　آنکه‌تبدیل کردعقل‌حواس
کیست اوتاد دانی ایعارف　　آنکه‌بنیادعشق‌راست‌اساس
آن امامان دو مظهر آمده‌اند　　ملك الناس‌را و رب الناس
جلوه گاه اله معصوم است　　اوچوقطب‌اسمان‌بودچون‌آس

فرد مشتاق عین و لام ویا
کیست سلطان آسمان کریاس

ماجلیس‌الله‌خاصیم وخدا خیرجلیس　　ماانیس‌الله مخصوص‌وخداخیرانیس
قدسیان‌را همه درصومعه عالم‌قدس　　حاصلی نیست‌بجزمدحت‌ماازتقدیس
خاطر ماست مبرا زفنون تذویر　　باطن‌ماست مصفی زصنوف تلبیس
شدلطیف ازنفس‌صافی‌ماطبع کثیف　　شدشریف‌ازدم پاکیزه‌مانفس‌خسیس
ازدم لم یزلم معنی دم گشته‌لطیف　　نفس کامل ما ازنفس عشق نفیس
هم دلرا نظر مکرمت ما تفریع　　کرب جان راکرم عاطفت ماتنفیس

پای تاسر همگی حضرت جبریل شود
نوشد ازساغر مشتاق علی گر ابلیس

چیست حسن‌شریف وعقل نفیس　　این بود آهن آن چو مقناطیس
همه عالم وضیع وحسن شریف　　همه‌کونین خسیس وعشق نفیس
حسن‌را میکند ملك تسبیح　　عشق‌را روح میکند تقدیس
حسن مونس‌بود همه دل را　　انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جان‌را　　انه خیر صاحب و جلیس
حسن باعشق جنس یکدیگرند　　مرحبا حبذا زهی تجنیس
صادق الوعد حسن بی‌تذویر　　موفی العهد عشق بی‌تلبیس
غیرت عشق بود آنکه ابا　　کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن مشتاق عین ولام ویا
قبله عشق خالی ازتدلیس

مارا دلی باشد بسر پاك ازهوا و ازهوس
ازهردو عالم‌ای پسر این‌پاکدل ماراست‌بس
رند قلندر مشربم صوفی صافی مذهبم
مشتاق عشاق ربم محتاج کی‌باشم بکس
دل وادی ایمن‌بود عشق آتش روشن‌بود
موسی جان من بود کآمد بامید قبس
میخانه چون دارالشفا میخوارگان بیمارما
پیر مغان باصفا عیسی روحانی نفس

میخانه دیرعیسوی پیران مسیح معنوی
زلفش صلیب ملتوی دل همچو ناقوس وجرس
لعل لبش شکرستان عشاق همچون طوطیان
طوطی زشکر کامران برسر زند مسکین مگس
رعنا قدش نخلی رسا ازلب رطب بخشد بما
کوتاه دستانرا کجا باشد بنخلش دسترس
سلطان اقلیم سخا خورشید بانور وضیا
با آن همه نور وصفا از نور رویش مقتبس

نورعلی با صفا صافی بود از هر هوا
مشتاق عین ولام ویا خالص بود از هر هوس

بشری صبح الهدی تنفس	لیل الظلم الضلال عسس
افکند جهان پلاس ظلمت	پوشید فلك لباس اطلس
بلبل زدم بهار جان بخش	گردید فصیح وزاغ اخرس
استقبل مونس تولا	استانس مونس تقبس
ازدیر مغان دیگر درآمد	خوش مغبچه لطیف ونورس
باخد صبیح وساغر صاف	با قد رشیق وساق املس
مرآت جمال حق تعالی	مجلای جلال رب تقدس
چشمش نگهی اگر نماید	باقی اثری نماند ازکس
در ساغر ما مئی که گردد	ازقوت آن عقاب کرکس

موسی قبس از رخ منور عیسی نفس از دم مقدس

صبح از نفس علی مشتاق

خوشبوی شود اذا تنفس

میدمد صبح وعیان می‌شود انوار نفس پیر روشن نفسی میکند اظهار نفس

مطلع نور علی از دم معصوم رضا دل مشتاق علی مطلع انوار نفس

فایض ازسر نفس نورحضوری بردل سینهٔ فیض علی مخزن اسرار نفس

هر نفس طورد گرجلوه کندنورحضور طور طور آمده انوار زاطوار نفس

دل بودچو نفلکی همچو کواکب جلوات دوردور آمده جلوات زادوار نفس

در بطون فلك دل بود افلاك دگر روش هر فلکی تابع رفتار نفس

نهٔفلك را که چنین سائر ودائر بینی باشداینجنبش و گردش همه کردار نفس

دام اعلی دم فیاض ازل قول کن است نفس اول حق اول گفتار نفس

کار فرمای دوعالم نفس رحمان است آن نفس کارحقست و دوجهان کار نفس

گردش عرش عظیم ازدم روح اعظم وان مقادیر مدارت بمقدار نفس

جنبش عرش دلت ازدم اهل ذکر است در دلت جلوه مذکور باذکار نفس

جلوه معنی ذکر است بدلصورت فکر باشد اذکار نفس منتج افکار نفس

نفس ذکر یکی بال ودم فکر دگر ذوالجناحین لقب جعفر طیار نفس

شب معراج تو آن شب که براق دلرا زیر ران رام کند احمد مختار نفس

چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو رفرف روح شود مرکب رهوار نفس

احمدا در شب معراج کجا خواب رواست بایدت هوشدل آماده وبیدار نفس

من رسول حقم وروح امین جبریلم متصل حاضردم باش توهشیار نفس
جانب سدره تورا میطلبد رب العرش هم دم توببطون حیدر کرار نفس
نفس شیر خدا قوت انفاس دلست ورنه ازباد هوا میکسلد تار نفس
دوجهان زنده شد ازیکدم مشتاقعلی
چشم بگشا وببین قوت آثار نفس
لیل ضلالت میرود لایح شد اسرار نفس
صبح هدایت میدمد واضح شد انوار نفس
اللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب
صبح تنفس واصفی دروصف آثار نفس
ملاك ازتاثیر دم سایر براقدام همم
انوار اطوار قدم برطبق انوار نفس
زانفاس ارواح بقا دایر سموات العلی
اقسام ادوار سما بروفق ادوار نفس
ازیك نفس شد برملا کون ومکان ارض وسما
خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس
مستی مکن هشیار شو پستی مکن طیار شو
سستی مکن درکار شو دلدار هشیار نفس
کاهل مشو درکار شو زاهد مشو عیار شو
غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس
خوش سوی جانان روی کن برخوی خوبان خوی کن
مغز خرد خوشبوی کن ازبوی عطار نفس

ازدم چو مشتاق علی دردم همی سازد دلی
مکشوف گشت و منجلی بر خلق اسرار نفس

قلبهارا کرم ما زند اکسیر نفس
خسته کانرا زلب ماست تباشیر نفس

عترت پاك نبی شارح فرقان حکیم
پیر کامل کند از بهر تو تفسیر نفس

نشناسد صفت ذکر ملك اهل الذکر
حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود رامی و دم تیر و دلت همچو صدف
پیر چون قوس کز و میگذرد تیر نفس

دم بود پیشه حق خوابگه شیر نفس
دل بود پیشه حق خوابگه شیر نفس

ازدم شیر خدا چون دم تو گشت قوی
نگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس

بگسلاند نفس نفس قوی بازورا
ذوالفقار اسدالله دم شمشیر نفس

دم مشتاقعلی چون ز دم شیر خداست
نه فلك شق کند ازقوت تاثیر نفس

مائیم جامع الفرق ازقدرت نفس
مائیم فالق الفلق از رحمت نفس

مائیم ناسخ العزمات ازرسوخ دم
مائیم ناقض الهمم از همت نفس

قتال مرحبیم که از ذوالفقار دم
فتاح خیبریم که از غیرت نفس

مقتول ماست دشمن نفس ازحسام دم
مفتوح ماست حصن دل از صولت نفس

چون ازدم خدادم ماراست اشتقاق
مارا بدار محترم ازحرمت نفس

کاف کن است آیتی از کبریای دم
هم نون کن یکی نباء ازعظمت نفس

مخلوق گشته ازدم ما جمله کاینات
مفطور اینجهان همه ازفطرت نفس

ازدم شداست سلسله کون منتظم
اتقان نفس کل همه ازحکمت نفس

ایزد که رحمتی وسعت کل شئی گفت تفسیر کرد حرف وی از وسعت نفس
مارا زرحمتی وسعت گشته منکشف آنرا ز وسعت دم حق بسطت نفس

مشتاق را چو قوت دم از دم علیست
آفاق را بهم زند از قوت نفس

میکند گریه دگر طفلك حلوای فروش میز ندیك کرم ز آتش دم دیگر جوش
کیست آن طفل دگر راهرو پیر ضعیف مام او ابن سبیل آمده در وحی و سروش
چیست حلوای وی انهستی موهوم نفس کام شیرین کن اذواق خلایق چون نوش
مشتری کیست بگو هستی موهوم تورا رهبر راه طریقت شه اسرار نیوش
اشتری گفت خدا انفسهم بالجنة میخرد از تو تورا نیز تو خودرا بفروش
طفل را چو نبخری قند و جوابش ندهی اوز تاخیر ثمن ساز کند سوز و خروش
اقرض الله خدا گفت بقرآن مارا قرض بی نسیه نباشد تو مسوز و مخروش
طفلم و گریه مرا هست همه عادت و خو تا نگریم نکشد مادرم اندر آغوش
خوانده ام من ز کلام آیت و لیبکو را آنقدر گریه کنم تا گذرد سیل از دوش
طفل چون در طلب شیر ز سر هوش برفت مادر رحمت حق باز ببخشیدش هوش
سر پستان چو سیه گرد اگر شیر نداد شربت قند بدادش بدل شیر که نوش
ساقیم داد یکی جرعه زمینای فنا گشتم از نشأه آن مست و خراب و مدهوش
چون ز صهبای بقا جرعه دیگر دادند شد وجودم همه هوش و همه دیده همه گوش

قارعه چیست دم قاطع مشتاق علی
جبل النفس بها صار کعهن المنفوش

ماراست دلی چو بحر درجوش　　ای قطره مدعی تو مخروش
اندر دل بحر بس گهرهاست　　هریك گهریش زینت گوش
گوشی که سخن نیوش باشد　　نه گوش خران عاری ازهوش
دانی خر معنوی چه باشد　　زاهد صفت وردای بردوش
دوریست خران تمام ناطق　　وان آدمیان تمام خاموش
ای خر نفسی زروی عیسی　　شرمی بکن و کمال مفروش
قوت تو علوفه زمین است　　ازمائده سما مکن نوش
عیسی خورد ازموائد غیب　　خرهیمه کشد مدام بردوش
خر چون صفت خری گذارد　　عیسیش بگیرد اندر آغوش
ازیك نفسش زخود ستاند　　بیهوشی اوشود همه هوش
جهلش همه علم گردد وفهم　　تلخش همه شهد گردد ونوش

عیسی زمان علی مشتاق
باقی دگر خر قبا پوش

جان کرد جهان همه فراموش　　دل جز رخ دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار　　کردیم زجسم وجان فراموش
دلدار بدل نمود دیدار　　کردیم زدلبران فراموش
آمد مه لامکانی وگشت　　مارا کون ومکان فراموش
آمد شه آسمانی وشد　　ماه ومه آسمان فراموش
دیدیم قسام جنت ونار　　شددوزخ وهم جنان فراموش

دیدیم بدل علی مشتاق
کردیم همه جهان فراموش

هر کەرا جلوه کند نورعلی دردل فاش ذوق انسش بدل آید بدل استیحاش
زایداز نور همه لذت جان راحت روح آید ازانس همه قدرت دل قوت جاش
قدرت وقوت دل رونق دینست ودلست لذت وراحت جان نظم معاداست ومعاش
راحت جان طلبی ازغم دوران مخروش قوت دل طلبی سینه رندان مخراش
عشق جوئی بطلب دردل مرد عیار حسن خواهی بنگردررخ شوخی عیاش
شوخ عیاش من آن ماه که ازفرط جمال دست الله بود نقش رخش را نقاش
رند عیارمن آن شاه که درعین جلال گیسوی حور بود خاك درش را فراش
شاه عیار من آن نور علی اعلی جم خورشید کله پادشه عرش فراش
ماه عیاش من آن شاه علی مشتاق قد رعنای فلك درنظرش چون خفاش

لذت قرب درآید غم وحشت ببرد
چون بدل جلوه مشتاقعلی گرددفاش

معشوق با تجمل و با زینت ورياش کزمقدمش بجان وبدل آید انتعاش
حسنش که بود درتتق غیب مختفی برقع زرخ گشود درآمدعیان وفاش
خورشید را چودرنظر آمدجمال او افتاد ازجمال وجلالش درارتعاش
رخسارش آفتاب فروزان و آفتاب اندر هواش ذره صفت میکند تلاش
برگرد شمع عارض اومیکند طواف پروانه سپهر که تاجان کند فداش
عنقای قدرتش چوزند بال وپربهم طیار چرخ را نبود قدریك فراش

یامن‌لنا خلقت جمیع المکونات یارافع السماء ویا واطی الفراش
لوح دلم نیافت تعالیت یاعلی جزنقش نامت ازرقم دیگر انتقاش

مشتاق‌چون زفیض‌علی گشت مستفیض
جان مجردان ز دمش یافت انتقاش

کیست سلطان گدا صورت شاه ودرویش
آن قلندر دل بیگانه زبیگانه وخویش
جان شد خالصش از وسوسه وازتدلیس
دل‌شده فارغش ازتفرقه وازتشویش
غیر عشقش نبود مذهب وکیش وملت
بی‌خبر آمده ازمذهب وازملت وکیش
قوت جانش همگی مائده غیب بود
خبز یابس بودش قوت تن وتلخ جریش
گاه برخاك نشیند بیکی جامع دلق
گاه برتخت برآید بهمه زینت وریش
عاجز آید بعبودیت وکم ازهمه کم
قادر آید بر بوبیت وبیش ازهمه بیش
قهر اوخاصیت زهر نهد درتریاق
لطف او منفعت نوش گذارد در نیش
ازازل فهم کند حکمت اسرار ابد
نیست غایب زدلش سردوعالم پس‌وپیش

رند مشتاق علی ساقی فیض ازلی

کیست سلطان قلندر دل شاه و درویش

از آینه جمال درویش گردیده عیان جلال درویش

هر ناقص پست فطرت دون کامل شده از کمال درویش

خلق افراط وصف تفریط عادل شده ز اعتدال درویش

آیات بلیغه سماوی حرفی بود ازمقال درویش

افعال جمیله ربوبی ظاهر بود ازفعال درویش

ازقول رسول فقر فخری یك نکته ز وصف حال درویش

اخلاق کریمه الهی پیدا بود از خصال درویش

عالم که همه خیال و خوابست نقشی بود ازخیال درویش

چون سرو سهی بپا ستاده در گلشن دل نهال درویش

باخصم بگو مباش ایمن بسیار بود مجال درویش

از آینه علی مشتاق

گردیده عیان جمال درویش

معصوم علیست شاه درویش سلطان همه سپاه درویش

فیض علی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش

نور علی است شاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش

مشتاق علی قلندر دور باب کرمش پناه درویش

بیداد روا مدار برما حق است چو دادخواه درویش

با جوشن آسمان بپرهیز		از قوت تیر آه درویش
مسهای طبایع ونفایس		زر گشته زیك نکاه درویش
اکسیر کبیر چیست دانی		یکذره زخاك راه درویش

مشتاق علی‌است شاه شاهان
سلطان فقیر وشاه درویش

برطینت ماکردحق ازنورذات خویش رش
بردیم ما براو سبق هم ازعرب هم‌ازحبش
چون کشتکان کربلا بد هریکیشانرا جدا
قسطی زرش کبر یا پروانکردند ازعطش
آن کو بحق‌ملحق شود ازقیدهامطلق‌شود
ازرش نور حق‌شود صافی‌دلش ازغل وغش
یکرشحه‌ازرش حق‌باشید چون‌حق‌برخلق
بدرید خوش‌جیب‌غسق‌وارست‌ازننك عطش
فیاض اعیان صور ازنور حق رشی اگر
باشد برانجم‌سر بسر گرددسها خورشید وش
گررش حق فانی شود علویه سفلانی شود
یکباره‌ظلمانی‌شود خورشیدباآن کش‌وفش
آیا کجا باشدروا بررش حق وصف فنا
کی‌نعت دیموم بقامنفك شود ازرش‌وکش
گردید جاری ازقلم رش حق ورشح ظلم
لوح دل ما زد رقم مرقوم گشت ومنتقش

فایض شد ازمشتاق مافیض علی ذوالعلا
فیض علی راچون خدا برطینت ماکردرش
شمس حقیقت عیان شد زحجابات طش
گشت زخجلت نهان زاهد خفاش وش
آب زرخ زهدریخت رشته تقوی گسیخت
عشق چوآمد گریخت عقل بآن کش فش
مفتی صدق حجب قشری خالی زلب
حامل نقل کتب چون خرك بارکش
مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت
زآتش حرمان گداخت واعظ باغل وغش
جام می صاف و درد زنك ز دلها ببرد
رشحه ساغر سترد ازدل مستان عطش
پرده زرخ برگرفت جلوه دیگر گرفت
دلبری ازسر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما ازکرم شاهد بزم قدم
گاه زترك وعجم گاه زروم وحبش
سینه شدش صیقلی هم و غمش منجلی
آنکه زنام علی گشت دلش منتقش
برگل مشتاق ما قبله عشاق ما
صاحب میثاق ما فیض علی کردرش

عشاق زفیض ماگردیده قلندر وش کلی همه‌ازکونین‌سر کشنده‌چون‌اتش

درمجلس مستانه عشاق چه پروانه وان نورجلال‌ماچون‌شمع‌شده‌سر کش

ماپادشه دوران عالم همه درفرمان افلاك‌چوشادروان گردیده زمین‌مفرش

ماساقی دریادل دل‌گشته زما عادل پاك آمده‌ازهرغل‌صاف آمده‌ازهرغش

چون جام می‌بیغش‌دادیم بعقل‌کش سرمست‌شدوسر کش باآنهمه کش‌وفش

آن زاهدك عاقل آن‌نا قصك غافل شدازمی‌ما کامل‌سری شده وسرخوش

چونشمس‌عیان‌گرددیکباره‌نهان‌گردد آن‌واعظك اخفی آن مفتیك اخفش

ازقید نشد مطلق‌آن زاهدك احمق زان روی زنورحق خفاش ندیده رش

مشتاق علی کبود آن رند قلندر دل

عشاق زفیض او گـردیده قلندر وش

چوشمس‌الحق‌گشایدبرقع ازرخساره‌دلکش

گریزد زاهد خفاش وش ازمفتی اخفش

زسر عشق کی دانا شود آن عقلك نادان

بنور مهر کی بنیاشود آن چشمك اعمش

شهنشاه دوعالم گشت آن رند قلندر دل

سمواتش‌چوشاد روان ارضین آمده‌مفرش

بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته

گل هر آدمی ازفیض نور حق ندیده‌رش

همه زاهددلان ازفیض مامست وخراباتی

همه صوفی وشان ازیمن ما رند قلندروش

کلیم‌الله مستانه برقص آمد چو پروانه
چودروادی‌ایمن‌شمع وش‌سرکش‌شد آن‌اتش
دل مشتاق عین‌ولام‌ویاچون ساغرصافی
دروفیض علی ذوالعلا چون باده بیغش
چون‌شمس‌حقیقت بنمایدرخ دلکش خفاش صفت کورشودزاهد اخفش
ازعشق چه‌داند توبگو عقلك‌نادان ازمهر چه‌بیند توبگو دیده اعمش
ساقی‌زمی‌عشق‌یکی جرعه بمن‌بخش کزوسوسه عقل دلم گشته مشوش
مطرب بسرا پرده ازپرده عشاق کآرام بگیرد دل مسکین‌بلاکش
ماساقی دربـا دل میخانه عشقیم برطینت‌ماکرده حق ازفیض‌ازل‌رش
ما مطرب کامل نفس بـزم الهیم جذاب دل غمـزده ازنغمه دلـکش
دل پاك شده از قلب و غش باده کونین
مشتـاق علی دادبمـا چون می بیغش
نعمت‌الله نعمتی آ ورد خوش‌با شید خوش
خوان نهاد ومائده گسترد خوش باشیدخوش
گرم وسردی‌بردزاطراف‌قصورانداز خوش
ساخت نامردان تمامی مردخوش باشیدخوش
عاقل هشیار شد سرمست ورند ولاابال
کامل بیدرد شد بادرد خوش باشید خوش
ازدواجـی بود دل‌را بـاهواهـای نفس
زازدواج نفس کردش‌فرد خوش‌باشیدخوش

گرد راه نعمت‌الله نور چشم مردم است
شدسوار وماندازوی گرد خوش باشید خوش

رند معصوم علی خوش ازخرابات مغان
آمدورندان بسی پرورد خوش باشیدخوش

نعمت‌الله کیست مشتاق علی خرقه پوش
سرازین خرقه برون آوردخوش باشیدخوش

خاص حقیم وزحق مابهدایت مخصوص — ازلب شاه ولایت بولایت منصوص
صدق ماگشته محقق ببراهین حجج — حق ما گشته مصدق باسانید نصوص
زاهدا جنس عوامی تو کالانعامی — لب فروبند زاسرار وکرامات خصوص
با پلنك كه عزت چه ستیزد روباه — بانهنك یم قدرت چه سكالد دعموص
عارفان بر نمط اوسط حق رهبرخلق — رهزنان در دوطرف مفتی وزاهدچو اصوص
كه زطغیان یكی منهج اقوم مفرط — كه زخسران یكی مسلك اعدل منقوص
طالبا پابكش ازصحبت اصحاب ریا — راغبا سرمكش ازخدمت ارباب خلوص
هم جموع والوف كفـرید واحد — هم كهوف و صفوف كبناء مرصوص

نص اشتاق الی قربك فی المشتاقین
كرد مشتاق علی را بولایت منصوص

جبهه لامع ما آینه جلوه خاص — سینه جامع ما گنج نقود اخلاص
سوی ماحق طلبان راهمه اقبال لجا — كوی ما صاف دلان را همه منجاو مناص
رو بما آر كه گردی زدوعالم فانی — خو بماساز كه یابی زدو كون استخلاص

رو بهر کار که آری چه بغیبت چه حضور　　اولا بایدت ازحضرت ما استرخاص

غایب از خویش شو و حاضر ماباش مدام　　تا که سازیم تورا منسلك ازسلك خواص

طفل ره شیر معارف خورد ازسینه ما　　زانکه پستان کرم را لب ماشد مصاص

هم زما کام وی ازشیر هوا یافت فطام　　هم زما ذوق وی ازشیر خدا یافت مصاص

سازدت فاطمه مفطوم ز پستان هوا　　بخشدت شیر خدا زان لبن خاص الخاص

شیر پستان کرم خورد محمد زان شد　　مادر رحمت حق شافع هر مجرم و خاص

طفل چون از لبن فیض علی لب تر کرد　　گشت در مجمع جان ذوق کنان ورقاص

ساقی مجمع جان کیست علی مشتاق

گه دهد شیر و گهی باده بجمع خلاص

آنکه دادش کرم ما بکرامت تخصیص　　رست از آفت افراط و زنقص تنقیص

شاهد پرده کی غیب باو گشت الیف　　جلوه حضرت لاریب باو گشت خصیص

جان او گشت ز تقلید علایق آزاد　　سر او یافت ز تخلیط شوائب تخلیص

ایکه از همهمه عقل تورا نیست مناص　　ایکه از وسوسه نفس تورا نیست مخیص

غیب تفصیل تورا حاجب شمس اجمال　　قشر تطویل تو را ساتر لب تلخیص

دل بکن جمع که جانت گذرد از تفریق　　بکسل از فرق که عیشت برهد از تنقیص

عشق اندر نظر عقل وجودیست نفیس　　عقل اندر نظر عشق متاعیست رخص

همت ازعشق بجو درخطرات ابلیس　　رخصت ازدل بطلب درعرفات یرختص

عشقد لبا دل عشق آنکه بقرآن سبحان　　کرد بر حضرت ذاتش بولایت تنضیص

قبله اهل یقین نور مبین حصن منیع　　مرشد روح امین حبل متین شذ رصیص

گر تو را هست بدل شوق کمالات کمیل   روشنو سر حقیقت که مجاز است نقیص

جبهه عجز بدرگاه علی مشتاق

بایدت سود که یابی بکرامت تخصیص

بربند گوش جان خود از هر حدیث نص   بشنو حدیث عشق که شد احسن القصص

بگذر زجهل عام و مده دل بعقل خاص   رو کن بباب حضرت عشق آنشه اخص

جهل است رافع اخص و جاذب بطر   عقل است عاقد همم و موجب غصص

عشق است درمیانه مبرا ازین و آن   هم فاسخ العزایم و هم مانع الرخص

بانور عشق روشنی عقل را بهاست   گردد مماثل ید و بیضا اگر برص

دل چشم حق وعشق بود نور چشم حق   عقلست منفصلشده زانچشم چون حصص

عین الله بصیر دل اهل دل بود   نه مضغه صنو بری و لحم منتقص

چشم خداست احمد و نور علی دراو   مازاد انکشاف غطاء ولا نقص

مشتاق را که همچو سلیمان روزگار

بر خاتم دل آمده ذات علی چوقص

مائیم دراین دور سلیمان مخصص   برخاتم دل نام خدا نقش رخ قص

اندر صفت ماست برالواح سماوی   بنگاشته آیات وبراهین منصص

هرکس که زمار وی بتابد بدوعالم   صفوش متکدر شود وعیش منقص

باعشق مقدس چه کند عقل مدنس   آخر چه کند باید وبیضا یدابرص

عارف گذرد بر نمط اوسط اعدل   وان مفتی زاهدیکی ازیدیکی انقص

افراط کندمفتی وترخیص عزایم   تفریط کند زاهد وتعظیم مرخص

مفتی دهدت رخصه که ازبهر ترفه ایوان مقرنس کنی وطاق مخصص
زاهد کندت منع که از نغمه بلبل پرهیز نمائی بحدیث وخبر ونص
زانرو که بود شبه تغنی وتوقی ازشبه تغنی بودت احوط واخلص
اینان همه باشند شیاطین مضلین جز ظل سلیمان نکندجان تومخلص

مشتاقعلی را که سلیمان زمانست

برخاتم دل نام علی نقش رخ قص

اول هرسابقی سر بدایات فیض آخر هرلاحقی رمز نهایات فیض
چیست وجود حیات چیست بقاو ثبات چیست شفاو نجات علم اشارات فیض
فاتح ابواب دل رافع اصحاب دل ناصب ارباب دل حسن عبارات فیض
جاذب اذواق جان ذوق بشارات فیض باعث ارزاق جان ذوق بشارات فیض
صحو صحاب قلوب محو نقاب قلوب کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض
باعثه شوق روح واسطه ذوق روح رابطه طوق روح عشق سلالات فیض
خافض زین دلست رافع عین دلست فاتح عین دلست نور هدایات فیض
مصلح هرجا فساد رونق هرجا کساد نظم بلاد عباد فیض کفایات فیض
قاطع برهان بود ساطع بنیان بود جامع فرقان بود حجت آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر خافض اعلام کفر رفعت رایات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود حکمت فاضل بود فصل خطابات فیض
عقل کفایت بود نور هدایت بود عشق ولایت بود حکم دلالات فیض
داد مروت بود شهر فتوت بود ملك نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب میثاق کیست قبله عشاق کیست
کعبه مشتاق کیست فیض اجل ذات فیض

چون منشق آمد آسمان ازهیبت انا عرض
گردید بر دیوانه گان حمل امانت مفترض
ان سموات العلی اشفقن ان یحملنها
ظهر السماء لولا الابا لا انشق منها وانتقض
گر باغبان باخبر درباغ می کارد شجر
مقصود وی باشد ثمر ازخدمت انشاخ غض
بشنو زحق لولاك را ما خلقت الافلاك را
بینی طفیل خاکرا مقصود بینی وغرض
گنجینه آن واین گهر آن آینه اینجلوه گر
این میوه است و آن شجر اینجوهر است وانعرض
تالله ای یعقوب می ای عاشق فرخنده پی
ازذکر یوسف تابکی یاهالك آئی یاحرض
دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام شد هش مرا
مردانه ام ترسم چرا من از هلاك و ازمرض
الجفن بالحصر الرتق ها ابصروا کیف اتفق
الجسم بالارض التسق ها انظروا کیف انتقض
مهر بتان دلربا از دل برون کردیم ما
مشتاق عین ولام یا آمد بدل نعم العوض
فیاض مطلقیم بر اعیان همه مفیض اعیان زفیض ماهمه گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره وماشمس بس منیر   اکوان تمام قطره ومابحر بس عریض
قانـون فیض بسط دل تو نبوده‌است   مائیم چون طبیب ودل ماست چون مریض
اندر کف کفایت مانبض دل گذار   تـا اعتـدال دل دهـدت رافت نقیض
دل پاك کن زغیر وبمارو کن انگهی   زانرو که نیست رخصه عبادات در محیض
فیاض گشت برهمه اعیـان کاینات   مشتاق چون زفیض علی گشت مستفیض

فیاض جودجوی دل فلك مستوی
ماء البطون فاض وماء الطهور غیض

انفس چو مراکب همه مارا کب رایض   تسلیم پذیر ازدم مانفس معـارض
سرکش زعنا نداری ماتابع ومنقاد   مزمن ز پرستـاری ماقـائم وناهض
تقویم پذیـرفته زمـا منهـج اعوج   تعدیل پذیـرفته زمـا خلق منـاقض
تعدیل زمـایافته بحث متقـابل   توفیق زمـا یـافته درس متعـارض
ازماشده مجموع مقالات پریشان   از ما شده مـالوف صفات متناقض
چند ازطلب دینی وتحصیل ذمایم   طاعت متقبل نبود از زن حایض
تاکی طلب رزق زدرگـاه خلایق   چون رزق تو را هست خدا باسط وقابض
پروانه جـانهای مقدس همه طایف   معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض علی اندردل مشتاقعلی ریخت
پس گشت ازو دردو جهان جاری فایض

فیض جمال مزرع دلرا چو آب فیض   نورجلال آمده چون آفتاب فیض
دلچون تراب وفیض جمال ازل چو آب   شدز آب فیض طینت قدسی بر اب فیض

تخمیر طینت دل مارا چهل صباح ساقی‌فیض ریخت دمادم‌شراب فیض
طینت گرفت صورت صلصال معنوی چون‌ز آفتاب فیض بروتافت تاب‌فیض
صلصال گشت آدم ناجی چواز کرم روح بقا دمید براو بو تراب فیض
روح بقا چو آدم باقی عیان نمود فیاض‌شد زحضرت عالیجناب فیض
فیاض کیست ساقی میخانه قدم عشاق حق خلیفه مالك رقاب فیض

مشتاق کیست آنکه زروی کرم مدام
ناطق بود بحکمت فصل الخطاب فیض

عین ما چیست یکی بحر وسیع مبسوط
بحر مارا دگر اعیان همه انهارو شطوط
عینها راهمه زین‌عین عروجست ونزول
موجهارا همه زین بحرصعود است وهبوط
سطح بحراست یکی صفحه مبسوط عریض
موجها جمله‌براو همچو نقوش‌وچو خطوط
دلبر ساده چو بر حاشیه عارض او
خط عیانشد رخ او گشت چو لوح مخطوط
گرتوخواهی که شوی منسلك سلك خواص
دل مخصوص بدست آر نه لحم مخروط
رخ عیان گشته براو خط چو کتاب مسطور
خط عیان گشته برو خال چوسطری منقوط
بگشا دیده دل باش دو کونرا محسود
پا برون آر زگل شو دوجهان را مغبوط
رمز موتوا بشنو ازنفس زنده دلان قبل‌مردن‌بشو آماده اکفان وحنوط

تانمیری بارادت نشوی حی ابد　　کاین سعادت شده باموت ارادت مربوط
چون شدی زنده جاویدابد میگردد　　زندگی همه عالم بحیات تومنوط

تو یکی بحر شوی هردرجهان را موجش
موجهارا همه هستی بوجودت مشروط

بحریست دلم عریض ومبسوط　　امواج بآن منوط ومربوط
اعیان همه موجهای این بحر　　هستی همه ببحر مشروط
ازوی متمایزند ومفروض　　باوی متمازجند ومخلوط
برحاشیه عذار دلدار　　سطریست زخط بخال منقوط
آویخته زلف برخ یار　　گاهی مجعود وگاهی مبسوط
دل چیست لطیفهٔ الهی　　نه لحم صنو بری مخروط
گه حافظ سر وگاه محفوظ　　گه ضابط علم و گاه مضبوط
گه آدم و گاه شیث وگه نوح　　گه صالح وگاه هود وگه لوط
گه فیض علی وحید محسود　　گه نور علی فرید مغبوط

اعیان چه حبابها وامواج
مشتاقعلی چه بحر مبسوط

زحسن خط نمایان حسن خطاط　　زلطف نقطه پیدا لطف نقاط
کمال عشق رند لاابالی　　کجا دانند این زهاد محتاط
نه بیند چشم فرعون حسن موسی　　کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان زاهد خود بین ملول است　　خوشا وقت خوش اوباش والواط

که دایم نفس‌را اندر ملامت   کشد ازمدرج تفصیل واسقاط
مرید تا تراشیده چوتیر راست   که پیرش می‌تراشدهمچوخراط
مرید نفس‌را پیران طبیب است   که میفرمایدش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون‌اخلاط درتن   معدل باید ازتفریط افراط
تورا فیض علی معیار تعدیل   تو را نور علی میزان اسقاط
چومشتاق علی آمد دراین‌دور   فان الساعة جائت بالاشراط

براندامش لباس کبریائی
تعالی‌الله زهی نساج‌وخیاط

کرد آماده‌دگر جودازل‌نزل‌وسماط   نعمت‌الله بگسترد دگرخوان بساط
عقل بی‌قدر شد و عالم رسمی‌ساقط   عشق‌شد معتبر ورسم خرابات مناط
عارف فرد محقق کند ازخط عذار   روزوشب‌شام‌وسحرعلم نظراستنباط
صفحه عارض دلدار زخط‌یافته‌زیب   حبذا خط خوشاینده تعالی خطاط
نقطه خال عیان برزبر خط لطیف   مرحبا نقطه زیبنده تبارك نقاط
جامه عقل کجا قامت تجرید کجا   فی‌المثل حضرت‌ادریس‌بود گرخیاط

چونکه مشتاقعلی کرد دراین‌دورظهور
انما الساعة جائت قبلا بالا شراط

دل بحرواعیان دگرهریك‌چو نهروهمچوشط
عشاق‌درروی‌غوطه‌ورهریك‌چوحوت وهمچوبط
دل بحربس بی‌منتها اوصاف همچون موجها
امواج را یاذالنهی از بحر باشد رفع وحط

موجی فرح موجیش غم موجی فرح موجیش هم
موجی نعم موجی نقم موجی رضا موجی سخط

نور علـی ذوالمنم آمد بقلب روشنم
درگاه اوشد مامنم کی ترسم ازخصم سقط

آن ذوالفقار معتمد دردست شاه ذوالرشد
لما استهال الخصم قد اما اذا استفرص فقط

کفر من آمد عین دین ظلمات من نور مبین
خطرات من عین الیقین عین صوابستم غلط

ذات علی جل علا بحریست بس بی منتها
مشتاق عین ولام یا دربحر ذات آمدچو بط

دل ما خواسته ازیار همان یار فقط   دیده ز آینه همان صورت دلدار فقط
عندلیب دل ما بین که زگلذارجهان   می نخواهدبجز آن نو گل بیخار فقط
طوطی جان من ازدهر نخواهدچیزی   جزشکرریزی آن لعل شکربار فقط
مطلعی کی بودانوار جمال رب را   جز رخ نورعلی مطلع انوار فقط
مخزنی کی بوداسرار جلال رب را   جز دل فیض علی مخزن اسرارفقط
دیده جان مرا ازرخ معصوم علی   نیست منظور بجز حیدر کرارفقط

گل مشتاق چو بافیض علی بسرشتند
دل اوکی طلبد غیر همان یار فقط

عین حق حافظما ماباعانت محفوظ   عین حق لاحق ما ما بعنایت ملحوظ

حفظ جان چون زجمال ازلی بگرفتیم　چشم رغبت نگشادیم بلذات حظوظ

چشم وامق شود از عارض عذرا ملتذ　جان مجنون شود از طلعت لیلی محظوظ

چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق　گوش مفتی همه بر حرف کتاب ملفوظ

نفس اماره چو خر روز شب و شام و سحر　دایما فکر علف میکند و ذکر نعوظ

صد هزاران حجب افکنده برخ شاه ازل　تا بچشمت نرسد آفت تفریط وجحوظ

نفس فیض علی همچو قلم حافظ علم

دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

ربنا اغفر لعبادك سقطاط الالفاظ　ربنا استر لامائك رمزات الالحاظ

این غلامان تو را جز کرمت نیست ملاذ　این کنیزان تو را جز حرمت نیست حفاظ

درگه جود تو را نیست حجاب حجاب　مامن لطف تو را نیست حفاظ حفاظ

عثرات همه را ساتر عفوت ستار　خطرات همه را حافظ عفوت حفاظ

بنگر احوال همه بی نطقات نطاق　بشنو اقوال همه بی لفظات لفاظ

عاشقان را کرمت گشته بلیغ و فصاح　صادقان را نعمت گشته فصیح و لفاظ

عین مشتاق علی منبع فیض ازلیست

چون عنایات علی راست برو عین لحاظ

جانا بگشای گوش غیبی بر منطق و بر کلام حافظ

تا بشنوی از سروش غیبی خوش نغمه از کلام حافظ

جان پرور و جانگداز باشد آینه حسن ناز باشد

گنجینه علم راز باشد دیوان خوش انتظام حافظ

گه خواجه‌و گاه بنده‌سازد گه مرده‌و گاه‌زنده‌سازد
گه گریه و گاه خنده‌سازد شعرخوش بانظام‌حافظ

جان‌را زدو کون فردسازددل‌راهمه عشق‌دردسازد
نفس نـامـرد مرد سـازد تاثیردم تمـام حـافظ

دفاع‌هموم‌عام‌وخاص‌است کشاف‌غموم‌عام‌خاص‌است
فراج غموم عام وخاص‌است‌خاصیت فیض‌جام‌حافظ

دلراهمه گوش غیب‌بخشدپیغام سروش‌غیب بخشد
جانراهمه‌هوش‌غیب‌بخشده دردل‌چورسد پیام‌حافظ

ذاتش که مجرد ازصفاتست مطلق‌زهمه تقیداتست
ازباده ناب‌خم ذاتست مستـی‌علی الدوام حـافظ

چون بردل اوبیان غیبی نازل شده‌ز آسمان عیبی
آمد لقب لسان غیبی ازحضـرت حق‌بنام حـافظ

مشتاقعلی که از مقامش کاشف باشد علو نامش
یکرشحه زفیض‌ناب جامش‌لبریز نموده‌جام‌حافظ

عین دل‌ما وجه ازل‌را شده لاحظ کنز دل‌ما سر ابدرا شده لاحظ
زآئینه اعیـان ثبـوتی ووجودی بیند رخ فرخنده ماعیـن ملاحظ
محفوظ بمـاند زتصاریف نوائب آنراکه‌بودنصرت ماعون ومحافظ
آنصاحب‌عمامه که‌برمسندتدریس دایم بـافادات بود نـاطق ولافظ
فکرش‌نبود جزشکم جاذب آکل ذکرش نبود جز ذکر قائم ناعظ
چون‌طالب‌دنیاست‌توخودمردمخوانش حیضه بـود بـالغ وحراف مغالظ

چون شمس حقیقت حجب از رخ بگشاید منکر شودش دیده خفاشك واعظ
ازشمس جلی تیره شود چشمك اخفش از نور علی تیره شود عینك جاحظ
اسرار قلم دردل لوح آمده محفوظ
مشتاقعلی سر قلم را شده لاحظ

عین ما لاحظاست وتو ملحوظ عین ما حافظاست وتو محفوظ
چشم دل پوش ازحظوظ دوکون کز عنایات ماشوی محظوظ
اصل وفرع درخت شهوانی نیست جز فکر نان وذکر نعوذ
قلع کن بیخ وریشه شهوات قطع کن ساق وشاخهای حظوظ
تاجمال ازل نماید رخ وا رهد چشمت ازعمی وحجوظ
تاکی ازدرس صفحه مکتوب تاکی ازعلم وحرفه وملفوظ
چند گردی بمردوزن واعظ نفسی شو زمرد وزن موعوظ
دل زاغیار بکسل وبگشای بررخ پاك یار عین لحوظ
تاشود ازجمال مشتاقی
حسن نورعلی تورا ملحوظ

بازشمس ازل ازمطلع جان کرد طلوع چشم خفاش وشان گشت زنورش ممنوع
جمع ذرات پریشان شده زآسیب فراق فرقه فرقه همه گشتند زوصلش مجموع
عاشقان کزحرم وصل سفر نگزیدند باز کردند بسوی وطن واصل رجوع
گشت جانشان همه باحضرت باقی موصول گشت دلشان همه ازعالم فانی مقطوع
جمله افراخته کف جمله بر آراسته صف درقیامند وقعودند سجودند ورکوع

در مقامات طلب جامع ارکان ادب باتصوعند و نصوعند و خضوعند و خشوع

حیف با آدمی ابله نادان ضعیف که ظلومست و جهولست و جزوعست و منوع

هم مگر عین عنایت نظری فرماید ورنه کس جان نبرد از خطر نفس هلوع

عشق گر مرکز این دور نبودی نشدی آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع

این مدارات سموات مطیع و تابع نقطه مرکز عشق است مطاع و متبوع

آید از همت روشن نفسان بسطت روح زاید از بسطت پاکیزه دلان وسعت روع

مزرع جان تورا حضرت نصرت بخشد آفتاب نظر کامل و باران دموع

کیست کامل شه بارتبه علی مشتاق کز نفس شق کند این نه طبقات مرفوع

نظر اوست رحیم و همه جانها مرحوم کرم اوست شفیع و همه جانها مشفوع

جان مشتاق بود فیض علی را منبع

دل معصوم بود فیض رضا را ینبوع

ما حلیمیم و کریمیم و جوادیم و شجاع خیر فیاضی ما را نشود کس مناع

شیر بخشیم بکام تو چه ام مشفق قطره باریم بکشت تو چه ابر نفاع

مرضع طفل ره و مادر آمینیم لبن فیض چکانیم بحلق رضاع

ابر نیسان فیوضیم که استسقا مطر جود فشانیم بکشت زراع

ساقی مصطب جانیم بدور اندازیم ساغر باده چو عشاق کنند استجماع

مطرب بزم جنانیم ورمبدء بمعاد رهروانرا بکشانیم بصوت وجاع

چون نوازیم بتار قوراز لحن نشور همه اشباح ز ارواح کنند استرجاع

همت ما چو در این راه تورا همراه است لاجرم نیست تورا هیچ خطر از قطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
که کریم است ورحیم است وعفیف است وشجاع

درگه ماست آسمان رفیع قبله گاه همه شریف وضیع
نظر لطف ماست درهمه حال عاصیانرا همه کفیل وشفیع
ولد معنوی زسینهٔ ما شیرعرفان خوردچوطفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشاید آن کلام فصیح چشم بگشاید آنجمال بدیع
مصطفی شمس آسمان جمال آنجمال الشیم نبی وقیع
مرتضی اوج آفتاب جلال آنجلیل النعم امام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی سیل اشکش روان بارض بقیع
حسن حق دررخ حسن بنگر آن شهید جفا بسم بقیع
عشق حق ازدل حسین بطلب ان قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین شافع سیئات خلق جمیع
نور این چارده شفیع تمام شده برجان اولیا توزیع
دردل پاك چارده مولی هست سر علی جلی وطلیع
از ینابیع سینهای همه گشته فیض علی مدام منیع
ذات اعلی است اصل این شجره چارده ذات زاید وتفریع

آستان علی مشتاق است
آسمان بلند وعرش رفیع

رخ ما صورت فرقان جامع / دم ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدرو دلها چون مشارق / رخ ما شمس وجانها چون مطالع
دل ما آسمان عالم روح / تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح / لوایح چون دراری لوامع
گهی مارا زشرق دل نمایان / رخ دلدار همچون بدرساطع
گهی مارا براوج جانفروزان / جمال یار همچون شمس طالع
الا ای طالب دانای عاقل / الا ای راغب بینای سامع
بگو تاچند مانند بهایم / بود نفس توراتع درمراتع
توئی سیاح ذات بحر بیحد / شدی قانع بعدوان مصانع
جوار الخنس الکنس چرائی / چرا گاهی مقیمی گاه راجع
بخوان والشمس تجری فی النهار / بالاستقرار دان تقدیر صانع
چوشمس اندر مجاری مستقر باش / سوی و مستقیم وبی مدافع
سوی و مستوی انسان کامل / بری زافراط وتفریط ومنازع
بودوالشمس تجری نزد عارف / چو مفهومی بران مصداق واقع

بدان مشتاق عین ولام ویارا
کلام ناطق وفرقان جامع

دل آینه جمال صانع / مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازلی چو آفتابست / کز مطلع جانشداست طالع
جان آینه واندر ونمایان / رخسارهٔ مبدع البدایع

انوار بدایع لوایح ازملمع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق اقسام حقایقش مطالع
اعیان چو مطالع ومشارق اسما چو شوارق وطوالع
اعیان چو موادع ومخازن اسما چو خزاین و وقایع
اسما چو شواهد وسواقی اعیان چو مجالس ومجامع
ذات ازلی چو خم باده فیض ازلی شراب نافع
ساقی وشراب وخم ومیخوار این جمله یکیست بی منازع
خم ومی ناب عین ساقیست این هردو یکیست بی مدافع
ساقی ازل امام متبوع باقی دگر همه توابع
دانی که بود امام متبوع خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلی او پادشه اولیا طلایع

مشتاقعلیست اندرین دور
آئینه وجه پاك صانع

نور علی زمطلع جان میکند طلوع فیض علی ز منبع جان میکند نبوع
زان نوردل بسوی سمامیکندعروج زین فیض جان بسوی خدامیکندرجوع
شمسیست دل کزانفیضان میکندشعاع چشمیست جانکزان سیلان میکنددموع
ازقهر ماست مجتمع دل همه فروق ازلطف ماست منفرق جان همه جموع

گه ازجلال ما متزلزل اساس روح　گه از جمال ما متوصل بنای روع
نفس تورا هلوع چو فرموده حقتعال　ازشر گهی جزوع شد ازخیر گه منوع
ازشوب تابچند دمی پیشه کن خلوص　از کبر تابکی نفسی کسب کن خضوع
گه راست کن بخدمت حق قامت قیام　گه خم نما بحضرت سبحان قد رکوع
گاهی بسوز خرمن جان ز آتش عطش　گه برفروز شعله دل را بنار جوع

مشتاق را دم علی وعصمت رضا
ان اقطع السیوف شد این احصن الدروع

رخ ما چو شمس ومظاهر مطالع　دل ما چو شرق ولوامع طوامع
لوامع زشرق دل ماست طالع　شوارق زشمس رخ ماست لامع
بود سینه مشکوة ودل چون زجاجه　رخ یار دروی چو مصباح ساطع
رقم نام حق و یدالله را قم　قلم روح ودل همچو فرقان جامع
دل مرد حق چیست لوح الهی　دم مرد حق چیست برهان قاطع
دلا چند باشی چو خیل بهایم　تو درمرتع خواهش نفس راتع
توئی سابح بحر ذات الهی　چرا قانع آئی بآب مصانع
قناعت اگر میکنی باش باری　بدیدار یار ازهمه چیز قانع
زمرآت جان بین تجلی اعظم　ظهور علی جلی السوامع
علی ابن موسی الرضا حجةالله　شهنشاه اواولیا چون طلایع

دل پاك مشتاق چون مطلع آمد
رخ خوب نور علی شمس طالع

جانی که براسرارحقش هست تطلع　درعین ترفع بودش عجز وتضرع
آنرا که تمتع بود ازصورت دلدار　نبود زمتاع دو جهان هیچ تمتع
ازیار بجز یار نخواهیم که مارا　قانون طمع نبود وآئین توقع
بردار برآئیم چو منصور که باشد　مارا بسر دار برآفاق ترفع
صنع ازل ازآینه جان نتوان دید　سبحان‌الله بوالعجبی بین وتصنع
تاعقده مشکل‌شود ازدست تومنحل　بردار بدرگاه خدا دست تضرع
احسان چه کنی غمزده دلشده‌را　بی‌قصد توقع کن وباقصد تبرع
ماراست تمتع زرخ یار وشمارا　از امتعه عالم فانیست تمتع
در راه خدا راست نظر دیده بباید　تبعیت حق راست نباید بتتبع

آن‌را که دل ازنور علی گشت منور
بر درگه مشتاق نهد روی تخشع

بگشای براسرار خدا چشم تطلع　تاباز بپوشی زدو کون چشم توقع
ماراست تخشع بدر حق وشمارا　بردرگه شاهان جهانست تخشع
رو کسب ترفع بکن ازخاك نشینی　درصدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاقعلی رند قلندر دل چالاك
زاهدهمگی کلفت‌وزرقست‌تضبع

فیض اعلی‌است باده دل چو اياغ　دل چومشکوة ونور ذات چراغ
آنکه تابید لمعه زین نور　بردلش یافت ازدو کون فراغ
آنکه نوشید جرعه زین می　کرد ازهردو عالم استفراغ

صبغة الله چیست بـاده لعل ساقی رند احسن الصباغ

خم این بـاده چیست سینهٔ ما سینه مـاست چون خم صباغ

جز ید الله نیست دراین خم مرحبـا دست حبذا ازسـاغ

نفخـه ازشراب ساغـر مـا گر نسیـم آورد بجانب بـاغ

بنگری، لطف برك گل ازخار بشنـوی نطق عندلیب از زاغ

زاهدا کمه واصم بـوئی زین شرابش اگر رسد بدماغ

نگـرد حسن گلستان ز دمن شنود لحن بلبلان ازباغ

زاهدا ما بتو ادا کردیم حجت حق شرایط ابلاغ

حجت بالغ خدا مائیم نیست برما بجز ادا وبلاغ

گر شنیدی تو برتری زملك نشنیدی تو کمتری زالاغ

باده ناب چیست فیض علی
دل مشتاق آمده چو ایاغ

صبغةالله می یاقوتی خورشید فروغ پیرمیخانه چوصباغ ومریدان مصبوغ

پیر مغزاده همه مغبچکان رازین می خوش بپروردورسانید بسرحد بلوغ

عاشق اسباغ وضو کردازین آب طهور که بذیرفت حضوردل اوحسن صبوغ

چون ازین باده بنوشید براهیم خلیل آمد ازشمس افولش بنظرعین بزوغ

چون گنه کارفرومانده ازین می نوشید شدقیامت نشده جمله حسابش مفروغ

حسن گردید ازوجمله کردارقبیح راست گردید ازوجمله گفتاردروغ

گر رسد بوئی ازین می بدماغ ابلیس وحی گرددهمه وسواسش والهام نزوغ

کار تریاق کند ماده ما در ماسوغ　　حکم پازهر دهد نشاه مادر یلدوغ

صبغةالله چه باشد تو بگو فیض علی
رند مشتاق چو صانع همه رندان مصبوغ

مائیم خدارا بزمین حجت بالغ　　مائیم شمارا بجهان نعمت سابغ
بدریم ولیکن ز کسوفیم منزه　　شمسیم ولیکن زافول آمده فارغ
مائیم چو اکسیر وطبایع مس ناقص　　مائیم چو تریاق وهوا افعی لازغ
بل نقذف بالحق علی الباطل قذفاً　　نفس است زما زاهق وعقل آمده دامغ
نور علی عالی فرد متعالی　　مارا بود از مطلع دل شارق و بازغ
زان عارض نورانی وزان طره مشکین　　گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ

آن سید معصوم علی نعمت‌الله
آن حضرت مشتاقعلی حجت بالغ

حسن حق باده رخ ماست اياغ　　رخ زجاجه بود وحسن چراغ
صبغةالله بود حسن ازل　　رخ ما منصبغ وحق صباغ
منصبغ گشته ازین صبغ لطیف　　ورد درباغ وشقایق درراغ
بررخ ورد زحسنش صدرنك　　دردل لاله زعشقش صد داغ
عکس آن قامت موزون باشد　　قامت سر وسهی اندر باغ
منطق عارف ووعظ زاهد　　نطق طوطی بود ونعره زاغ
جان طوطی شده جذاب شکر　　جاذب فضله بود جان کلاغ
سك زمر دار کند قوت روح　　خرز سرکین طلبد قوت دماغ

ایخوش آن رند قلندر که دلش　　یافت ازلذت کونین فراغ
پردهای دوجهان را بشکافت　　بصرش یافت چوکحل مازاغ

همچو مشتاقعلی شد فیاض
میکشان را همه پر کرد اباغ

رخساره ماست شمس بازغ　　ازظلمت واز افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة الله　　ما منصبغیم واوست صابغ
من احسن صبغة من الله　　مااحسن هذه الصبائغ
عشاق چو کانهای تریاق　　زهاد چو افعیان لادغ
جبریل زلطف ماست موحی　　ابلیس زقهر ماست نازغ
ازماشده معتدل مفرط　　ازماشده مستقیم زایغ
باطل زبیان ماست زاهق　　حق از کلمات ماست دامغ
مائیم چو منزل السکینه　　مائیم چو مبطل النوازغ
ازما رودت وساوس ازجان　　ازما رهدت دل از دغادغ
روکن بدر علی مشتاق　　باش ازهمه نائبات فارغ
کز جانب حق تبارك اسمه　　او برهمه حجتی است بالغ

وز حضرت رب علی کماله
او برهمه نعمتی است سابغ

شدحجاب ازرخ انشاهدغیبی مکشوف　　عارفانرا همه شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت　　کرد تاجانب اقلیم شهادت معطوف

کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع چشم خفاش وشان گشت ز نورش مکفوف
جمع اعیان ثبوتی و وجودی یکسر جملگی ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شد ارا سته چون خلد برین شد ز رابی همه مبثوث و نمارق مصفوف
واقفان درجات ادب وحسن طلب همه گردیده در آنحضرت اعلی موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات جمله در خدمت ذوالعرش نمودند وقوف
ملك اکبر اعظم بمقام اعلی همه خاصان مکرم بکرامت محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس فصول واقف موقف قرب همه انواع صفوف
همه را حال ز تفریق وعوایق صارف همه را وقت بتجرید علایق مصروف
ناطقه ناعت و انوار الهی منعوت عاقله واصف واوصاف ربوبی موصوف
درجنان همه ثابت کرم رب ودود برلسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف همه را لب متنطق بکرامات رؤف

ساقی مجلس آنجمع علی مشتاق
ازمی مکرمتش پر همه اقداح وظروف

ساقی بزم صفائیم تورا زان می صاف صفوت الله نمائیم مصفا ز اوصاف
کاشف سر خدائیم وزما سر خدا عاشقان را حجب غیب کند استکشاف
عارفانیم زسیمای جبین بشناسیم سر دلهای خلایق چه رجال اعراف
ماصفی الله دوریم وشیاطین الانس همه دارند بمسجودی ما استنکاف
غمزه ماست گران خیز و گهی ز استغنا نظر ماست سبکروح و گهی ز استکشاف
عکس هشیاری ما پرتوی از هستی ماست رهروان سبل حق که ثقالند و خفاف

پادشان معانی فقرای صوری قط لانسل شیئا احداً بالالحاف
سد دل‌را نظر مرحمت ما فتاح غم جان‌را کرم عاطفت‌ما کشاف
توچه دانی صفت ذات علی مشتاق
هم‌مگر نطق الهـی شود اورا وصاف

ساقی‌لطیف‌وجام لطیفست‌ومی‌لطیف مطرب‌لطیف‌و نغمه‌لطیفست و نی‌لطیف
چون موی‌اودقیق بود راه کوی او رهبر لطیف وراه لطیفست و پی‌لطیف
خطش‌چوخضرحی‌ولبش‌چشمه‌حیات چشمه‌لطیف‌و آب‌لطیفست‌وحی‌لطیف
رمزیست از لبش ومن‌الماء کل‌شیئی آمد زلطف لعل لبش کل شیی‌لطیف
چون سرو درمقام رضا ایستاده‌ام طبع مرا بهار لطیفست و دی‌لطیف
آنراکه‌لطف حق‌نظرمکرمت‌نکرد سرش کجالطیف‌شود جانش کی‌لطیف
مشتاق همچو ساغر وفیض علی چومی
ساغرچو می‌لطیف بود می‌چووی لغیف

باد جلال کبریا دیگر وزید ازهر طرف
درجنبش آمدبحر دل‌آوردبیرون‌موج کف
امواج درباشد فزون امواج را ای ذوفنون
دراضطراب ودرسکون ازبحر باشدنشر ولف
زین‌آسمـان مستقـل اندر تحـرك معتدل
برخواسته ازبحر دل همچون نهـار و همچو تف
اسرار بحر بیکران دانند دانا ماهیان
سر دل‌دریای‌جان کی منکشف‌شدبر کشف

دل بحر بس بی‌منتها ما همچو در بی‌بها
دل بحر و ما همچون گهر ما در و دل همچون صدف
مائیم آن یکتا گهر در بحر دلها مستتر
در بحر دل شو غوطه ور تا یابی آن در شرف
گه بحر و گاهی گوهرم گه چرخ و گاهی اخترم
گه کعبه گاهی مشعرم گاهی زمین مزدلف
ای عقل ترك هوش کن ای دل زمانی گوش کن
ای بحر رحمت جوش کن کان اشتر حق کرده عف
عرفان ذات پاك ما عرفان سر کبریا
مشتاق عین ولام یا کشاف سر من عرف
محمل بدار ای ساربان لا تعجلن ما تمش قف
کاندلبر محملنشین نازك مزاجست ولطف
آهسته ران آهسته ران تندی مکن ایکاروان
کاندر پی محمل روان بس ناتوانست وضعیف
راهیست مارا سوی او باریك همچون موی او
دورت کند از کوی او این راههای مختلف
جانها که بیحد آمده جند مجند آمده
اندر تناکر مختلف اندر تعارف موتلف
افلاك گردد منفطر گردد کواکب منتشر
روزیکه خورشید ازل گردد عیان و منکشف
حسنش که گردد پرده در گردند انجم منکدر
هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف

روزیکه آن زیباصنم بیرون خرامد ازحرم
جمله بتان محترم آیند پیشش متعرف

عشاق همچون ماهیان دریم جودش غوطه‌ور
مشتاق همچون ساقیان از بحر فیضش متعرف

اسرار لو کشف الغطاداند که جز مشتاق ما
مشتاق عین ولام ویا کشاف سر لو کشف

عشق چوسیمرغ ودل آمده چون کوه قاف
آن همگی اختفا این همگی انکشاف

عشق نبود ارغرض انجلوات دو کون
داشت کجا حرف نون رابطه باحرف کاف

آن ببطون وخفا ذات ورا ارتسام
این بظهور وجلا نعت ورا اتصاف

کعبه اهل حضور پیر سرا پای نور   مغبچکان غیور گرد وی اندر طواف

در نظر پیر خویش مالك تدبیر خویش   جمله بتقصیر خویش آمده دراعتراف

کسوت رندی که حق آمده نساج وی   اطلس چرخش کجالایق عطف سجاف

دلبر هزملم قبله اهل دلم   سرمکش اندر کلیم رخ بنما ازلحاف

قائمه ذوالفقار در کف حیدر گذار   حیدر دلدلسوار صفدر دشمن شکاف

ظلمت پراشتلم آمد وشد نور کم   لاتنم اللیل قم ایمه عبد مناف

قبله اهل حضور نور علی در صدور
اوست چومصباح نوردل چوزجاجست صاف

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر
وین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

می مغانه چراغ وقد زجاجه صاف　چراغ روشن ولامع زجاجه هم شفاف
شفیف جام صفای شرابرا حاکی　مقام باده شفیف زجاجه را وصاف
ظهور عشق نبود ارغرض زخلق دو کون　چه بود رابطه نون کن بگو با کاف
غرض زقصه سیمرغ سر عشق بود　دل من آمده سیمرغ عشق را چون قاف
زذات حضرت سیمرغ باخبر کس نیست　عیان بخلق زسیمرغ نیست جز او صاف
ظهور آینه‌های جمال حضرت او　بود زمنطق وی نطق هریکی کشاف
علیم نیست بعالم کسی زمنطق طیر　بغیر ذات سلیمان کامل الا لطاف
حدیث عشق همان علم منطق الطیر است　که بود معجز انشاه مالك الاطراف

بملك دل چو سلیمان علی مشتاقست
شود رموز طیور از بیانش استکشاف

دل ما آمده زجاج شفیف　نور حق اندرو چراغ لطیف
آن زجاجی منزه ازتحدید　این چراغی مقدس ازتوصیف
آن نگنجد بحیز تقریر　این نیاید بحیطه تعریف
همه عالم خسیس وعشق نفیس　همه کونین وضیع وعشق شریف
سر عشق لطیف الطفرا　چه شناسند زاهدان کثیف
دل زنور خدا صفا یابد　تابکی ازصفای نوره واقف
خر حمالة الکتب را گوی　کرده میزانت این ثقیل خفیف

نقص رندان همه کمال آمد　　کل شیئی من‌الظریف طریف
زلف مجموع چون‌پریشان‌شد　　بردلم کشف گشت نشـر لفیف
الف قـامتت بلوح دلـم　　آمده بـادلم مدام الیـف
الف عدل قـامت معصوم　　کـرد بـاذات حق مرا تالیف

وجه نور علی چومصباح‌است
دل مشتاق چون زجاج شفیف

کنه‌اوصاف کمالات علی مشتاق　　کس ندانست بجز ذات علی‌مشتاق
علم‌الله که‌جزعالم الاسرار کسی　　نیست عالم بکمالات علی‌مشتاق
افمن کان علـی بینة من ربه　　آیتی بینه ز آیات علی‌مشتاق
کل‌یوم‌هوفی‌شان که‌فرموده‌خدا　　هست شانی زشئونات علی‌مشتاق
ورفعنالك‌ذکرك که‌خدا گفت‌بما　　هست ذکری زمقامات‌علی‌مشتاق
لافتی کزدم‌جبریل‌امین کردبروز　　شرحی آمد ز فتوات علی‌مشتاق
انمـاکزنفس‌پاك‌خداکردظهور　　رمزی‌آمد ز ولایات علی‌مشتاق
عالم الغیب زآیات کتاب لاریب　　شاهدغیب وشهادات علی‌مشتاق
مالك الملك زاسماءکمالیه ذات　　آیت حکم وارادات علی‌مشتاق
شاهدلو کشف‌ازچهره‌چوبرداشت‌غطا　　کشف گردید کمالات‌علی‌مشتاق

غیر مشتاقعلی کیست دراین دور بگو
حجت بـالغ اثبـات علـی مشتـاق

رخساره مـاست مظهر حق　　آئینه وجه ذات مطلق
ما بحر وجهان تمام امواج　　مامصدر وجمله کون مشتق

مائیم بفلك عشق ملاح　　مائیم ببحر ذات زورق
ازماشده این زمین ممهد　　ازماشده آسمان معلق
ازماشده چار رکن منضود　　ازما شده نه فلك مطبق
پذرفته زما دوکون سامان　　بگرفته زما دونشاه رونق
باطل زبیان ما زهوق است　　حق ازکلمات ما محقق
موصول زماست جان مقطوع　　مجموع زما دل مفرق
محلول زماست عقد مشکل　　مفتوح زماست باب مغلق
شد قول بلی زما متمم　　عهد ازلی زما موثق
مائیم چو عارف موحد　　مائیم چو صادق مصدق
ماراچکنی توجرح وتکذیب　　مارا چه زنی توطعنه ودق
ما ساقی مصطب خدائیم　　بخشنده باده مروق
ما مطرب بزم کبریائیم　　سازنده نغمه منسق
ماراست جمال رتبة الله　　زاهد تو وآن لباس ارزق
ماراست کمال صبغة الله　　صابغ توو حل وعقد زیبق
باشمس وقمر چه کار مارا　　کز اصبع ماست ماه منشق
چون نور علی بقلب ماتافت　　شد سیم وزر جهان مطبق
گشتیم موید ومظفر　　گشتیم مسدد و موفق
نور علیست جان عشاق　　مصباح وزجاجه مروق

رخساره جانفزای مشتاق
مرآت رخ علی مطلق

رخ ما چوشمس ومظاهر مشارق — دل ما چوشرق ولوایح شوارق
شوارق زشمس رخ ماست لایح — لوایح زشرق دل ماست شارق
وجودحقیقی چو خورشیداعظم — شده منبسط نور او برحقایق
حقایق چو آئینهای نمایان — زهر آینه حسن معشوق وعاشق
از آن ساخت آئینه کآئینه باشد — هر آئینه باطبع خوبان موافق
بود عاشق آینه روی زیبا — که بینددراوحسن خودرامطابق
چوبرروی‌خود گشت آنشاه ناظر — درآئینها گشت برخویش عاشق
بهر آینه دید رخسار خودرا — زهرآینه جلوه کرد لایق
جمال خودش گاه درروی عذرا — مشاهد شدازچشم بینای وامق
جمال خودش گاه درحسن‌لیلی — معاین‌شد ازعین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش راغب — ویا راغب درد آمیز عاشق
الا شایق درد پرورد بی‌دل — الابیدل دل پدیدار وانق
دل تست آئینه زنك خورده — مکدر زگرد وغبار خلایق
مصفا نمایش ز گرد صوارف — مصقل نمایش ززنك علایق
پس آنکه ببین‌اندر آن‌نوراعلی — علا شانه عن صفات الخلایق

زرخسار مشتاق بنگر معاین
ظهور علی جلی الشوارق

رخساره ما آینه حضرت مطلق　　آئینه ما جلوه گه ذات محقق
طیفور زما قائل ماءاعظم شانی　　منصور زما ناطق اسرار اناالحق
بگرفته زما کار شریعت سر و سامان　　پذرفته زما نطق طریقت همه رونق
ماساقی دریادل میخانه جانیم　　ازساغر ما باده رواق مروق
مامطرب جان پرور کاشانه روحیم　　ازپرده ما نغمه عشاق منسق
ازماشده این گنبد شش توی مقید　　ازماشده این طارم نه توی معلق
ازوسعت ماسطح زمین گشته ممهد　　ازحکمت ماسقف سموات مطلق
ازماشده اجمال دوعالم همه تفصیل　　ازماشده رونق دوجهان جمله متفق
ما حضرت عشقیم وزعقلیم منزه　　برماچه زنی طعنه تو ایزاهد احمق
چون نورعلی دردل ماجلوه گرامد　　ازهمت ما پرده ظلمات شده شق

خوبان همه مرآت تجلی مقید
مشتاق علی آینه جلوه مطلق

آئینه وجه ذوالجلالیم　　ای شاه ولی علی مشتاق
مرآت جمال لایزالی　　ای ماه جلی علی مشتاق

ظهور اختیار ما کمال اقتدارحق　　کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق
معاین گشت ازتوقیر ماتمکین سبحانی　　مشاهد گشت ازتمکین ما عزووقارحق
زتلوین صفات ما شئون کبریا پیدا　　هم ازتمکین ذات ماعیان گردد قرارحق
چوعز ما بود از عز سبحان له العزة　　عزیز ما عزیز حق وخوار ماست خوارحق
جوار ما جوارالله باشد عزجارالله　　وجود ماست چون نقطه براودایم مدارحق

چو مارا ناصر الحق شد لقب از یاری سبحان
بما شو یار یار اما شوی تو نیز یار حق
یدالله را چو دست قدرت حق آستین باشد
مکن جز کار ما کاری که کار ماست کار حق
چو تعظیم شعار آیت تقوی القلوب آمد
معظم میشمر مارا و مارا دان شعار حق
چو لیس غیره فی الدار دیار وعمار
دل ما بیت معمور است و جان ماست دار حق
ذبیح اعظم و ثار الله اکبر حسین آمد
حسینی نسبتان مائیم ثار ماست ثار حق
جلال ماست نار الله موقد در جلال ما
بسوز ای عاشق بیدل جلال ماست نار حق
چو بر نار جلال ما زدی پروانه سان خود را
شدی نور علی شمس الحق گردون سوار حق
دم مردان حق سیف الله قاطع بود زانرو
دم مشتاق عین ولام و یا شد ذو الفقار حق

معنی ماست حق وصورت حق — آنمقید ولیست این مطلق
این بود موج و آن بود دریا — این بود بحر و آن بود زورق
لمعه برق ذو الفقار علی — داده رخسار شرع را رونق
دست خیبر گشای مرتضوی — شده فتاح هر در مغلق

عاقلان بنده گان حضرت عشق　　طعنه زن گشته زاهد احمق
راه کویش دقیق چون مویش　　بل من الشعر الصراط ادق
راه بابش دقیق واین زهاد　　ازغلیظی زنند برما دق
جمع هفتادو فرق دو همه فرق　　جمع مائیم ازفریق فرق

اشتیاقی است دردل مشتاق
زاشتیاق علی شده منشق

عشق است بحق علی مطلق　　هستی همه باطل است واو حق
عشق است که ساقی قدیم است　　بخشنده زباده مروق
عشق است که مطرب حکیم است　　سازنده نغمه منسق
زوجمله فسادرا صلاح است　　زوجمله کساد راست رونق
باطل زبیان عشق زاهق　　حق ازکلمات او محقق
عشق است که عاشق است معشوق　　صدق است ومصدق ومصدق
ازوسعت اوزمین ممهد　　وزحکمتش آسمان معلق
عقد همگی ازوست منحل　　رتق همگی ازوست متفق

مشتاقعلی است اندرین دور
مرآت ظهور عشق مطلق

ساقی بیار جامی زان باده مروق　　زانمی که خوردمنصور بردارزدانا الحق
ازخم ذات باقی جامی بیار ساقی　　کز قید هردو عالم فانی شویم ومطلق
ازحکمت حقیقی لاف ایحکیم تاچند　　می نوش تاکه گردد سر حقت محقق

کرحل‌عقد کردی درراه عشق‌مردی ورنه چه میگشاید ازحل‌وعقد زیبق

عشقست‌بحر وافلاك‌درقعروی‌چوغواص عشقست‌یم‌واملاك بریم‌وی چوزورق

ازحسن‌عشق‌بگرفت‌عالم‌جمال‌وزینت وزنورعشق‌بذرفت‌کونین‌نظام ورونق

ازحکم‌عشق قادر شد آفتاب راجع زانکشت‌عشق قاهر گردیده ماه‌منشق

چون‌راه‌عشق باشد راه دقیق‌وباریك عشاق را نباشد پروا زطعن وازدق

فیض علی فیاض ازفیض عشق فایض

نور علی مشتاق ازنور عشق منشق

رخساره ماباشد آئینه ذات حق آئینه ماباشد مجلای جلال حق

ازفیض کمال ماعالم همه بازینت ازنور جمال ما کونین همه بارونق

بحریست‌دل عشاق‌املاك دراوسامج یمی‌است‌دل‌مشتاق‌افلاك‌بر آن‌زورق

چون‌راه بسوی‌حق بسیاردقیق‌آمد پروانکند عاشق گرطعن زنندودق

جامیم‌گهی‌گه خم نائیم‌گهی‌گه دم دریم‌گهی‌گه‌یم که مصدرو گه مشتق

باواعظ‌خودبین‌گو پرهیز کن‌ازروزی کزشعشه حیدر افلاك شود منشق

مشتاقی ومحتاجی چون راست بهم‌ناید

مشتاقعلی آمد زانرو غنی مطلق

مامظهر کبریای خالق جل وعلی عن الخلایق

گنجینه سر عشق غالب آئینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل مرآت تطورات لایق

درصورت مانگر که باشد بامعنی ذات حق حقایق

ما عاشق او واوست معشوق ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ما معشوقیم واوست عاشق
جز ما نبود بهر دوعالم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در دعوی عشق یار صادق
مامعنی عشق وسر ذاتیم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مطلق شده ازهمه علایق
از ما بشنو دقیقه عشق ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تاحل شودت همه دقایق
مائیم محلل العواقد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مائیم مفتق الرواتق
بگشای نظر برق منشور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تاکی زصفایح ورواتق
درصفحه روی یار بنگر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اطوار لواحق وسوابق
ازنور علی ببین معاین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نور همه انبیای سابق
از فیض علی بگیر کامل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فیض همه اولیای لاحق

مشتاق علی فرد اعلی
مصداق حقیقة الحقایق

جانا بسر علی مشتاق ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بشنو خبر علی مشتاق
ازبحر ازل بساحل آمد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یکتا گهر علی مشتاق
خود موج نخست بود وعالم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ موج دگری علی مشتاق
درمظهرخویش خویش‌رادید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آن جلوه گر علی مشتاق
منظور دگر جز او نیامد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اندر نظر علی مشتاق
نوریکه بطور دید موسی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بود ازشجر علی مشتاق
آن مائده که خورد عیسی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بد ماحضر علی مشتاق
افلاك مثال گرد برخواست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از رهگذر علی مشتاق

عالم همه چون یکی شجر شد بر ثمر علی مشتاق
تا وارهی از همه نوائب رو کن بدر علی مشتاق
مشتاق علیست بحر و دروی
یکتا گهر علی مشتاق

طالع شده از مطلع جان طلعت مشتاق بنموده در آئینه حق جلوت مشتاق
تا باز شود چشم تو بر شاهد غیبی در آینه دل بنگر صورت مشتاق
در منزل گل جلوه مشتاق نگنجد غیر از حرم دل نبود خلوت مشتاق
حق جلوه گر از حضرت غیبست و شهادت وان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق
بر روی بتان خال و خط دلکش زیبا هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق
آن رفعت و شوکت که همه پادشهانراست عکسی بود از رحمت و از حشمت مشتاق
آن شوکت و عزت که سلاطین جهانراست ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
آن هول قیامت که سموات شکافد باشد اثری از نظر غیرت مشتاق
آن نار جهنم که درار جسم گدازد باشد شرری از اثر صولت مشتاق
آن نکهت جنت که در او نوح نوازد یك نفخه بود از اثر رحمت مشتاق
از فیض دم پاك رضا آمده منشق
از عصمت معصوم علی عصمت مشتاق

روزیکه عیان گردد سطوات جلال حق از شعشعه حیدر افلاك شود منشق
بر خواسته حاملها طی آمده منزلها اندر حجب دلها یکباره فتد شق شق
آرد چو یم قدرت موج عظم سطوت الانبی و عترت مارا نبود زورق
ما گاه بنشینیم در کشتی اهل البیت من و افقنا استخلص عن خالفنا استغرق

فیض علی اکبر همچون یم پهناور   نور علی انور ان گوهر با رونق
معصوم شه عادل آن رند قلندر دل   بنمود ز آب و گل ذات صمد مطلق
فیض علی فیاض ازفیض احد فایض
نور علی مشتاق ازنور صمد مشتق
رهروانراره حق بارکش ومست چو لوك   مادراین ره همه را قافله سار وملوك
همچو جمازه زما گرم روان مجذوبان   سالکان جمله زما بارکشان همچون لوك
ما طبیبان الهی همه دلها بیمار   پادشاهان حقیقی همه جانها مملوك
عاشقان را روش وقاعده ما معمول   طالبان را نهج وجاده ما مسلوك
درره دل قدمی بی نظر ما مگذار   ازنبی گوش کن الناس وعلی دین ملوك
عارفان چرخ زنان همچو فلك درشب وروز
زاهدانرا همه سر گشتگی آمد چون دوك
زیر دستان همه را شیر دلان قوت پذیر
مفتیان غاصب اقوات ضعیفان چون خوك
طوطیان را همه عمر بمنقار شکر
مرغ جلاله مدامش فضلات اندر نوك
عارفان دروسط لجه خموشان چون حوت
زاهدان درطرف دجله خروشان چون غوك
ساغری ازکف مشتاقعلی گیر وبنوش
تاصفا شودت آینه اززنك شکوك
رهروان اشتر جمازه ولوك   ماچو سالار وکاروان سلوك

گرم روچون جمازه مجذوبان سالکان گشته بارکش چون لوك
ما طبیبیم وعاشقـان بیمار ماملوکیم وطالبـان مملوك
روش مـاست جمله‌را معلوم مسلك ما تمام‌را مسلوك
قدمی برمدار بیدم ما زانکه الناس تابع لملوك
عارفان بی‌علاقه همچون چرخ زاهدان رشته‌در گلو چون دوك
عاشقان‌را دلیر همچون شیر مفتیان حریص همچون خوك
طوطی اندر شکر زند منقار مرغ جلال درنجاست نوك
دردل بحر ماهیـان خاموش برلب دجله‌شد خروشان غوك

شد زنور علی دل مشتاق
روشن وصافی ازظلام وشکوك

ما ز حقیم مخاطب بخطاب لولاك علت غائی ابداع ووجود لولاك
نوش کردیم می‌صاف زمینای صفا پیش‌از آنروز که‌مخلوق‌شود طارم‌و تاك
عاشق ازنور رخ ما بخداشد بینا ماند محجوب اگر دیده اغیارچه باك
چشم آلوده زما عیب به‌بیند ورنه دامن همت ماهست زهر تهمت پاك
پایه همت‌ما بسکه بلنداست ورفیع کوته ازدامن ما آمده دست ادراك
تیره ازخلوت ما آینه عقل سلیم خیره از طلعت‌ما دیده فهم وادراك
عقل‌رانیست دراین بحر بجز استغراق طورا‌ینست دراین نور بجز استهلاك
صدف ازلجه نصیبش همه‌ذوقست‌حیات کشف ازدجله نصابش همه‌خوفست‌هلاك
کشف ازکشف‌دل‌بحرچه داند درخشك کرم‌خاکی زکرامات چه‌لافد درخاك

کنه ماهیت دریا بشنو ازماهی غوکرا نیست بکف جز کف مشتی خاشاک

بس قدمهای عزیمت که دراین ره لغزند هم مگر دست عنایات حق آید مساک

زلف مشتاقعلی عروه وثقای نجات

عاشقانراست بدان عروه مدام استمساک

کیست جز ما مخاطب لولاک غایت آفرینش افلاک

مست بودیم ورند باده پرست پیشتر ازظهور طارم وتاک

عاشق‌از مابحق شود بینا چشم اغیار اگر ندید چه باک

چشم آلوده عیب دید زما ورنه پاکیم ما زهر نا پاک

قاصر آمد زذیل همت ما ید طولای عقل ذوالادراک

خیره شد ازرخ مشعشع ما دیده فهم نافذ دراک

عقل دربحر عشق مستغرق طوررا درتجلی استهلاک

شد نصیب صدف زبحر حیات شد نصاب کشف زلجه هلاک

کشف ساحلی‌چه دید زکشف ازکرامت چه‌یافت کرمک‌خاک

کنه دریا بپرس ازماهی غوک کی دید جز کف خاشاک

پای رازین رهست بس لغزش هم مگر دست حق‌شود مساک

زلف مشتاق عین ولام ویا

عروه جهد اهل استمساک

ماراست زحق خطاب لولاک لولاک لما خلقت الافلاک

ما سرخوش وباده نوش بودیم روزیکه نشان نبود ازتاک

آن کز رخ ما رخ خدا دید شد دره عشق رند وبیباك

آلوده زما ندید جز عیب دره‌ا بنگر بدیده پاك

ازدامن قدر ماست کوتاه دست خرد بلند ادراك

از فرط تشعشع رخ ما خاسر شده چشم عقل دراك

عقل وسبحات وجه اعلی طوراست وتجلیات دكاك

ازلجه صدف نصیبش احیا ازدجله کشف نصابش اهلاك

داند چه کشف حقیقت کشف کوفیض کرام وکرمك خاك

ماهیت بحر یافت ماهی اندر کف غوك کف خاشاك

لغزیده براه عشق بس پا گردست خدا نبود مساك

زلف سیه علی مشتاق

حبلیست متین برای سلاك

فرد خلاق منزه زشریك خلق زو دوربخلق او نزدیك

متقدس زفنون تخییل متنزه زصنوف تشکیك

بندگان عاجز ومقصور واسیر حضرتش قاهر وقهار وملیك

هرکه دم زد بحضورش زکمال دعویش عین قبیح است ورکیك

ره بسوی حرم عزت او هست بسیار دقیق وباریك

لطف وقهرش دوائر بخشیدند روزشد روشن وشب شدتاریك

گاه رومی شود وگه حبشی گاه ترك آید وگاهی تاجیك

گاه ازهند چو معصوم علی رخ بر افروخته چو زر سیبك

گاه چون فیض علی سلسلها یافته ازدم پاکش تحریك
گاه چون نور علی ازنفسش عرش را سبحه سرا آمده دیك

ذات مشتاق علی گاه بود
بری ازصاحب وانبازوشریك

حضرت مقتدر علی ملیك ما ازو دور و اوبما نزدیك
متعالیست ذاتش از تخییل متقدس صفاتش ازتشکیك
متنزه زوصمت تشبیه متجرد زنسبت تشریك
حسنها باجمال اوست قبیح لطفها باکمال اوست رکیك
هست مارا رهی بحضرت او سیف وش تندوشعروش باریك
گاه رومی‌شود گهی حبشی گاه ترك آید وگهی تاجیك
گاه آید زهند چون معصوم رخ برافروخته چوزر سیبك
که چو فیض علی سلاسل‌را دمد ازقوت نفس تحریك
که چونور علی زفیض دمش عرش‌را سبحه سنج آمده‌دیك

ذات مشتاق عین ولام ویا
جل عن کل حاجب وشریك

جان مشتاق بجانان نزدیك درد عشاق بدرمان نزدیك
چون پذیرا نشوی فرمان‌را کآمده صاحب فرمان نزدیك
جهد کن راه بپایان برسان زانکه راهیست بپایان‌نزدیك
نعمت‌الله علی شاه رضاست هست کرمان بخراسان نزدیك

مه ماهان بدر آمد زحجاب		شد شکوه شه شاهان نزدیك
مسند وتکیه گه آماده کنید		کآمده موکب سلطان نزدیك
حسن پیغمبر وحیدر آنش		حسن خوش آمده با آن نزدیك
کشتی نوح بسازید که گشت		موسم شدت طوفان نزدیك
چشم دجال برآید ازسر		میرسد مهدی دوران نزدیك
مژده باده پرستان گردید		راه میخانه مستان نزدیك

گشت ازجلوه مشتاق علی
ای بساجان که بجانان نزدیك

سلطان قدیم فرد مالك		هو باقی وما سواه هالك
ذاتش متعالی ازمشاعر		وصفش متقدس از مدارك
یك راه بود بسوی اوبس		با وصف تعدد مسالك
اندر ره او زسکر وازصحو		مجذوب بسی بسی است سالك
اندر پی امتحان عشاق		برپای کند بسی معارك
آنرا که عنایتش مدد کرد		وارست زجمله مهالك
آنرا که نعوذ بالله افکند		اندر درکات گشت دارك
مرد ره او تبارك الله		برتارك خویش راست تارك
مرد ره عشق کیست دانی		آن فرد وحید بی مشارك
مشتاق علی امام اعلی		سلطان مسالك وممالك

فرد متفرد قدیمست

الله الهنا کذلك

چشمیست دلرا درنهان نور علیش مردمك

برچشم دل گشته عیان هم سرملك وهم ملك

علم طریقت‌را بیان کردم لینجو من نجی

سر حقیقت‌را عیان گفتم لیهلك من هلك

شیرین لب معصوم من خوش باملاحت آمده

ازهند نامد پیش‌ازین شکر که‌باشدبانمك

آن ماه ماهان نور دین آنشاه اقلیم زمین

آن‌شاه شاهان شمس دین ماه دراری فلك

ناز ونعم پرورده‌را ازمن بگو کاین راه‌را

اشکی بباید چون بقم رخساره چون‌اسپرك

نام تو دردیوان عشق انکاه ثابت‌اوفتد

کزلوح جان ودل شوداینحرف هستی‌توحك

نور علی ذوالعلا چشم دل‌و جان راضیا

مشتاق عین ولام ویا عین یقین‌رامردمك

نقدصفی‌معتدل‌جن وملك‌راشدمحك ابلیس‌زآدم‌دیدگل دل‌دیدازآدم‌ملك

سر خدارا‌امتحان‌کردن زنادانی‌بود اکسیررا حاجت کجاباشدبنقادومحك

اندر حجاب آب‌وگل بنگرجمال جان ودل

ابلیس روئی تابکی بستی بیاموز از ملك

روچشم حق بینی زحق باعجزوزاری کدیه کن
زانرو که استدلال تو نفزاید الا وهم وشك

زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو
درد درونت را چرا میجوئی ازدست کلك

اندر مقامات طلب چالاك باش وبا ادب
بسیار کستاخی مکن آهسته تر روسنگنك

لبهای مشتاق علی اندر تبسم آمده
یانعمت‌الله ولی برخوان نهاده خوش نمك

دل مظهرذات صمد فرد علی لم‌یزل آئینه نور ابد گنجینه سر ازل

آئینه ازوی عیان انواررب جل‌وعز گنجینه دروی نهان اسرارحق عزوجل

دردیده مامنجلی انواروجه بی‌شبیه درسینه ما مختفی اسرار ذات بیمثل

ساقی این دوران منم مستت کنم ازیکقدح
مطرب ببزم جان منم گرمت کنم ازیك غزل

ازصاف در می گهی بخشم سرور وگاه غم
ازبسط وقبض نی گهی سازم نشاطو گه کسل

ازباده گلگون کنم گه عقده افکار فك
ازنغمه موزون کنم گه مشکل اسرارحل

کرارگردانم تورا گاهی بتکرار جزع
دوار گردانم تورا گاهی ز ادوار عمل

نبود محل جان ما جز خلوت جانان ما
درمجمع رندان ما زاهد تورا کو آن‌محل

بگشود برقع ماه من آن زینت ارض و فلك
درجلوه آمد شاه من آن رونق دین و دول
گسترده شد خوان کرم ای مستحقان الصلا
آماده شد نزل نعم ای طعمه خواران العجل
مهر مهان دلربا ازدل برون کردیم ما
مشتاق عین ولام ویا آمد بدل نعم البدل
جان ذات عرش مستعان دل عرش جان مستقل
دل مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل
دل عرش جان نور علی جان عرش هوذات علی
ازهو شده جان منجلی ازجان شده دل معتدل
دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود
این اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل
جان باشد ازحق مستمد دل گردد ازجان مستعد
جان گشته باحق متحد دل گشته باجان متصل
گاه ازتجلی خدا جان همچو طور منجلی
گاه ازفروغ جان ما دل همچو کوه مضمحل
جان موسی آسا متسع القلب والنفس وسع
نه نفس ازدل منقطع نه قلب ازجان منفصل
نفسی که خودعادل شده حمال سردل شده
جان ذات را حایل شده دل گشته جان را محتمل
لابلکه جان را ای ولی حامل بود ذات علی
جان کرده دل را حاملی دل حامل اینمشت گل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین ولام و یا شد مستوی بر عرش دل

مائیم بمیخانه جان ساقی عادل ازما همه باده کشان یکتن ویکدل
منفك شده ازما همه عقده اشکال منحل شده ازما همه نکته مشکل
از تربیت ماشده مرد افکن و بالغ طفلیکه باو بود خم آبستن وحامل
اطفال مغان ازاثر تربیت ما درمسئله عشق شده فاضل و کامل
محصول ز تحصیل معارف همه عشق است بی عشق ز تحصیل کمالات چه حاصل
جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت تا چند روی درعقب زاهد کامل

شد فیض علی پیر حریفان سبکروح
مشتاق علی ساقی رندان قوی دل

بجز پیر مغان آنبحر بی اندازه وساحل
درین دورانکه باشد ساقی رندان دریادل
بحسن تربیت گرداندش پرزور و مرد افکن
همایون کودك پاکی که ازوی خم بود حامل
عنایت بین که اندر یکزمان شد محرم رندان
غریب بیکس و کازی که شد میخانه اش منزل
بود فضل هنر اینجا اصول عشق دانستن
هنر اینجا همه عیب است وفضل اینجا همه باطل
رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد
بجز پیر مغان کبود بگو حلال این مشکل

اصول عشق و رزیرا چه داند مفتی عامی رموز علم رندیرا چه فهمد زاهد جاهل

رموز عشق میپرسی بپرس از پیر میخانه فنون سحر میجوئی بجو از ساحر بابل

چو علم عاشقی را مقطع و مطلع یکی باشد بطور مطلع آمد مقطعی از طبع مستعجل

دو عالم شد یکی دریای می بیحد و بی ساحل

چو مشتاقعلی شد ساقی رندان دریادل

ما مظهر ذات نور اول   ازما شده ناقصان مکمل

ازماشده عقدهای جان فك   ازماشده مشکلات دل حل

اوتاد زما شده مقرر   ابدال زما شده مبدل

اوقات جهان زما موقت   احوال زمان زما محول

از ماست مطولات موجز   ازماست مفصلات مجمل

مجموع زماشده مفرق   اجمال زما شده مفصل

فرقان زبیان ما مبرهن   برهان زکلام ما مدلل

آئینه جان زما مصفا   مرآت جنان زما مصقل

روح القدس از توجه ما   برصورت دحیه شد ممثل

بیواسطه نزول جبریل   برما شده سر وحی منزل

ماساقی مصطب خدائیم   رندان همه را بما معول

مامطرب بزم کبریائیم   میزان طرب زما معدل

مشتاق علی فرد اعلی   مرآت ظهور نور اول

سلطان رضا علی اعلی

مخدوم پیمبـران مرسل

احمد ار بگشاید ان فر جلیل تاابد مدهوش ماند جبرئیل
چیست آن فـرجلیل معنوی فـرحیدر آن شهنشاه نبیل
بحر اجلال علی شد موج زن جبرئیل افتاد اندر بحـر نیل
بود غرق بحر ظلمت گر نبود دستگیرش آن شهنشاه کفیل
ظلمتش شدنورچون خودرابدید درحضـور مرتضی عبد ذلیل
رسم وآداب عبودیت نیـافت گر نبودش مرتضـی پیر دلیل
ازجلال مـرتضی چون دم زنـم کاندرانجا می نگنجد قال‌وقیل
پاکبازان سر براهش بـاخته سـاخته قدوسیانش جان سبیل
اشك چشم‌ما کی آرد درحساب آنکه‌کشتی راند برخون قتیل
آنچه اندروصف آن‌شه گفته‌اند جمله باشد قصه عمیـان وفیل
احمد صاحب‌نظر بود آنکه دید حسن حیدر را بآنچشم جمیل
وجه حق‌را چشم حق بیندفقط مرغ جنت نوشد آب سلسبیل
رشح جام ساقی کوثر بود عین کافوری وعیـن زنجبیل
رشحها ازجام انعـامش بریخت کوثـر تسنیم آمد زان قبیـل
کاینات ازتف قهرش سـوختند لطف عامش گر نبود ظل ظلیل
جرعه فیض علـی‌را نوش کـن بهر استشفای این جان علیل

پس ببین اندر رخ مشتاق ما
جلوه نور علی شاه جلیل

زد کوس طرب بباغ بلبل — آمد شه گل بصد تجمل
بلبل بترنمات دلکش — افکند بصحن باغ غلغل
ساقی کریم احسن الخلق — بر کف بگرفته ساغر مل
مخمور چوچشم مست نرگس — مجعود چوزلف یار سنبل
آن سبزه‌ولاله خط وعارض — ریحان بنفشه زلف وکاکل
چون موی میان یار دیدم — شد عین حقیقتم تخیل
ای عشق برآر دست قدرت — تاچند ززاهدان تحمل
خوش آنکه قضای آسمانی — بر گردن زاهد افکند غل
ساقی قدحی شراب درده — تاچند تامل وتعلل
روباه وشان جهان گرفتند — چندای اسدالله این تامل
خوش‌دست زآستین برون آر — ای‌صاحب ذوالفقار دلدل
دلهای شکستگان قوی کن — ازقوت وهمت توکل
گردست شکستگان نگیری — اندر دلشان فتد تزلزل
مارا نبود بهیچ چیزی — جز دامن عترتت توسل
ازقطره بی‌زبان چه خیزد — ای‌بحر سخن بگوی قلقل
ازجوشش باده دردل خم — افتد بگلوی شیشه غلغل

مشتاقعلیست ساقی دور
دردورفکنده خوش تسلسل

مصطفی آفتاب اوج جمال   مرتضی شمس آسمان جلال
فاطمه بحر عصمت ازلی   حسنین آن دودر بحر کمال
تسعة من بنی الحسین امام   هم اولوالجودوهم اولوالافضال
صلوات علیهم ابدا   دائما بالغدو والاصال
نحن منهم مکملون وهم   کمل من مکمل متعال
چون بسلمان حدیث منا گفت   لاجرم ما ز عترتیم وزآل
آل را گفت حق بوال الیه   لغوی آن ممیز الاقوال
ذره را غیر شمس نیست معاد   قطره را غیر بحر نیست مآل
ذره چه اهل بیت شمس منیر   قطره چه آل بحر مالا مال
چونکه درشمس و بحرشدفانی   ذره وقطره ضعیف الحال
می نگنجد پس وصال دگر   اندر آنجا دمی فراق وصال
لاجرم دروجود جزما نیست   کامل الذات کامل الاحوال
لاجرم در زمانه جزما نیست   صادق القول وصادق الافعال
قهر ما قهر قاهر عادل   لطف ما لطف منعم مفضال
مینگر در جمال ما وببین   خوش جمال خدای عم نوال
می ببین درجمال ما بنگر   کبریای اله جل جلال

کیست مشتاق عین ولام ویا
مظهر جامع جلال وجمال

افکند باز ساقی در دور خوش تسلسل　　از فیض جام باقی جان رست از تزلزل
افروخت گل گلستان همچو نجمال مستان　　بلبل بصحن بستان افکند شور و غلغل
بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری　　بر خد روی زیبا شد پرده ساز بلبل
بلبل ز خرقه گل آموخته تجرد　　قمری بقامت سرو اندوخته توکل
شد دولت خزان طی بگذشت بهمن و دی　　چون تاج بهمن و کی پیدا شد افسر گل
شاخ شکوفه آور بر سر کشید چادر　　مخمور چشم عبهر مجعود زلف سنبل
گردید جام لاله پر از شراب ژاله　　در گردش پیاله ساقی مکن تعلل
ساقی بزم دلها نور علی اعلی　　هستی جمله اجزاء زوست حضرتش کل
هان نقد جان پذیرد بهر نثار در راه
کآمد علی مشتاق باحشمت تجمل

جبهه ما مطلع نور جمال　　سینه ما مخزن سر جلال
منحنیانراست زما استوی　　منحرفانراست زما اعتدال
فقر شود از نعم ما غنا　　نقص شود از کرم ما کمال
عقل زیمن دم ما جمله عشق　　قال زفیض لب ما جمله حال
قد نکوخواه زما چون الف　　قامت بدخواه زما همچو دال
در صفت کنه کمالات ما　　ناطقه‌را لال زبان مقال
هر که قدم زد بره ما بصدق　　عاقبتش خوب شد و خوش مآل
آنکه مناقض صفتی پیشه کرد　　شد عملش جمله نکال و وبال
حق طلبا در ره حق بایدت　　ثابت و راسخ قدمی چون جبال

شعله قهرار برسد خوش بسوز نفخه لطف اربوزد خوش ببال

جلوه مشتاق علی عظیم

مجمع اطوار جلال و جمال

آنرا که از نور علی گردیده روشن چشم دل

بیند جمال آن ولی اندر نقاب جان و دل

اندر نقاب ماوطین بینی رخ آن نازنین

چون مرتورا این یقین شدراست بین و معتدل

شد مستقیمت چون نظر زافراط و تفریط ای پسر

پروا مکن ازهر خطر دیگر میندیش ازفضل

پروا مکن از راهزن ز اهریمن سحار فن

آن جا که پیر مؤتمن برسر تورا افکندظل

آن مالك ملك بقا الملك باق من یشا

که ینزع ممن یشاء گاهی تعز گاهی تذل

دانی که باشد پیر ما سلطان با توقیر ما فرقان با تفسیر ما فیض علی شاه مدل

چون چشم دل روشن شده از نور مشتاقعلی

بینی جمال حسن دل اندر نقاب آب و گل

گیسوی یار نازنین شد عروه لاتنفصم

دلها بآن حبل المتین مستمسکند ومعتصم

ازطلعت نیکوی او شرحیست وصف والضحی

ازقامت دلجوی او رمزیست حرف فاستقم

در وصف آن شیرین دهان میآید از دل بر زبان
گه جوهر فرد نهان گه نقطه لاتنقسم
والشمس شرح روی او واللیل وصف موی او
رویش نهـار منجلی گیسوش لیل مدلهم
بر صفحه رویش نگر سطری زخطش مستتر
بر خط نیکویش نگر چوق نقطه خالش مرتسم
جان می‌ستاند گه بفن از سحر چشم غمزه زن
گه روح می‌بخشد بتن زاعجاز لعل مبتسم

ابروی مشتاق علی شد قبله لاینحرف
گیسوی مشتاق علی شد عروه لاینفصم

مائیم قلندران خود کام — ازما دل وجان گرفته آرام
هم زینت وهم جمال مذهب — هم رونق وهم جلال اسلام
ازیمن کمال همت ما — کار دوجهان گرفته اتمام
دلهای ضعیف را زما عون — عشاق نحیف را زما کام
حکم دم ماشفای امراض — لعل لب ما شفای اسقام
حصنیم زحادثات افلاك — عونیم زنائبات ایام
اجسام زما رود بارواح — ارواح زما رسد باجسام
مالوف زماست روح باتن — مانوس زماست باده درجام
رندان زما گذشته ازننك — مستان زما گذشته ازنام
ازماشده رسته دوحه عشق — ازما شده پخته میوه خام

ازماشده کشته دانه خـال ازماشده رشته‌زلف چون‌دام
انجام ز ما گرفته آغاز آغاز ز ما گرفته انجام
آئینه دل زما زدوده ازریب عقول ورین اوهام

آمد چو بدل علی مشتاق
بگروت زاضطراب آرام

عین‌ماشمس مضیئی وهمه‌اعیان‌چوغمام وجه‌مابدرمنیروهمه‌اکوان‌چوظلام
هیئت ابووی ما صورت عرجون‌قدیم لاعجب ذلك تقدیر عزیز علام
باشد آنطره ازلیلة الا سری نامی جان‌بودمسجداقصی‌دل‌مابیت‌حرام
دل ماشد حرم خاص تجلی صمد سینه‌ماست‌صنم‌خانه وجلوات‌اصنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد قهرمابودکه شد برصفت سك‌بلعام
عالم الغیب قلوبیم بلا استفسار واقف السر صدوریم بلا استفهام
قطب وقتیم وبعهدیت ما مشغولند همه اوتاد عظام وهمه ابدال کرام
بردر میکده رندان قلندر مائیم که ستانیم ودهیم افسرشاهان‌عظام
لاابالی شده درموعظه ونصح‌خواص فارغ البال زتشنیع وزتو بیخ عوام
چونکه‌ماعاشق‌ومعشوق علی‌صمدیم لاتخاف ابداً قط ملامـات لئام

جمله ذرات‌پریشان شده مجموع شدند
شمس مشتاقعلی چون بدر آمدزغمام

ای قد توچون الفی مستقیم دل صفت قامت ما زان دونیم
حاجب وانف تو چه ن والقلم در عوج آن‌آمده این مستقیم

نرگس جادوی تو برشکل صاد | طره گیسوی تو مانند میم
تنك دهان تو چو میمی وزان | تنگدل عاشق صادق چومیم
روی تو بدر آمده ابرو هلال | ذلك تقدیر عزیز العلیم
هیئت ابروی هلالی تو | صورت عرجون دقیق قدیم
نقش دو چشمت چودو عین کبت | شکل دوابرو چودویاری رقیم
بینهما بینی سیمین تو | نقش خوش نام علی حکیم

دیده معنی بگشا وببین
در رخ مشتاق علی عظیم

ما جلوه گر علی اعظم | مجلای حضور نور اقدم
ما آینه جمال اعلی | مرآت ظهور حسن آدم
ما مطلع نور ذوالجلالیم | آئینه حسن وجه اکرم
ما مخزن سر لایزالیم | گنجینه سر کنز احکم
عالم همه‌چون‌یکی شجردان | ما چون ثمر درخت اعلم
میوه زشجر بود مؤخر | مغز آمده برشجر مقدم
لولاك لما خلقت الافلاك | رمزیست ازین حدیث فافهم
گه آینه‌ایم وگه سکندر | گه جام جهان نما وگه جم
اندر کف موسی وسلیمان | بد بخشش ما عصا وخاتم
نور علی‌است دردل ما | از سر عجیب ما مزن دم

مشتـاقعلیست اندرین دور
مـرآت ظهـور نـور اعظم

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم | بستیم ره عقل ودرعشق گشادیم
باساقی سرمست حریفانه نشستیم | در معرکه عشق شجاعانه ستادیم
یارا نگرفتیم وهم ازدست برفتیم | خودسر نکشیدیم وهم ازپای فتادیم
ازبنده گی پیـر مغان زهم او | شاهنشه جمشید وفریدون قبادیم
ماخسر وکامل نظر تخت بقائیم | شاهنشه عالی همم ملك رشادیم
ازآدم معنی زچه رو روی بتابیم | آدم پدر ماست نه حیوان نه جمادیم
ازتربیت پاك حکیمانه عشق است | کامروز عفیفیم وحکیمیم وجوادیم
ازطینت قدسیم ازآن پاك سرشتیم | برفطرت عشقیم ازآن پاك نهادیم
چون طینت ماصالح وعاری زفساداست | زانست که ما مصلح هر گونه فسادیم
ازآب فتوت چو گل مابسرشتند | زانروست که مارونق بازار کسادیم
ازحق چو خلافت بوراثت بگرفتیم | زان ناظم احوال ملاذیم وعبادیم
مامعنی فقریم بتحقیق ازآن روی | برروی بتان خال صفت عین سوادیم
اندر دل ما سبعة ابحر چو نگنجد | ماهم کلمات الله وهم بحر مدادیم
درعشق تو ما فانی وباعشق تو باقی | ازعشق تو مازنده وباعشق تو زادیم
دل ازکف مجموع بتان باز گرفتیم | آن دل که گرفتیم تمامی بتو دادیم

گشتیم چو مشتـاقعلی سید اعلـی
زان شافع جرم همه دریوم ینادیم

ما ساقی مستان شراب جبروتیم ما مطرب دستان مقام ملکوتیم
برچرخ ازل جاری وسیار چو مهریم در بحر ابد سابح وغواص چو حوتیم
زاعدام شده مطلق وخود عین وجودیم از نفی شده خالص وخود عین ثبوتیم
سیر فلك از ماست ولی عین سکونیم نطق ملك از ماست ولی جمله سکوتیم
جسم وتن هر دلشده را روح روانیم جان ودل هر غمزده را قوت وقوتیم
گنجینه سر علی فرد کبیریم نه زاهل تکبر زره بادوبروتیم

آینه نور علی ووتر عظیمیم
مشتاقعلی مطلع شمس عظموتیم

ما آینه حضرت علام غیوبیم پاك ازهمه عیب آمده ستار عیوبیم
مجلای تجلی کمال شه ذاتیم مرآت جمال رخ آن دلبرخوبیم
هم وغم هر غمزده شد منجلی ازما دفاع هموم آمده کشاف کروبیم
درمیکده مائیم عطابخش وخطاپوش رندان همه را ساتروغفار ذنوبیم
قفل دل مستان نه کلید نفس پاك خوش خوش بگشائیم که فتاح قلوبیم
ان الق عصاك آمده ما رازخداوند پیدا کن ثعبان زیکی شاخه چوبیم
فی جیبك اسلك یدك ازحق چو شنیدیم ظاهر کن نوریـد وبیضا زجیوبیم
کونین همه نقص آمده ماعین کمالیم عالم همه قشر آمده مالب لبوبیم

مانور علی مطلع انوار شهودیم
مشتاقعلی مخزن اسرار غیوبیم

ما مجمع انوار ظهوریم وبطونیم نقش عجب کار گه کن فیکونیم

درصورت عقلیم ولی معنی عشقیم
مجموعهٔ فکریم ولی عین جنونیم

باافرط تکبر همگی عجز حضوریم
درعین تحرك همگی صبروسکونیم

مانسخهٔ اقسام قوانین علومیم
ماجامع مجموع اعاجیب فنونیم

خال رخ خوبان وسویدای قلوبیم
هم مردمك دیده وهم نور عیونیم

درظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم
درعین بروزیم ولی محض کمونیم

گنجینهٔ انواع تقالیب صفاتیم
آئینهٔ اصناف تصاریف شئونیم

ما باعث هم صحبتی روح بجسمیم
ما مقصد هم نسبتی کاف بنونیم

مانور علی مظهر انوار ظهوریم
مشتاق علی مخزن اسرار بطونیم

مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم
مانند ثمر ازشجر هستی آدم

مشتاقعلی چون می وعالم همگی جام
عالم همگی چون نی ومشتاقعلی دم

مشتاقعلی بد قبس موسی عمران
مشتاقعلی چون نفس عیسی مریم

اعیان همه چون ذره ومشتاقعلی شمس
اکوان همه چون قطره ومشتاقعلی یم

جانها همه آئینه ومشتاق سکندر
دلها همه جام آمده مشتاقعلی جم

مشتاق سلیمان بود وخاتم اودل
نام علیش آمده نقش رخ خاتم

مشتاقعلی شمس تجلی پیا پی
مشتاق علی بحر افاضات دمادم

مشتاقعلی بحروافاضات یکی موج
مشتاقعلی یم ودوعالم چویکی نم

مشتاقعلی فاتح هرسده حاجت
مشتاقعلی موضح هرنکته مبهم

مشتاق علی فیض علی را شده تابع
مشتاقعلی نور علی راشده توام

بدعلت غائی جهان هستی مشتاق
مشتاق علی باعث ایجاد دو عالم

من طایر خجسته طوبی نشیمنم — کامروز گشته این قفس خاك مسكنم
خود پا در این قفس ننهادم ولی فکند — حبل المتین زلف تو دامی بگردنم
در صورت ارچه در قفس صورتم ولی — بگشوده سوی گلشن معنیست روزنم
من سر روح اعظم و اکنون بامر رب — خلوت گزین این قفس خاکی تنم
بینی رخ جمیل بدیع الجمال من — روزیکه این حجاب تن از رخ بر افکنم
بگشای چشم و حسن ازل جلوه گر ببین — کآینه جمال شه فرد ذوالمنم
من عاشقان دلشده را کهف و ملجام — من بیکسان غمزده را حصن و مامنم
از همت علی چو منم عون نائبات — عشاق راست دست توسل بدامنم
حمدالله دم علی و همت رضا — آن سیف اقطع آمده این درع احصنم
برهان قاطع حق و درع حصین او — چون هر دو با من است چه پروا ز دشمنم

مشتاق شد بفیض علی جان پاك من
تا چشم دل ز نور علی گشت روشنم

آن را که مست حق بیکی جام می کنم — محسود قیصر و جم و خاقان و کی کنم
ماء الحیوة باده چو در ساغر افکنم — دلهای مرده را بیکی جرعه حی کنم
جان تو را ز جرعه عین الحیوة جسم — خضر خجسته مقدم فرخنده پی کنم
چون دست فیض بخش گشایم بمیکده — منشور جود حاتم از آفاق طی کنم
آن روح اعظمم که بتن روح در دمم — نشر حیات باعثه بر کل شیئ کنم

مشتاق حسن نورعلی شاه مطلقم
مسکن دراین منازل تقیید کی کنم

ما دراقلیم فقر پادشهیم — تا جداران بی سر وکلهیم
مالك الملك عالم ملکوت — پادشاهان آسمان سپهیم
شافعان گناه خلق همه — خویشتن غرق لجه گنهیم
گه قدم برفراز عرش نهیم — پایمال قدم چو خاك رهیم
علم‌الله علیم اسراریم — شهد الله بوحدتش گوهیم
سنك یاقوت کن بیك نظریم — خاك اکسیر کن بیك نگهیم
رهنما گه بغره بیضا — راهزن گه بطره سیهیم
گه هلالیم وگاه بدر تمام — گاه مهر مضیئی وگاه مهیم
پرده گی گاه وپرده دار گهی — جلوه گر گاه وجلوه گاه گهیم

همچو مشتاق عین ولام ویا
جلوه گاه جمال پادشهیم

ما دراقلیم بقا صاحب جاه آمده‌ایم — ازحوادث همه راحصن پناه آمده‌ایم
خوش ره عشق بپایان برساندیم وکنون — از پی راهبری بر سر راه آمده‌ایم
پیش ازین تخم وفادرره آدم کشتیم — حالیا طالب آن مهرو گیاه آمده‌ایم
گنج اسرار ازل دردل ما بنهادند — گنج اندر بغل ازحضرت شاه آمده‌ایم
شافعانیم گناهان خلایق بردوش — فلك جودیم ولی بحر گناه آمده‌ایم
چونکه ما معنی الفقر وسوادالوجهیم — بررخ خوب بتان خال سیاه آمده‌ایم

همچو مشتاقعلی مالك ملك ملكوت
ملكوتی حشم املاك سپاه آمده‌ایم

ما حلیمیم و علیمیم وحکیم
مظهر جلوه گر نور علی فردعظیم

امر بگرفته زما رونق و نظم منسق
خلق پذرفته زما زینت وحسن تنظیم

عیسی زنده‌ام وهمدم روح القدسم
زنده گردد زدم زنده‌ماعظم رمیم

گر نگشتی زدم رحمت ما بردو سلام
سوختی آتش نمرود تن ابراهیم

ابرو یما که هلالی صفت آمدصفتش
در کلام ازلی آمده عرجون قدیم

حرف عین ورقم انف وخط حاجب ما
کز یدالله شده بر صفحه رخسار رقیم

چون همه جمع شود نام علی جلوه کند
حبذا راقم استاد وتعالی ترقیم

منتقش بررخ ما نقش علی اسم کبیر
جلوه گر دردل ما نور علی حی قدیم

رخ مگردان ز در فیض علی ایمشتاق
که جواداست وشجاعست وعفیف است وحکیم

ما نهال عشق در دل کاشتیم
وصل بی‌پایان ثمر برداشتیم

سینه‌را لوح مصفا ساختیم
نقش وجه‌الله براو بگماشتیم

نقطه موهوم یعنی آن دهان
هیچ بد چیزیش می پنداشتیم

برمیان بست اوکمر معقول شد
خط موهومی که می انگاشتیم

حسن ما معروف شد زانرو که ما
سر کنت کنز دردل داشتیم

کی بود اسرار مارا انقطاع
در درون بس گنجها انباشتیم

طاقت دیدار ما کس‌را نبود
برقع از گیسو برخ بگذاشتیم

خم نگردش آسمان پشت آنکه‌را　ما دم همت براو بگماشتیم

سایبان ازچتر مشاق علی

برفراز لامکان افراشتیم

دیر گه میرود ازدیروهمان من‌مستم　نیست ازغارت چشم تودلی دردستم

عهد من بالبت ازروز ازل خوش بستند　برهمان عهد که آنروز به‌بستم‌هستم

تاسر زلف تو دردست دل افتاد مرا　باتوپیوستم وازغیر تو دل بگسستم

دوش ازچشمه‌چشم آب روانمیشدمن　نقش رخسارتو بر آب روان میبستم

روزاول که حقم جسم بجان‌میپیوست　رشته جان بسر زلف تو می‌پیوستم

دردلم بود که‌خوش‌ازسرجان‌برخیزم　برسر کوی‌تو آنروز که خوش بنشتم

دیر گه میرود ازدور که ازدیر مغان

همچو مشتاق علی رند وخراب ومستم

گفتمش کی‌زسرجان‌جهان برخیزم　گفت آنروز که من‌جلوه کنان‌برخیزم

گفتمش قمری‌دل کی‌بطرب‌بنشیند　گفت آن‌لحظه که‌چونسروروانبرخیزم

گفتمش دعوی سر وچمن ازحد بگذشت

گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم

گفتمش روضه‌شنیدی که‌زوی‌طوبی‌خواست

گفت من نیز زباغ دل وجان برخیزم

گفتمش ناوك دشمن بدل دوست نشست

گفت میندیش که من غمزه زنان برخیزم

گفتم ازقوس جفا ناوك بیداد بجست

گفت مشتاب که با تیر و کمان برخیزم

گفتمش رمح ستم سینه مجروحان خست
گفت دلدار که باسیف وسنان برخیزم
گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق
گفت من نیز بماه رمضان برخیزم
گفتم ازخنجر بیداد علی را خستند
گفت خوش باش که من دادستان برخیزم

شاه عالی تبار می‌بینم — ماه والی مدار می‌بینم
بحر جود وکمال مینگرم — کوه عز وقار می‌بینم
دردل بیقرار غمزدگان — خوش سکون وقرار می‌بینم
خاکساران کوی میکده را — عزت و اعتبار می‌بینم
جان عاجز تنان بیکس را — سطوت و اقتدار می‌بینم
سر بینندك ونام رندان را — افسر افتخار می‌بینم
جلوات قلندر دوران — در نظر آشکار می‌بینم
آن یکی رازدست مکرمتش — سرور تا جدار می‌بینم
واندگررا زیمن معدلتش — خجل شرمسار می‌بینم
رونقی دربلاد مینگرم — الفتی درديار می‌بینم
مقبلی ازعطای تؤتی الملك — مالك الملك دار می‌بینم
مدبری را زتنزع الملکش — رانده و خارزوار می‌بینم
المعز المذل چو درکارند — آن عزیزانش خوار می‌بینم

يدك الخير آشكارا شد ❊ ذل جمع شرار می‌بینم
چو علی‌را فتوتست شعار ❊ ازعلی این شعار می‌بینم
یاعلی لافتی سواك لنا ❊ جز تو کی مردکار می‌بینم
جلوه گر شد علی مشتاقی
درکفش ذوالفقار می‌بینم

قدرت ذوالجلال می‌بینم ❊ حضرت لایزال می‌بینم
درجلال قدیم لم یزلی ❊ اندراج جمال می‌بینم
ازپی نقصهای پی در پی ❊ لحظه لحظه کمال می‌بینم
انحراف مزاج عالم‌را ❊ صحت واعتدال می‌بینم
وجدوحالی که‌شرح نتوان کرد ❊ از پی قیل وقال می‌بینم
بعد هجران وانفصال فراق ❊ دمبدم اتصال می‌بینم
درمیان غم ودل غمخوار ❊ صورت انفصال می‌بینم
ماه‌را خوش بمشتری امشب ❊ اقتران و وصال می‌بینم
جمع مستسقیان عطشان‌را ❊ غرق آب زلال می‌بینم
میکشان‌را زلطف پیر مغان ❊ راجی ومستمال می‌بینم
شاهد دلفریب زیبارا ❊ همه غنج و دلال می‌بینم
فکرهائیکه پخت واعظ خام ❊ همگی را خیال می‌بینم
آن خیالات بی‌ثبات مرا ❊ من خیال محال می‌بینم
دوستان علی اعلی‌را ❊ خوب حال و مآل می‌بینم

دشمن بدسکال بد خو را　　در نکال و وبال می‌بینم

قامت دوست چون الف شد راست　　قد دشمن چو دال می‌بینم

واعظ ومفتی ومدرس را　　سك وگرك وشغال می‌بینم

بلبلان فصیح نغمه سرا　　زاغ را گنك ولال می‌بینم

درشکر ریز عارفان لطیف　　طوطی خوش مقال می‌بینم

نعمت‌الله بساط تازه فکند　　نعمتش بی زوال می‌بینم

وحدتی جلوه گرشداز کثرت　　خوش زخط سرخال می‌بینم

درنقاب جمال مصطفوی　　جلوه حسن آل می‌بینم

درجمال علی مشتاقی

جلوه ذوالجلال می‌بینم

گنج علم علم الاسما منم　　راز دان سر ما اوحی منم

آیت نورم بلوح وجان دل　　معنی یس وهم طه منم

آیت الکبری و اسم اعظمم　　قاب قوسین بلکه اوادنی منم

همچورویش مطلع الفجر آمدم　　همچومویش لیلة الاسری منم

پورعمران کان یدو بیضا نمود　　آستینش را یدو بیضا منم

عیسی مریم که درتن جان دمید　　درلبش آن نفخه احیا منم

نطق داودی که مرغان مست کرد　　ناطق آن نطق روح افزا منم

منطق الطیر سلیمان ازمن است　　در زبان مرغکان گویا منم

کشتی نوح آمد ازطوفان پناه　　نوح من کشتی منم دریا منم

آن خلیل‌الله بت آزرشکن	بت شکن ازقدرت مولا منم
سرعشق وهوی مطلق آمدم	لا ابالی رند بی پروا منم

همچو زلف وروی مشتاقعلی
لیلة القدر آیت الکبری منم

درکعبه بجز جلوه اصنام ندیدم	هان بت بپرستید که اسلام ندیدم
شیخ حرم وپیر مناجات یکان را	جز زاهد کوته نظر خام ندیدم
خاصان همه درزاویها رخ بنهفتند	درجلوه گه خاص بجزعام ندیدم
اصطبل بهایم که بودمدرسه‌اش نام	درروی بجز انبوهی انعام ندیدم
برجان بوداز پیر مغان منت بسیار	کز حضرت انشاه جز انعام ندیدم
بسیار اهانت بکشیدیم ززهاد	ازجانب رندان بجزاکرام ندیدم
چون فیض علی پیر حریفانسبکروح	پاکیزه دلی خالی ازاوهام ندیدم
چونور علی رهبر رند انخرابات	من ساقی دریادل خود کام ندیدم
الا دل مشتاقعلی رند قلندر	دربحر بهم جنبش وآرام ندیدم
جزحضرت آنشاه دل روشن و پاکش	من جم نشنیدم بجهان جام ندیدم

حسن نبی عشق ولی قرب حسین انس حسن
اوصاف سلطان علیشاه رضای ذوالمنن

ذات علی کبریا نور علی مصطفی	سرخفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوارقدم	دریای مواج کرم کشتی امواج فتن
موسی ربانی قبس عیسی سبحانی نفس	آن آدم پاك ازهوس آن نوح طوفان محن

از همت کامل مدد سازد ز نقش شیر اسد
تا در زمان خوش بر دردآنساحرهاروت فن
او بحرودلهاچون سمك او عرش ودلهاچون ملك
او شمس ودلهاچون فلك او شمع ودلهاچون لگن
بی سلسله دیوانگان برشمع او پروانگان
درعشق او فرزانگان ازعقل ببریده رسن
حبل المتین میثاق او عقل آفرین عشاق او
آن دل که شد مشتاق اوزیبد که گوید ماه من
مشتاق عین و لام ؤیا مجلای جلوات رضا
گنجینه عشق حسین آئینه حسن حسن
هم جان وهم جانان توئی ای حضرت مشتاق من
هم درد بی درمان توئی ای حضرت مشتاق من
تخب بقاراتوشهی چرخ لقارا تومهی زاسرارهاتو آگهی ایحضرت مشتاق من
معنی اسم اعظمی آل عبارا همدمی سرخدارامحرمی ایحضرت مشتاق من
گه جام و گه جم آمدی گه نای و گه دم امدی
گه موج و گه یم امدی ایحضرت مشتاق من
گه عشق و گاهی عاشقی گه صدق و گاهی صادقی
گه نطق و گاهی ناطقی ایحضرت مشتاق من
گه فلك و گه نوح امدی گه قلب و گه روح آمدی
گه صدرمشروح امدی ایحضرت مشتاق من
گه مطلع نور احد گه مخزن سر صمد
گاهی ازل گاهی ابد ایحضرت مشتاق من

گه وجد و گه آئینه گه گنج و گه گنجینه
گه قلب و گاهی سینه ایحضرت مشتاق من

انوار ربانی توئی اسرار سبحانی توئی
اطوار حقانی توئی ای حصرت مشتاق من

گه بحر و گاهی گوهری گه چرخ و گاهی اختری
گه ظاهر و گه مظهری ای حضرت مشتاق من

گه پرده دار مصطفی گه راز دار مرتضی
گه محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من

سر علی داوری فیض علی رهبری
نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من

حسن جمال رونقی فرد وحید مطلقی
حق حق و حق حقی ای حضرت مشتاق من

خواندی چو مشتاقعلی بستی چو میثاق علی
گشتی تو مشتاقعلی ایحضرت مشتاق من

ساقی دریادل توئی مولا امیرالمؤمنین دریای بی ساحل توئی مولا امیرالمومنین
شیر خدا شد نام تو شیر فلك شد رام تو تو باده عالم جام تو مولا امیرالمومنین
تو قل هوالله احد تو سر الله الصمد لیس لك كفواً احد مولا امیرالمومنین
تو جان جسم عالمی تو سر جان آدمی نقش نگین خاتمی مولا امیرالمومنین
عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی ذات الله قادر توئی مولا امیرالمومنین
باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی وجه الله اکرم توئی مولا امیرالمومنین

هم آیت کبری توئی هم نعمتی عظمی توئی
هم حضرت اعلی توئی مولا امیرالمومنین

هم صاحب ادوار تو هم مالك اكوار تو
هم جامع اسرار تو مولا امیرالمومنین

حق را کلام ناطقی لب را لسان صادقی
معشوق وعشق و عاشقی مولا امیرالمومنین

الاسم لا یوقع علیك القول لایبدل علیك
الکل ابواب الیك مولا امیر المومنین

هم نور وهم طور آمدی هم رق منشور آمدی
هم بیت معمور آمدی مولا امیرالمومنین

هم طامه و هم قارعه هم حاقه هم واقعه
هم خافضه هم رافعه مولا امیرالمومنین

موسی زنورت یکقبس عیسی زروحت یکنفس
قرآن زصوتت یکجرس مولا امیرالمومنین

آئینه نور خدا گنجینه سر خفا
مشتاق عین ولام ویا مولا امیرالمومنین

زلف ما آمده تاسلسله اهل جنون عقل زین سلسله سودائی وعاقل مجنون

لب ما معجزه سازاست مسیحاانفاس چشم ماسحر فنون امدو هاروت فسون

نیست مستورزما صورت غیب مکتوم نیست مکتوم زما معنی سر مکنون

ساقی باده ذوقیم ورخ رندان را سرخ سازیم بتکوین شراب گلگون

مطرب نغمه وجدیم دل مستان را عدل سازیم بتمکین مقام موزون

رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر دل نوازیم گهی از نغمات قانون

رشحه ساغرما آمده عیسی اعجاز نغمهٔ بربط ما آمده ازما گردون

باده بخشیم و بوجد آمده ازما خورشید نغمه‌سازیم و برقص آمده ازما گردون

عارض نور علی صورت آئینه عشق

زلف مشتاق علی سلسله اهل جنون

مائیم چو آفتاب تابان اعیان درما چوذره پنهان

اعیان همه ذره‌ما چوخورشید اکوان همه قطره ماچو عمان

عالم چون جام وماش چون می آدم چون جسم وماش چون جان

زخم همه‌را زماست مرهم درد همه‌را زماست درمان

گاهی بحریم وگاه کشتی گاهی نوحیم وگاه طوفان

گاهیم عصا وگاه خاتم گاهی موسی گهی سلیمان

گاهی مصریم وگاه یوسف گاهی یعقوب وگاه کنعان

گاهی جهیم وگاه جنت گاهی مالك گهیم رضوان

گه ساقی کوثریم وتسنیم گه قاسم جنتیم ونیران

معشوق گهیم وگاه عاشق گه عشق وگهیم حسن وگه آن

عشق است بحق علی مشتاق

پیوند نمای جان بجانان

شمع کاشانه مایا شجر طور است این شعله نار ویا لمعه از نور است این

ارنی گوی بودموسی‌عمران درطور یاکه پروانه دیوانه مغروراست این
گل بود کاشف اسرار حقیقت برشاخ یاکه بردار رخ افروخته منصوراست این
مجلس وعظ وهیاهوی دم زهاداست یاپرازصوت وصداخانهٔ زنبوراست این
خط عیان گشته برخسار لطیف دلدار مشك یابیخته برصفحه کافوراست این
عقل باشد که بسر پنجه عشق است اسیر
یاکه در چنگل باز آمده عصفوراست این
حافظ مصحف گل بلبل شیرین سخن است
یاکه آن حافظ شیرازی مشهوراست این
لمعه نور علی جلوه گراست ازرخ ما
یاکه مشتاقعلی نور علی نوراست این

چشمه‌راچشم خواند اهل سخن زانکه‌چون چشم آمده روشن
آب دروی چونور اندر چشم تاب دروی چو روح اندر تن
آب زآتش لقب نهاد استاد بود چون نور بخش درعدن
رونق نور تیغ لامع‌را آب گفتند صاحبان فتن
مهدرا گفته‌اند عین الشمس نکته دانان نغز صاحب فن
جرم‌وی‌چشمه‌نورروی‌چون آب نورروی‌شمع‌وجرم وی، چولگن
عین فیض علی‌است نور علی گوش کن ایندقیقه را ازمن
نوررا عین فیض بین دومبین گربود عین دل تورا اعین
فرق تمییز نیست بینهما به بیان مبرهن ابین

لمعه نور ذوالفقار علی
رونق آب شرع فیض سخن
بلبل یعقوب وش درگوشه بیت الحزن
بود بنشسته قرین محنت رنج ومحن
کآمدش از یوسف نوگل بشیری خوشنوا
یعنی آن بادصبا درکف گرفته پیرهن
بلبل آن پیراهن دلداررا برچشم خویش
خوش بمالید وشدش روشن دوچشم غمزه زن
بلبل بیدل دلش ازجای بیرون رفته بود
بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن
آمد ازاقلیم جان سوی دل ما نفخه
چون دم رحمن که سوی یثرب آمدازیمن
نقش روی اوست این یاخود نگارستان چین
جعد موی اوست این یاناف آهوی ختن
نفخه اززلف مشتاق علی آورده باد
خرقه گل را گریبان چاك شد اندرچمن

نفخه اززلف یار آورد باد اندرچمن غنچه‌را بس چاکها افکند اندرپیرهن
قامت ورخساره ماجلوه گردربوستان سروراقد گشت خم غرق عرق آمدسمن
دست حق برخاتم دل نام حق مارا نگاشت اسم اعظم چون بودماراچه باك ازاهرمن
مجمع قدوسیان پرنور بود ازروی ما پیش ازان کانجم کندروشن فلکرا انجمن

درخم چوکان زلفت سرچو کوی انداختیم

شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن

مشورت باعشق کردم عقلك خوش رأی را

گفت مستش کن زهی الاستشاره مؤتمن

درزمین دل درخت دوستی بنشان درست

ریشه وبیخ نهال دشمنی ازبن بکن

لمعه ازنور مشتاق علی درطور تافت

طور با موسی عمران خوش درامد درسخن

منصب فیاضی ازفیض علی آمد مرا

فیض بخش آمدزجانفیض بخشش جان من

دل بود انکه بگوش ایدم ازوی سخنان یا که دردیر مسیح آمده ناقوس زنان

دل ربایان لوایح متجلی دردل همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان

دل بود مصرو تماثیل حضوری دروی یوسفان ملکوتی تنك پیرهنان

اسم اعظم چوتورا نقش نگین دل شد هیچ پروامکن ازرهزنی راهزنان

شکوه بردم بدرشاه که چون لاله بخاك چندافتد بدن نازك خونین کفنان

گفت خوش باش که من تیغ برارم زغلاف رخنه اندر صف اعدافکنم صف شکنان

گفتمش کی دم شمشیر فنا کند شود گفت آنروز که من تیغ کشم نعره زنان

گفتمش ناوك دلدوز عدو جانم سوخت گفت دلدار که آیم برون غمزه زنان

عقل را قوت سر پنجه نباشد باعشق ازکجا پشه توانان زکجا فیل تنان

آنکه پیمانه گرفت از کف مشتاقعلی
رست جان و دلش از صحبت پیمان شکنان

جز ذات عشق کس نکند اختیار حسن — از اختیار عشق عیان اختیار حسن
آن رب مقتدر که بود عشق نام وی — عبداست حسن را بنگر اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبد لاحمد — حیدر محیط عشق و محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن — اکسیر عشق حیدر و احمد عیار حسن
حسن جلی محمد عشق خفی علی — پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن
عالم بسوختی سبحات جلال عشق — گر درمیان نه واسطه بد پرده دار حسن
جبریل گفت درشب معراج لودنوت — ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن
من احمدم زسوختنم هیچ باك نیست — پروانه ام شکیب ندارم زنار حسن
باحسن عشق را دومدان متحد ببین — حسن است یار باوی و او نیز یار حسن
نور نبی و نور علی نور واحداست — این شهسوار عشق شد آن تاجدار حسن
ازذوالفقار رونق اسلام دین فزود — کز عشق بیقرار فزاید قرار حسن
شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی — دراهتمام عشق بود کار و بار حسن
نور علیست جلوه ده حسن احمدی — تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمده مشتاق ازعلی
بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن

درجمال ماست پیدا وجه هو — دررخ ما شد هویدا وجه هو
هو بود وجه مسمی عظیم — اعظم اسمای حسنی وجه هو

جمله اسما بوجهی وجه ذات　　هم بوجهی خیرالاسماء وجه هو

جمع اعیان جمع اسمارا چووجه　　پس بوداعیان واسماوجه هو

روح اعظم وجه عین مابود　　روح اعظم وجه ما ماوجه هو

ذات چون بحر وتعین همچوموج　　هوست دریا موج دریا وجه هو

هوست همچون نی تعین همچوصوت　　همچوصهبا جام وصهبا وجه هو

اسم چون مینا مسمی همچو خم　　هو مثال خم ومینا وجه هو

معنی وصورت بودذات وصفات　　ذات هواوصاف علیا وجه هو

عبدمطلق وجه معبود حق است　　عبد هو سلطان طه وجه هو

چشم ما آئینه وجه خداست　　مینگر درچشم میناوجه هو

وجه ما مرآت ذات کبریاست　　چیست مرآت مصفا وجه هو

دررخ مشتاق عین ولام ویا　　بین جلی آشکارا وجه هو

حق علی مطلق اشیا باطل است

کل شئی هالك الا وجهه

نیست هستئی جزحق لااله الا هو　　ما مقیداومطلق لااله الا هو

ماچوموج هودریاماچوجام ومی صهبا　　هوچوخم وما مینا لااله الا هو

نزد عارف سالك نیست غیر هومالك　　غیره هو الهالك لااله الا هو

هو کمال وهو کامل هووصال وهوواصل　　غیره هو الباطل لااله الا هو

هووجوداطلاقی ماچوجام وهوساقی　　مافنا وهو باقی لااله الا هو

هوست مبدءفطرت هوست منشا کثرت　　هوست نقطهٔ وحدت لااله الا هو

هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب   هوست سر غیب الغیب لااله الا هو

هو امام ربانی هو ولی سبحانی   هو علی فردانی لااله الا هو

هو ولی عشاق است هو وفی میثاقست   هو علی مشتاقست لااله الا هو

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو

در سینه ما مستتر اسرار غم او

در پرده دل پرده گی آن شاهد زیبا   در خلوت جان خلوتی آن دلبر نیکو

میخانه حرم پیر مغان کعبه عظمی   رندان همه دارند سوی قبلهٔ او رو

جز هو نبود جلوه گر از حضرت اعیان   آبست همه قطره و دریا و شط و جو

در گل بنگر جلوه آن صورت دلکش   در سر و ببین حالت آن قامت دلجو

در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد   در صورت شیران بنگر جلوه آهو

رندان بتو آئینه صفت عیب تو گویند   جز راست زبانی نبود حکم ترازو

از عارض جان پرده ظلمات بر افکن   از چهره دل گرد کدورات فروشو

انسان که بود آنکه بود انس وی از حق   آدم نبود آنکه با بلیس کند خو

معصوم علی نو گل گلزار الهی   رنك گل او نور علی فیض علی بو

رخساره نور علی آینهٔ الله

آئینه مشتاقعلی جلوه گر هو

بر دیده ما عیان رخ هو   در سینهٔ ما نهان غم او

دل پرده پرده کی زیبا   جان خلوت خلوتی نیکو

درمیکده ما چو درحرم بت   رندان همه را بسوی مارو

حق‌است حقیقة الحقایق — آبست هویت یم وجو

اندر گل وسر وبین معاین — آن خط لطیف وقد دلجو

درقهر ببین حقیقت لطف — درحمله شیر حسن آهو

زائینه طلب مکن بجز صدق — جز راست مجوی از ترازو

ازعارض جان حجاب بردار — از چهره دل کدر فرو شو

انسان بحقش مدام انس‌است — آدم نکند بشیطنت خو

معصوم علی گل ریاض‌الله — نورش‌چون‌رنك وفیض‌چون‌بو

نور علیست مطلع ذات

مشتاقعلیست مظهر هو

پیدا بود بدیده ما وجه حسن او — پنهان بود بسینه ما عشق روی او

دل پرده وپرده کی انشاهد لطیف — جان خلوتی وخلوتی آن دلبر نکو

پیر مغان‌چو کعبه‌ومیخانه چون‌حرم — رندان زهرطرف بجبابش کنند رو

حق هستی حقیقی واعیان تعینات — آبست‌وموج‌وقطره‌ودریاوشطوجو

در قد سرو حالت رفتار اوبیین — وزخد گل لطافت رخسار اوبجو

لطف خفی‌بقهر جلی گشته‌محتجب — بنگر جمال دوست زآئینه عدو

جزروشنی مخواه زمرآت‌صاف دل — جز راستی مجوی زمیزان راستگو

زنك ظلام وریب زمرآت جان‌زدا — گرد وغبار غیر زرخسار دل بشو

انسان‌بغیر حق‌بکسی‌خوی کی گرفت — آدم نباشد آنکه باابلیس کرد خو

سید گل شکفته بباغ رضابود — نورعلیست رنگش‌وفیض‌علیست بو

نور علیست مطلع شمس جمال دل
مشتاق جلوه گـاه جلال علی هو

رخساره ما باشد مرات جمال هو　آئینه مـا بـاشد مجلای جلال هو
مژکان درازاست این یاخنجر عاشقکش　هاروت فسون ساز است یامر دمك جادو
ای عاشق روی ماراهیست بسوی ما　بسیاراحد ازتیغ بسیـار ادق ازمو
این شیشه دلی تاکی نازك بدنی تاکی　بایددل چون آهن شایدتن همچون مو
گر راه روی بگذار ازطبع وزعادت هم　تعدیل بکن این خلق تبدیل نمادرخو
بردار حجاب گل رو آر بباب دل　تاطبع شود عادل تاخلق شود نیکو
برخیز زخودبینی پرهیزز خودرائی　میوه نشودشیرین باشدچوشجرخودرو

مشتاقعلی گوید اسرار لسان الغیب
یاسعدی شیرازی یاخسرو شیرین گو

برفلك تافت زرخساره ما یك پرتو　عکس آن مهرشد و مـاه تمام ومه نو
آنکه ازهمت ماافسر رندی بخشید　بربود افسر شاهی زسر کیخسرو
جمع نه خرمن گردونت نیرزد بجوی　دل چوقانع شدت ازقوت بیك گرده جو
پیر دهقان بپسر گفت که انگونه بریز　تخم در گل که خجل می نشوی وقت درو
ایکه نومیدی تخمت بکف حاصل نیست　بنگر سـابقه رحمت و نومید مشو
مفتی ارمنع ز مستی کندت تومینوش　زاهدارنهی ز رندی کندت تومشنو
وعده زاهدخودبین همه خوابست وخیال　بخیـالات محالات وی ازراه مرو
وعده هایش همه خلفست زوعدش بگسل　عهدهایش همه نقض است بعهدش مگرو

انجم وشمس وقمر جلوه گر آمد چو بتافت

بر فلك ازرخ مشتاق علی يك پرتو

صدر نبی مصطفی آئینه انوار هو قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو

صدیقه کبرای حق معصومه عظمای حق مرضیه حسنای حق محجوبه استار هو

محجوب ربانی حسن دلدار یوسف پیرهن

مرآت حسن ذوالمنن مجموعه اطوار هو

معشوق سبحانی حسین قدوسیان را نورعین

شمس مضیئی مشرقین ان نقطه ادوار هو

سجاد زین العابدین احمد رخ حیدرجبین

یعقوب بکاه حزین دریم ذخار هو

آن باقر علم هدی علام غیب کبریا

دراك اسرار خفا زیبا گل گلذار هو

آن جعفر صادق قدم کشاف استار قدم

آن ناطق خلاق دم نطق حق وگفتار هو

آن موسی کاظم لقب مجموعه علم وادب

سلطان فرد منتخب آن ناشر آثار هو

فرزند پاك مرتضی سلطان تخت ارتضا

شاهنشه ملك رضا درج درشهوار هو

آن منبع جود وکرم آن مطلع نور قدم

شاه جواد محترم برج مه سیار هو

فرزند دلبند تقی شاه علی شاه نقی

معصوم پاك متقی هویار او او یار هو

شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق
آن ذاکر اسمای حق آن ناطق اذکار هو

مهدی غالب شاه حی مامور امرش کل شیئی
امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم بی کبر وزیا مرآت وجه کبریا
مشتاق عین ولام ویا آئینه رخسار هو

بر دیده ماشد عیان نور جمال وجه هو در سینه ماشد نهان سر جلال وجه هو

ازقامت رعنای ما پیدا قیام ذات حق ازطلعت زیبای ما روشن کمال وجه هو

ازخط وخال دلبران شد کثرت ووحدت عیان
کثرت چو خط معشوق جان وحدت چو خال وجه هو

آن اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود
انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو

آن وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شیئی
وان ذات هو وسر وی باشد مآل وجه هو

هو جلوه گر دل رو کند باشد خیال آفتی
عین حقیقت آمده مارا خیال وجه هو

بر بند چشم احولی بگشای عین منجلی
از روی مشتاقعلی بنگر جمال وجه هو

وجه ما آینه منجلی وجه الله قبله گاه همه حق طلبان آگاه
غیر حق دررخ ماجلوه دیگر کی دید هر که ازدیده حق دررخ ما کرد نگاه

ذات عشقیم وز سیمای بیان گشته عیان　باشد از دامن مادست تعقل کوتاه
عاشقان دروه ماغرقه دریای سرشك　بیدلان ازغم ما سوخته آتش آه
درگه مابود ازحادثه چرخ ملاذ　سده مابود ازنایبه دهر پناه
خطرت هیچ نبود ازقطاع　همت مات چون بود همراه
قصه ماست قصه السن　خبر ما فسانه افواه
جز حقیقت مدان فسانه ما　نه حدیث دروغ وقول تباه
شام صادق زما چو صبح سفید　صبح کاذب زما چو شام سیاه

روی مشتاق عین ولام ویا
چیست تفسیر ثم وجه‌الله

وجه ما آینه وجه الله　قبله حق طلبان آگاه
غیرحق درنظرش جلوه نکرد　هر که ازدیده حق کرد نگاه
پایه عشق بلنداست ورفیع　دست عقلست زذیلش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشك　بیدلان سوخته آتش و آه
درگه ماست زآفات ملاذ　سده ماه زمخافات پناه
نبود هیچ خطر از قطاع　همت مات بود چون همراه
خبر ماشده نقل السن　قصه ماشده حرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد　نه چو اقوال پریشان تباه
خسروانراست زما تاج و کمر　سرورانراست زما چترو کلاه
شام عشاق زما صبح سفید　صبح اغیار زما شام سیاه

موی مشتاق علی حبل متین
روی مشتاق علی وجه الله

ما جلوه گه جمال الله | مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم وتو گدائی | درشاه ببین بدیده شاه
دست خرد بلند ادراك | ازدامن عزماست کوتاه
عشاق غریق لجه اشك | سلاك حریق شعله آه
من بدره الزمان نحن | من نائية الزمان میخواه
نبود خطری تورا ز قطاع | چون همت ما توراست همراه
درقصه ماست وصف السن | ازغصه ماست نقل افواه
افسانه ما حقیقت محض | نه نقل حدیث لاعب ولاه
من والانا ففی الجنان | من عادانا الجهیم ماواه
ما مالك افسریم ودیهیم | ما صاحب مسندیم وخرگاه

مشتاق علیست اندرین دور
مرآت ظهور نور الله

دل ما چیست مرآت رخ زیبای جانانه رخ ما چیست بزم جان وجانانش چه پروانه
دل ما چو نزجاج صاف وفیض حق می صافی دل ما خم وصهبای حقیقت سینه خم خانه
دل ما باده ناب وحقیقت راست چون مینا لب ما آمده مینای حق را همچو پیمانه
جمال حق معاین گرددت ز آئینه ساغر اگر کحل بصر سازی زخاك پاك میخانه
اگر این زاهد محجوب یکجرعه زجام ما بنوشد درزمان گردد حریف رند مستانه

ازین مرد آزما باده اگر یکرطل مردافکن

بنوشد عقل زن سیرت شود چالاك مردانه

مگر زنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته

که شد هرعاقلی مجنون وهر فرزانه دیوانه

چو حسن دلبر امی حدیث مجلس ماشد

حدیث یوسف مصری اساطیراست وافسانه

دل مشتاق عین ولام ویامشکوة نورحق

رخ مشتاق عین ولام ویا مرآت جانانه

بازشروع میکند مطرب خوش مکالمه نغمه دلکش خوشی بادل وجان ملایمه

بر دل من نمیرسد صوت عنیف منکران گر برسد بگوش دل میرسدش مصارمه

مطربك لطیف من ساز لطیف نغمه جز بلطیف کی کند لطف دلم مقاومه

ناله دل لطیف شد نغمه نی لطیف کن تادلك لطیف من باتو کند مناغمه

ساقی بالطافتم جام لطیف رابده زهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه

فطرت عاشقان بود رحم دل وملاطفه نیست میان زاهدان رحم دل ومراحمه

دلبر و گل بروی هم نعره زنان بلطف خوش هم دل ما و غنچه را هست بهم مباسمه

جز بندیم نیك خوخوب مدان مصاحبه جز بحریف خوبرو نیك مدان مناغمه

نام مرا چواشتقاق آمده زاشتیاق حق

نام علیست لاجرم جان مرا مداومه

قصه بسیاراست ودل بس نازك و کم حوصله به که بایادرخت گردد دل مایکدله

ساربانا محمل آن ماه‌را آهسته ران هست همره بس ضعیف و شیشه دل باقافله

هست هشیاری محال اشفته گان عشق را هم مگر زنجیر زلف یار گردد سلسله

گر خطائی شد زما از زلف مشگین بازپرس

زآنکه درشرع نبی باشد دیه با عاقله

برخطای ما عطائی گر رسد باشد کرم

ورنه چندان نیست احسان برنفوس عادله

درمقامیکه اختیاری نیست اندر دست دل

لب‌به بند آنجا که‌نه خود شکر ماند نه گله

عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا

غیر مشتاقعلی کس حل نکرد اینمسئله

فیض علی چون گوهری جان بحر ذخار آمده

نور علی چون اختری دل چرخ دوار آمده

فیضی زدریای قدم برداشته ابر کرم

پاشیده برجان لاجرم جان سبز ونضار آمده

یك لمعه ازمصباح جان پذرفته مشکوة جنان

مشکوة دل مرآت سان مجلای انوار آمده

آن‌را که شد نقش دنی ازظلمت ماء منی

سد حجاب روشنی بس تیره وتار آمده

عشقست سلطان مهی عقلست دهقان دهی

دهقان چه فرمان میدهی سلطان قهار آمده

سوداگران مصرجان خوشدل شوید و شادمان

آمد زکنعان کاروان یوسف ببازار آمده

ای طوطیان ده‌دله تاچند شکوی وگله　ازمصر آمد قافله شکر بخروار آمده

آنزاغك طعانه‌رابرگو که برکن‌خانه‌را　گوبلبل‌حنانه را نوگل بگلزار آمده

بلبل بلحن مانسق شد ناطق اسرارحق　کزدفتر گل یکورق اورا بمنقار آمده

خوش‌ازکف‌ساقی گل‌نوشیدبلبل‌جام‌مل　منصوروش‌بردار گل‌حلاج‌اسرار آمده

فیض علی ذوالعلی یکتای دری پربها
مشتاق عین ولام‌ویا دریای ذخار آمده

چون ناقةالله ازدرون‌آورده بیرون شقشقه
عشاق مست ذوفنون‌رستند خوش ازتفرقه

درمستی ودرشقشقش ازجذب ذات‌مطلقش
بسیار دلرا حقحقش افکند اندر محرقه

چون ازحرارات جنون‌مجنون‌مست‌ذوفنون
اندر رگش جوشید خون افتاد اندرمطبقه

فصادرا آن پر هنر گفتا مرنجان نیشتر
ترسم که برلیلی ضرر آید زنیش محرقه

ازباده ماجرعه گر عارف وزاهد چشند
آن‌را فزاید معرفت این‌را فزاید زندقه

رندی که دردیر مغان پیرمغان بستش‌میان
درخدمت او آسمان بندد کمر ازمنطقه

عالم شود کلی هباءمنشق‌شود ارض‌وسما
مشتاق عین‌ولام‌ویا آیدچو اندرشقشقه

جمله معشوق است وعاشق پردهٔ زنده معشوق است وعاشق مردهٔ

این سموات آمده چون بیضه آب وخاك آمد سفید زردهٔ

روح اعظم همچو مرغ خوش‌نفس بیضه را در زیـر پا جاکرده

جوجه‌این بیضه میدانی که‌چیست آدمی بال وپر ناورده

جوجه دربیضه ضعیفی ناتوان بینوائی عاجزی افسرده

چون قوی گردد شکافد بیضه را همچو عارف که شکافد پرده

ذات مشتاقعلی سیمرغ وچرخ

زیر بالش بیضه پرورده

ذکر خاص ذات پاك کبریا نام علی ورد جان انبیا و اولیا نام علی

هریك‌از‌اسماء‌حسنی‌اسم‌وصفی‌ازصفات اسم خاص‌ذات عین کبریـانام علی

کبریا آمدردای‌ذات حق عظمت ازار آنکه‌پوشداین‌ازاروااین‌ردانام علی

حبذااسمی که‌خودعین‌مـسمی آمدست عین ذات حق علی‌ذوالعلی نام علی

اسم‌چون گویم‌مرادم‌حرف‌ولفظ‌وصوت‌نیست

هست اعلـی ازدم وصوت خدا نام علی

ذات حق بااعتبار وصف خاص اسم‌حق‌است

شد منـزه ز اعتبـار وصفهـا نام علی

لاجرم نام علی ذات علی مطلق‌است شد مسمای تمام اسمها نام علی

اسم‌اعظم‌غیرذات حق‌مدان‌ایتیزهوش اسم اعظم اعظم اسم خدا نام علی

دارد استقرار عرش ازنام شاه اولیا لاجرم‌برعرش‌دارد استوا نام علی

آسمانها وزمینها قائم ازنامش بود　هست قیوم زمین وهم سما نام علی

اسم‌الله آدم اول دلش اسم علی　آنکه دل گردد ازودلهای مانام علی

صورت‌الله وجه جامع احمد بود　نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی

نقش لوح قلب احمد چیست رخسار علی　نقش رخسار علی مرتضی نام علی

شددلش آئینه قدرت نما چون حق نوشت

بردل مشتاق عین ولام ویا نام علی

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی　نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی

کشف کراماتعلی اسرارلو کشف العطا　اسرارلو کشف العطا کشف کرامات علی

شرح ولایات علی درانما فرمودحق　درانما فرمودحق شرح ولایات علی

علم فتوات علی معلوم شد درلافتی　معلوم شد درلافتی علم فتوات علی

نص موالات علی من کنت مولاه آمده　من کنت مولاه آمده نص موالات علی

بسط کفایات علی بشنودلا درهل اتی　بشنودلادرهل اتی بسط کفایات علی

سر مواخات علی معنی انفسنا بود　معنی انفسنا بود سر مواخات علی

رمزی زایات علی ایات کبرای خدا　ایات کبرای خدا رمزی زایات علی

ائینه ذات علی مشتاق عین ولام ویا

مشتاق عین ولام ویا ائینه ذات علی

قدبدا منکشفاً منجلیاً نور علی　من حجاب احدی ازلی ابدی

جلوه گر گشته‌چو نورعلی ازپرده‌غیب　عابداً دان له کل نبی وولی

پرده گی عشق ولی‌پرده ان حسن نبی　عشق سریست خفی حسن کمالیست جلی

این بود نورظهورحق و آن‌سربطون لایـزال ابد این آن ابد لم یزلی
دربطونش متحقق مثل ذوصفتی درظهورش متقرر صفت بی مثلی
درعلوش همه وصلست وبما مقتربی دردنوش همه بعداست بما منفصلی
ذات اوعین صفاتست دنو عین علو بعد او قرب بود منفصلی متصلی
اشعری سر علوش بحقیقت‌نشناخت کور از نور دنوش بصر معتزلی
اشعری‌راست‌دراین‌منظره‌عیب‌عوری نظر متعزلی راست قصور حولی
عارفان گشته زتشبیه وزتعطیل بری اشعری‌ذوالشبهی‌متعزلی ذوالعطلی
این بتفریط زره دورشده وان‌زافراط مستقیمی دل عارف بود ومعتدلی

ازعنایات خدا عین‌خدا بین بستان
پس ببین زائینه عارف مشتاقعلی

تو نه ادمی نژادی که لطیفه خدائی بجمال لایزالی بجلال کبریـائی
رخ‌توازین‌صورنی که‌نگارشیست‌چینی تن‌تو‌تن‌بشرنی که مجردی سمائی
ز عناصر الهی تن تو سرشته امد نه‌زآتشی‌نه‌آبی‌نه‌زخاکی وهوائی
بگدائی درتو زشهی است عار مارا که هزار بار بهترزشهی مراگدائی
چودل‌مراشکستی‌نفسی‌درست‌بنشین که شکستگی‌دلرادم‌تست‌مومیائی
ز زهادت ریائی تو زاهدا ملولم من‌وشیوه‌های‌رندی‌تو‌ورسم‌پارسائی

نفس علی مشتاق اگر آسمان شکافد
نبود عجب که باشد دم اودم خدائی

ساقیا درد ازتو صافستی وان غلاظت همه لطافستی

میکشان‌را بدر گه کرمت بگنـاه خود اعترافستی
اعترافی حقیقتی نه مجاز نه گزافستی و نه لافستی
گرزتعدیل‌ما توراست غرض نت بقهـاری اتصافستی
فضل کن‌فضل‌زانکه‌عدل‌تورا کمر گه کسسته نافستی
ذات‌عشق‌است‌همچو سیمرغی دل مـا همچو کوه قا فستی
عشق گر نیستی غرض‌زچه‌رو مـرتبط نون کن بکافستی
ذیل عز علی مشتاق است
کش فلك اطلس سجـا فستی

مطرب بزن‌آن پرده عشاق حجازی تاشق کنم آن‌پرده هستـی مجازی
منصور شوم برسپه نقش مخـالف درراه حسین شاه بزرگان حجازی
اندردل وجان دوستی شاه خراسان میدان عراقت کنم ومعرکه تـازی
درراه‌خداراست روی کارحسین‌است کوچك‌مشمر راستروی‌نیست‌مجازی
عقلست موالف بـره نفس مخالف عشق است امام الشهدا سید غازی
شاهنشه‌غازی شه‌عشق‌است که کارش گه‌دوست‌نوازیست گهی‌خصم گدازی
عشق ارنبود حافظ اقلیـم وجودت درملکت‌جان نفس کنددست‌درازی
چون همت مشتاقعلی همره جانست
کـو نفس مشعبد بکند شعبده‌بـازی

دمید مطرب داود دم بنای دمی گشوده‌راه روان‌را بهر دمی‌قدمی
نمایدم دم‌مطرب چورق منشوری دم‌است لوحی‌وهر نغمه براورقمی

دم است لوح یدح الله راقم عجبی رقم لوایح وروح محمدی قلمی
بغیر پیر مغان آن شه سریر لقا که دید شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی میکده چونخاکساریت ادبست بچشم باده پرستان عزیز ومحترمی
تجلی صمدی خاص جان رندان است از آن که کعبه دلشان بود رخ صنمی

چوذات پاك جناب علی مشتاقی
که دید رند قلندر تراش پاکدمی

تن من است چو نائی وروح قدس دمی دل من است چو جامی وجان پاك جمی
تبارك الله از آندم که روح یکدم اوست نفس ببین که کند ابن مریمی بدمی
درخت تاك از آن کرم نام او باشد که هر قدح زمی افزایدت جدا کرمی
سبو کشان همگی طایفان باادبند جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که گفتند کوی میکده است که نیست هیچ در آنجا نه غصه نه المی

چوذات حضرت فیض علی مشتاقی
که دیده ساقی مسکین نواز محتشمی

یدالله است نگارنده نام حق رقمی دلم چو لوحی ونور محمدی قلمی
چو کعبه دل ما کس ندیده بتکده تجلی صمدش جلوه گر زهر صنمی
براه عشق که راهی عجیب و پر خطر است کمین گشاده یکی شیر دم زهر قدمی
زقهر عشق مباش ایمن وغرور مورز غرور بین که ابوجهل ساخت بوالحکمی
ولایت علوی چون بدل مقام گرفت کجا در آینه دل بماند زنك غمی
از آن زمان که قضا خوان آسمان گسترد چو نعمت الله ما نامده ولی نعمی

بغیر حضـرت نور علی مشتـاقی
که‌دیدشاه‌فلك‌لشکرو‌ملك‌حشمی

زیم جود تو دریای آسمان چونمی　بجنب ذات تو هستی ماسوی عدمی

تو آنمهی که بدوران به‌نیکوئی‌مثلی　تو آن‌شهی که بعالم بدلبری علمی

نسیم لطف تو گر برجحیم قهروزد　زنار می‌نرسد جرم پیشه‌را المی

حریم میکده دارالشفای‌عیسویست　نشسته هرطرفی می کش مسیح‌دمی

مباش بی‌می‌مطرب‌دمی‌وخوش‌میباش　که‌وقت‌سیف‌قطیع‌است‌و‌نیست‌غیردمی

ازآنزمان‌که‌بگسترده‌نعمت‌الله‌خوان　ندیده‌ایم چوفیض علی ولی نعمی

چویم ذاخر فیض علی مشتاقی
کسی‌ندیده بارض‌وسماوسیع یمی

رخسار مهوش‌است این یا مهربی زوالی
ابروی دلکش‌است این‌یا منخسف هلالی

کنه حقیقت‌است این سر هویت است این
معنی وحدت است این یـابررخ تو خـالی

ازاعتـدال قدت عکسی فتاددربـاغ　سر وبلند قامت بگرفت اعتدالی

ذات‌وصفات حق‌رادرمعنی وبصورت　هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی

جزنقش‌روی‌خوبت‌کاندردلم‌عیانست　هرچیزرونماید خوابیست یاخیالی

حسنی‌باین‌لطافت من‌درجهان ندیدم　تو جلوه گر همانا درعالم مثالی

درکسوت خیالی عین حقیقتی تو　برصورت خیالی اما که لایزالی

مقصود جمله عشاق معشوق بی‌نظیری
نور علی مشتاق محبوب ذوالجلالی

افتاد وجدوحالی دلراز خوش‌مقالی وجدی‌ووه‌چه‌وجدی‌حالی‌ووه‌چه‌حالی
نشنیده هیچ گوشی‌زین نغزتر کلامی نادیده هیچ چشمی‌زین خوبتر جمالی
مستسقیان عطشان‌دانند قیمت آب کی قدر آب دانی تاغرقه زلالی
درفصل‌لذت‌وصل‌بتوان‌شناخت‌مشکل قدر وصال دانی بینی گر انفصالی
انکه‌زخویش‌بگسست‌جانش‌بیارپیوست تابا خودی تواورا کی‌لایق وصالی
ازاین‌دوروزه‌فرصت‌غره‌مباش ایخصم رندان کوی مارا روزی بود مجالی
حمل امانتی‌را کافلاك عـاجز آمد الاشکستگان را کی باشد احتمالی
نور علی مشتاق آنرا که تافت بردل
خورشید جان اورا بـاشد کجا زوالی

گـردیده بـی‌غـبـار داری بردر که یار بار داری
آنروز که خاکسار گردی روزیست که اعتبار داری
چون بنده شـاه عشق گشتی سلطانی و اقتدار داری
دل چون بکف شهی سپردی درملك دل اختیار داری
چون جـام جهان نما گرفتی برمسند جم قرار داری
چون جام بقا بسر نهادی با تمکینی ووقار داری
ازخصمی آسمان میندیش دردست چو ذوالفقار داری

بنگر برخ علی مشتاق
گر دیده بی‌غبار داری

خط است که برعذار داری   یا سبزه بلاله زار داری
ریحان بهشت عنبرین است   یا طره مشکبار داری
مژگان دراز غمزه سازاست   یا خنجر آبدار داری
گر نقطه ذات عشق نبود   ای درد کجا مدار داری
زین بیش دل مرا میازار   باغمزده گان چه کار داری
مارا نه قرار دل فزاید   ای‌دل تو کجا قرار داری
اکسیری عشق اگر نباشد   ای قلب کجا عیار داری
جان ودل عشق دلفروز است   با موسی طور نار داری

بین نور علی زچشم مشتاق
گر دیده اعتبار داری

چونست حالت دل‌ای‌چشم‌رود باری   کزهر کنارم‌ازتورودیست گشته‌جاری
این‌قطره‌های‌اشکست یاگوهریم‌دل   اینچشم اشکبار است یا ابر نوبهاری
گربحردل‌نباشد کی این‌سحاب‌دیده   درمزرع امیدت بتواند آب یاری
موجی‌زبحردل‌خواست‌فیضی‌گرفت‌دیده بنمود   ابر آسا آغاز قطره باری
باران پرلطافت بارید برگلستان   هم‌وردیافت وردی هم خاریافت‌خاری
درلطف طبع باران کی‌میکند تفات   گرگل‌گرفت عزت‌ورخاریافت خاری
ازشرق‌صلب آدم یکلمعه گشت‌لامع   هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری

عالم چو بحر مواج در وی فتن چو امواج وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری
از یاری یدالله گشتت قوی چو بازو یکپاره آهنت کرد در دست ذوالفقاری
فانی شدی تو در حق گشتی چو حق مطلق در کربلا حسین گفت ثارالله ثاری
الاعلی مشتاق من درجهان ندیدم
رندی که مست باشد در عین هوشیاری

زجمال ما کماهی بنگر جمال شاهی بنگر جلال شاهی زجمال ما کماهی
زسفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مرا بس رخ و زلف تو مرا بس زسفیدی و سیاهی
زحقایق الهی دل وجان ماست آگه دل وجان ماست آگه زحقایق الهی
بملاعب وملاهی دل ما نشد مقید دل ما نشد مقید بملاعب وملاهی
زاوامر و نواهی همه آگهی است مارا همه آگهی است مارا زاوامر و نواهی
بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی
جلوات لاتناهی زجمال ما هویدا زجمال ما هویدا جلوات لاتناهی
لمعات گاه گاهی زحضور ماست دایم زحضور ماست دایم لمعات گاه گاهی
خطرات اشتباهی زبیان ماست زاهق زبیان ماست زاهق خطرات اشتباهی
بطلب هر آنچه خواهی توز آستان سید توز آستان سید بطلب هر انچه خواهی
بنگر جلال شاهی زرخ علی مشتاق
زرخ علی مشتاق بنگر جلال شاهی

رخساره ما آینه ذات الهی آئینه ما جلوه گر جلوه شاهی
بر دیده کامل نظر پرده در ما اسرار حقایق همه پیداست کماهی

بروحدت ذات متعالی صفت ما   حرف شهدالله عیان داد گواهی
بگذر زسیاهی وسفیدی شب وروز   زلف ورخ ما بس زسفیدی وسیاهی
اوتاد بقطبیت ما جمله مقرند   ابدال بعبدیت ما جمله مباهی
اقطاب بفردیت ما معترفانند   سبحان الله ذات نگر نا متناهی
رندان قلندر بدر میکده مائیم   ازماست سپه شاه وشهنشاه سپاهی
خاصیت اعمال مبدل زدم ماست   طاعات مبدل زدم ما بمناهی
این خود دم قهر است دم لطف چو آید   شدعین حقایق همه اشغال وملاهی
شدحافظ سر ازدم ماساهی وغافل   شدذاکر حق ازدم ما لاعب ولاهی

خوبان همه آئینه اوصاف الهند
مشتاقعلی آینه ذات الهی

اسرار حقایق الهی   بر دیده ما عیان کماهی
باشد رخ وزلف تو مرا بس   بگذر زسفیدی وسیاهی
حرف شهدالله ایحریفان   بر وحدت ما دهد گواهی
ماصاحب شرع مصطفائیم   معیار اوامر ونواهی
ما هادی راه مرتضائیم   دفاع ملاعب و ملاهی
ما مطلع نور لایزالیم   آئینه وجه پادشاهی
ما مخزن سر ذوالجلالیم   گنجینه فیض لاتناهی
گاهی دم لطف برگماریم   تبدیل کنیم نفس لاهی
گه آتش قهر بر فروزیم   طاعات شود همه مناهی
قطبیم وبر آستانه ما   اوتاد ببندگی مباهی

مرآت صفات ذات حق‌است

مشتاق علی شه الهی

تجلی ما دید موسی بن لاوی حقایق شدش جمله کشف دعاوی
گه از لطف ماشد مسائی محاسن گه ازقهر ماشد محاسن مساوی
گه ازخفض ما شد سماوی زمینی گه ازرفع ماشد زمینی سماوی
دل ماست چون قطب وادوار عالم برو دایـر این آسمان رحاوی
الف وار میباش فرد وجریده سخن چند گوئی زیائی وواوی
دل تست همچون مریض دواجو تورا پیر همچون طبیب مداوی
همه زاهدان چون تو بیمار دلها زبیمار کم جوی علم تداوی
زمفتـی چوجوئی توحل مسائل بعید ازحقایق بود این فتاوی
شنو رمـز بل هم اضل تابدانی که نسناس باناس نبود مساوی
شود سیم وزر طـالبانرا موسم جباه وجنوب وظهور ازمکاوی
خوش آندم که‌در پرده‌راست‌مطرب زند راه عشاق اندر رهاوی
معـارف دهد شرح اندر تغزل حقایق کند درج اندر مطاوی
حسینی روش رهـروان‌را نوازد گهی از کنایات وگاه از فحاوی

زمشتاق نور علـی جلوه گرشد
بصعقه درافتـاد موسی بن لاوی

مائیم جلوه گاه تجلی معنوی، رخسار یار آتش ودل طور موسوی
مائیم نفحة‌الله وزانفاس پاك ما شدروح بخش لعل روانبخش عیسوی

گردد طپان بپهلوی چپ دل چه بر کنم اندر مقام راست غزلهای پهلوی

دل کعبه صمد گه و گه خانه صنم گه دیر و زلف یار چلیپای ملتوی

آنرا که قرصه زجو آمد کفاف تن نه خرمن سپهر نیرزد بیك جوی

فیضی گرفت باطن مشتاق از علی شد جرعه نوش ساغر وی جان مولوی

زان فیض معنوی بسی اسرار درج کرد

درشعرهای دلکش زیبای مثنوی

منم آن رند پاك از کفر و دینی که عند الکشف مازادت یقینی

ندیده چشم کس درهیچ دوری چو من دیوانه عقل آفرینی

زاهریمن نیندیشم که باشد مرا نام علی نقش نگینی

مشو غمگین زبالا دستی چرخ یدالله جلوه گر شد زآستینی

نیندیش ازپریشانی که باشد تورا چون زلف ما حبل المتینی

ملك درخدمت ما بنده واری فلك ازخرمن ما خوشه چینی

زدور حسن ما آن چل صباحی که آدم شد مخمر اربعینی

زدریای حقیقت نقش موجیست عیان یا بر جبین ماست چینی

چومشتاق علی نامد دراین دور

قلندر رند پاك ازکفر ودینی

تو روحانی نه جنس ماء وطینی نه زین عالم زدیگر سر زمینی

بچشم ولب کساد عقل وهوشی بزلف ورخ رواج کفر ودینی

بیا در جلوه کز روحانیت رسد هرلحظه صد آفرینی

ببابت چون من مسکین نباشد — فقیری مستجیری مستکینی
رخ است این یا بهارستان جان است — بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگار است — خطش ریحان لبش ماء معینی
سیه پوشان خط گرد لب یار — چو مورانند گرد انگبینی
برید ازمهر خود پیوند مارا — هلال ابرو نگار مه جبینی

برو گیسوی مشتاق علی گیر
اگر مستمسك حبل المتینی

جان نوازی میکنم آری بلی — تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان‌را دوست‌را — دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محمودم بملك عاشقی — گه ایازی میکنم آری بلی
ازکرم بیچاره درمانده‌را — چاره سازی میکنم آری بلی
کندم ازسر خرقه افلاك‌را — خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده را ازخون وخاك — خوش نمازی میکنم آری بلی
همچوچشم مست شهرآشوب‌را — تر کتازی میکنم آری بلی
سر بسر عجز ونیاز وکار گاه — بی‌نیازی میکنم آری بلی

همچو مشتاق علی بر سروران
سرفرازی میکنم آری بلی

پادشاهی میکنم آری بلی — داد خواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را زجور آسمان — خوش پناهی میکنم آری بلی
می‌شوم آمر بماءمورات ونهی — از مناهی میکنم آری بلی

جرم مستان‌را بـرپیر مغان عذر خواهی میکنم آری‌بلی
بت پرستان‌را بروی چون‌صنم قبله گاهی میکنم آری‌بلی
جانفزای یاررا واغـیاررا غمزه گاهی میکنم آری‌بلی
من‌شنادر بحر ذات ذوالجلال همچو ماهی میکنم آری‌بلی
دوسترا رخ ارغوانی خصم‌را چهره گاهی میکنم آری‌بلی
همچو مشتاق علی درملك جان
پادشاهی میکنم آری بلی

مطرب گرم‌نفس میدمد اندر نائی میدهد نالهٔ نـایش خبری ازجائی
نغمه راست مقـامش خبری میآرد ازمقام بت موزون سهی بالائی
میکند پرده عشاق دگر مطرب‌ساز میدرد پـرده هرعاشق بی‌پروائی
کس ندانمچه کسی‌تو که‌زچشم‌همه کس سخت‌پنهانی ودرچشم همه پیدائی
درزوایای خفا پرده گی ومستوری درمرایای جلا پرده درو رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خراباتی‌مست عاقلی گـاه وگهی شیفته وشیدائی
گاه صوفی صفتی گاه قلندرروشی گاه برصورت پیری وگهی برنائی
گاه درکعبه مقیمان حرم‌را شیخی گاه دردیـر مغان مغبچه ترسائی
ازتوهرلحظه‌شود جلوه دیگرپیدا توئی‌القصه که هرلحظه رخی‌بنمائی
جلوه گاه‌همه‌جلوات‌عجایب‌رخ‌تست توئی انشاه که هردور بطوری‌ائی
تا جهان گذرا نست نخواهد دیدن
همچو مشتاق علی شاه جهان آرائی

ببابِ میکده گر سر بر آستان داری / بر آستان که مراجامیان جان داری
براه عشق چومحکم قدم بیفشردی / قدم بتارك سکان آسمان داری
نظر ز کون ومکان چون تمام بربستی / شهی وحکم براقلیم لامکان داری
بکف چوخاتم دل آمدت سلیمانی / که‌حکم برهمه‌طیر وانس وجان داری
زاهر من مکن اندیشه وقوی‌دل باش / چو بر نگین دل ازنام حق‌نشان‌داری
چو نقد قلب کسی آورد تورادرپیش / عیار بین که بکف سنك امتحان‌داری
توراچوحسن بتان طراز جلوه‌دهند / حجاب این‌منگر گر نظر بر آن‌داری
حقیقتی‌است نهان کز مجاز گشته‌عیان / نهان عیان شود اردیده عیان‌داری
تمام سر نهان برتو آشکار شود / نظر چو بررخ آن دلبر نهان‌داری
رسید فتنه آنچشم مست فتانت / چه باك ازفتن آخر الزمان داری

در آستان جناب علی مشتاقی
تورا چه‌غم که‌سری‌خوش بر آستان‌داری

گفت با راهبری راهروی / که بدل میرسدم فکر نوی
دلبری دارم و در حضرت او / نیستم طاقت گفت وشنوی
اوچو بحر متلاطم امواج / من بیدل متزلزل کروی
راهبر گفت دم ازعشق مزن / که تو باهستی خود در گروی
برق غیرت چودرخشان گردد / خرمن هستی عاشق بجوی
گر تورا هستی باقی باید / باید ازهستی خودنیست شوی
پس رو سلسله رندان باش / زاهدانرا بعقب چند روی

دیده کس سلسله رندان را
همچو مشتاق علی پیش روی

چندرخ بررخ آن جلوه گران میداری چشم بر رهگذر رهگذران میداری
دلبر رهگذری دل نگرانی داری چندبررهگذران دل نگران میداری
دیده بگشای ورخ دلبرباقی بنگر گردلو دیده صاحب نظران میداری
زاهدان بیخبرانند مرا گو که چرا گوش برحرف چنین بیخبران میداری
مفتیان پرده ناموس شریعت بدرند زچه روجانب این پرده دران میداری
پسرا نه فلکت نه پدر دل سیه اند روی دل چندسوی این پدران میداری
چارام تو چهار آفتی کینه ورند چندرخ جانب این کینه وران میداری
روی مشتاقعلی جلوه گر آمد زچورو
چشم بررهگذر جلوه گران میداری

عارضت چیست رق منشوری چیست خطت کتاب مستوری
سینه ماست وادی ایمن عشق تو آتشی ودل طوری
درخراب دلم چو گنج غمت ساخت جاگشت بیت معموری
مرد مان درجهان ندیدستند همچو چشم تو مست مستوری
نرگس ارلاف پیش چشمت زد دل مرنجان زحرف رنجوری
صوت وعظی بگوش میآید یا صدای طنین زنبوری
عقل دردست عشق گشته اسیر یابچنگال باز عصفوری
عیسی ما می روان بخش است مریم دا درخت انگوری

در خرابات ما بیا کانجا عشق مستست وعقل مخموری
روی مشتاق عین ولام ویا
مصحفی دروی آیت نوری

بکنه ما نرسد هیچ فهم دراکی که برتریم زهر عقل وفهم دراکی
دلش بنور رخ پاك ما منور شد بسینه هر که نهادش خدا دل پاکی
دل‌عدوست‌چوزهری که‌جانگزاباشد دل منزه ما همچو کان تریاکی
چو همدمی تو بتریاق نافع‌دم ما تورا زسم دم خصم کی بود باکی
حدیث‌خرقه‌تجریدماچو بلبل‌خواند فتاد پیرهن غنچه‌را ازآن چاکی
شراب ما دل مست توراحضورآرد ازآنکه باده مارا جدا بود تاکی
سرشته دست عنایت بقدرت ازلی وجود ما زد گر آبی ودگر خاکی
زفیض ذات چوفیاض‌مطلق آمده‌ایم کجابدست‌عطا بخش‌ماست‌امساکی
شنیدی‌آیه لاتقنطوا چو ازلب ما چرا همیشه حزینی مدام غمناکی
ببین بصورت ومعنی مابعین ویقین که‌هست‌ذات وصفات خدایراحاکی
چو ذات حضرت پاك علی مشتاقی
که دید رند قلندر تراش چالاکی

رسم چشم بتان فرخاری چیست آئین مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری صفت عقل چیست ستاری
نقطه عشق مرکزی ثابت آسمانهاش کرده گاپرری
ما چو شمع وفلك چو پروانه رسم پروانه چیست دواری

دیده پروانه کلیم آسا   نور حق درتجلی ناری
روی ما جلوه گاه ذات بتان   جلوه گاه جمال آثاری
راه عشق‌است‌وصد هزار خطر   هم مگر لطف حق کند یاری
عقباتی کثیر اندر راه   هم مگر حق کند مددکاری
ازحرارات عشق مجنون‌را   درتن آویخت رنج بیماری
کرد فصادرا طبیب طلب   تاکه خون ازتنش کند جاری
گفت من‌برز لیلیم ترسم   لیلی ازنیشتر بیازاری
نه فلك جملگی بهم سوزد   گربرخ برقعی تو نگذاری
پرده ازرخ اگر براندازی   شمس گردد زشرم متواری

روی مشتاق عین ولام ویا
چیست مهر سپهر جباری

ازرخ مه چو پرده برداری   مهر گردد زشرم متواری
شیوهٔ چشم تست فتانی   عادت طره تو طراری
جعد گیسوی مشکباراست‌این   یاکه ناف غزال تاتاری
لب وچشم تو عیسی وهاروت   آن باعجاز واین بسحاری
خوش‌عروسی‌است دهرلیك‌زحد   میبرد شیوه جفا کاری
هرچه خواهد دلت‌بکن زنهار   جهد کن تادلی نیازاری
یاعلی‌گشت وقت آنکه‌زلطف   دست ازآستین برون آری
زنك غم گشته بردلم انبوه   از جفای سپهر زنگاری

وقت آن شد که ازعنایت خویش　　خاطرم زیربار نگذاری
حق نور علی ومشتاقت
کز کرم کن مرامدد کاری

جز درگه ما مجو پناهی　　جز حضرت ما گریز گاهی
ازماست اشارتی زمژگان　　ازخصم اگر بود سپاهی
مائیم زحق چو مالك الملك　　جزما مطلب تو داد خواهی
گاهی ازماست شه گدائی　　گاهی از ما گداست شاهی
دل گشت چو مبتلای بالاش　　آن را نرسد بلا الهی
هرشاه زدست قدرت ما　　بنهاده بفرق سر کلاهی
این خودظلمات آب خضراست　　یاگرد لبت خط سیاهی
دلراست بسوی کویت ایدوست　　چون موی بسی دقیق راهی
رو کن بدر علی مشتاق
جوئی زبلا اگر پناهی

گشت نوروز و ابر آزاری　　بحرها ساخت هرطرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن وزاغ　　شد زخجلت نهان ومتواری
بهر دفع خزان بکف بگرفت　　گلبن ازخار خنجر کاری
دل نوازی گل زخاطر برد　　خاررا شیوه دل آزاری
ازشکرخنده غنچه چون طوطی　　بلبل آموخته شکرخواری
دلبر جلوه دار خوش بچمن　　قد چون سرو خد گلناری

غمزه درقصد جـان بفتانی　　طره درصید دل بطراری

درشکنهای جعدمشکین درج　　نافه آهوان تـاتـاری

ازکرم رو بجـانب من کرد　　کرد آغاز لطف وغمخواری

گشت آسان مرا زلطف جمال　　صدمات جلال قهاری

روی مشتاق عین ولام ویا

جلوه گاه جمال غفاری

بغیر درگه ما کو زکاینات پناهی　　یکی اشارت مژگان زنار چشم سیاهی

زمام طوطی تنزع بدست قدرت ماست　　زماست شاه گدائی زما گداشاهی

صدور تانپذیرفت اذن رخصتی ازما　　کمر نه بست میانی سری نیافت کلاهی

دلی که فتنه بالاف دلکش شه ماشد　　زآسمان مرسانش بلا و فتنه الهی

حدیث ظلمت و آبحیات گشت معاین　　دمید گردلب من چومار خطسیاهی

بکوی تو همه سلاك ناهجان سبل را　　دقیق و پرخم و پیچ امده چوموی توراهی

بیا بهمت مشتاق ورو بباب علی کن

اگرتو میطلبی ازبلای دهر پناهی

دگرساقی بساغر ریخت آن صهبای اشراقی

عیان درساغر ساقی جمال حضرت باقی

دماغ زاهد خود بین چوبوئی یافت زان صهبا

بکلی رست جان او ز سالوسی و زراقی

زاشراقات افلاطون شود فـارغ اگرنوشد

رواقی جـرعه کافی ازآن صهبای رواقی

شود از شرح تجریدش دل و جان فارغ و مطلق
کسی کز رشح جام ما مجرد گشت و اطلاقی
در آنساعت که باپیمانه می بستیم پیمائی
بخاطر آمد آن روز الست و عهد میثاقی
چو از نور علی چشمت منور شد عیان بینی
ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی
اگر عین یقین داری زعین ماعیان بنگر
جمال نور عین ولام و یا در عین مشتاقی

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی   چون دید تجلی حق آن موسی لاوی
دعوی محاسن مکن ای زاهد خودبین   آنجا که محاسن همه قبح است مساوی
ای مفتی کوته نظر ازحق بکن آزرم   عاری زحقایق بود اینجمله فتاوی
پهلو چو تهی ساختی از صحبت درویش   پهلوی تورا داغ کند حق بمکاوی
بر صفحه دل قامت دلدار الف وار   بنکار سخن چند زیائی وزواوی
در سینه تو دل چو مریضی است دواجو   بیمار تورا پیر طبیبی است مداوی
زهاد تمامی چو تو بیمار دلانند   زنهار زبیمار مجو علم تداوی
خوش آنکه زند مطرب ما پرده عشاق   چون راست روان راست زند راه رهاوی
آن کز رخ مشتاق عیان نور علی دید
مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

منم اندر خرابات مغان آن رند سر مستی   که نشناسم سر از پائی نه بالا دانم از پستی

زلا تانگذری کی دامن الا بدست آری
چواز اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی
عجب بحریست بحر عشق دروی غرقه بسیاری
دل عشاق چون ماهی وزلف دلبران ستی
بمیخانه درا باما وباپیمانه محکم کن
همان پیمان که باپیر مغان روز ازل بستی
بدریای فنا کن غرقه خودراز آنکه زین دریا
اگر رستی هلاکی ور در آن غرق آمدی رستی
می خم بقا در ساغر جان ریخت تاساقی
چوازسنك فنامینای هست خویش بشکستی

بدل دیدیم مشتاق علی ساقی رندان را
بدستی ذوالفقارش بود جام باده در دستی

میان بلبل و گل بوددرچمن سخنی نکرد فهم بجز نکته دان ذوفطنی
درخت گل شجر طور جلوه کردازوی تجلی رخ گل همچو نارشعله وری
شنید نکته توحید موسی بلبل از آندرخت نماندش بخویش ما ومنی
چوملك هستی بلبل زگل بیغمارفت بجا نماند زهستی وی نه جان نه تنی
بصورتست چو بلبل ولی بمعنی گل گل است یوسف بلبل مثال پیرهنی
گلست باده نابی و بلبلش قدحی گلست روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بوی گل آورد عندلیبان را چونفخه که سوی یثرب آمدازیمنی
چوقرب معنوی آمدز بعدجسم چه باك نبی بیثرب وسلطان اویس درقرنی

حدیث نور علی بلبلی بگـل میگفت
شنیـد ازلب مشتـاق ما مگر سخنی

ببنداین چشم جسمانی وبگشا عین روحانی
که ممکن نیست دیدن نورراازچشم ظلمانی
چو نورانی شدی نورانیان را میتوان دیدن
توان دیدن رخ نور علی باعین روحانی
علی گفتا بنور انیتم بشنـاسد آن عارف
که چشم دل منور گرددش ازنور یزدانی
هر آن کس کو بنور انیتم نشناخت جان او
بود ظلمانی وچشمش ندیده نور ایمانی
بود عرفان ذات پاك حق عرفان نورمن
بود عرفان ذات پاك من عرفان سبحـانی
مکرمه‌رابگوش آمد که‌شدرقاص بر گردون
حـدیث نعمت‌الله شاه نور الـدین ماهانی
زنور الدین ماهانی فتد گر برسها عکسی
درآید مهر گردونی بدر گاهش بدربانی

تورا ازنور ربانی بود چون‌چشم‌دل‌روشن
عیان از روی مشتاق علی بین نور ربانی

فی الرباعیات

ذوالعرش رفیع الدرجاتا ابدا　　ذو الطول ولی الحسناتا ابدا
الا زلفاك ما نـروم وطلباً　　الا ایاك ما نرید احداً

((رباعیة))

الله عظیم البـركات احداً　　یارب جمیل الجلوات احداً
لاتتخـذ صـاحبة ولا ولداً　　ما خرق كفوالك رباً ابداً

((رباعیة))

عبد مطلق آئینه معبوداً　　ازهردوجهان هستی تومقصوداً
عشق توبری زهر زیان وسوداً　　احمد حامد محمدا محموداً

((رباعیة))

صلوات خداكه درنیاید بحساب　　رحمات خداكه درنگنجد بكتاب
الحاف تو باد واهل بیت اطیاب　　نطاق بحكمت حق وفصل خطاب

((رباعیة))

آنشاهد خلوتگه غیب غیوب　　كارحجب غیر كند رخ محجوب
جز طلعت اونبود دل را مقصود　　جز حضرت او مباد جان را مطلوب

((رباعیة))

اول قدم عشق بود درد طلب　　دوم قدمش بریدن از كل سبب
سیم قدمش بنده گی وعجز وادب　　چارم چو وصول فهو نعم المطلب

((رباعیة))

حق جلوه گر از حضرت اسما وصفات　　اسم وصفت از حضرت اعیان ذرات

اعیان و ذرات ظل اسماء و نعوت   اسماء و نعوت ظل حق حضرت ذات

((رباعیة))

ساقی بده آنجام شراب لاهوت   لاهوتی می بده زجام جبروت
تاشق کنم آنبرده ملك و ملکوت   تابردرم این خرقه جسم ناسوت

((رباعیة))

ساقی قدحی کرم کن از باده ذات   تاشق کنم آن پرده اسماء و صفات
بیرون روم از حجاب نور و ظلمات   تاحضرت ذو العرش رفیع الدرجات

((رباعیة))

ساقی شراب ازلی جز ما کیست   قسام می لم یزلی جز ما کیست
گنجینه اسرار خفی جز ما کیست   آئینهٔ انوار جلی جز ما کیست

((رباعیة))

سیر فلك آمد زدم عشق حثیث   نطق ملك آمد زلب وی بحدیث
از هیبت عشق و فرط قهاری وی   مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث

((رباعیة))

تاچند زنی دم زقدیم وزحدث   بر صفحه دل نقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحه دل بنکاری   جز نام خدا تمام رجس است و خبث

((رباعیة))

آمد دل ما زجسم جان را باعث   باشد لب ما روح قدس را وارث
مائیم ز اولیای کامل نایب   مائیم زاصفیای واصل وارث

((رباعیة))

سینه مشکوة و دل درو همچو زجاج   نور علی اندرو سراج وهاج

وان نورعلی نورچه باشد دانی ذات علی آنفرد منزه زازواج

((رباعية))

ماطوطی شکرشکن وخلق همج ما منهج اقوام وجهانی اعوج
عالم همه اندر سبل شك هایم مائیم بحق رهبر اعدل منهج

((رباعية))

کو سر یقین را زدم من حلاج کو خرقه دین را زلب من نساج
بر ساعد قدرتم چوشهباز عزیز منقار کی آلایم از آب تماج

((رباعية))

اشباح چو مشکوة وزجاجات ارواح درروح تجلی خداچون مصباح
هستی حقیقی چو شراب صافی اعیان نبوتی ووجودی ارواح

((رباعية))

ارواح مجرد متجلی زاشباح اعیان نبوتی متجلی زارواح
اسمای الهی متجلی زاعیان ذات است زآئینه اسما لواح

((رباعية))

دل مخزن حق و نام حق چو نمفتاح مردره حق مخزن حق را فتاح
بگرفتن این کلید ازخازن گنج درمذهب عاشق عمل استفتاح

((رباعية))

عالم همه تنگدل یکی صحن فراخ نه قصر فلك زصحن دل چون یك کاخ
دل جلوه گه تجلی ذات صمد کی کام توان زدن در آنجا گستاخ

((رباعية))

دل‌را بزدا زظلمت اعیان رخ پاکیزه کنش زوصمت اکوان رخ
تا نزدائی آینه دل‌را پاك کی جلوه‌دهد تجلی سبحان رخ

((رباعية))

احمد واحد گهی بود گاه احد سرمد باشد گهی ازل گاه ابد
گاهیست مقید بهمه اسم وصفت مطلق باشد گهی زهر قید وعدد

((رباعية))

بندد چو کمر احد نماید احمد چون باز کند باز همانست احد
میمست کمر که در میان راست کند اطوار وجود اندران میم معد

((رباعية))

ادوار وجود چیست میم احمد اطوار شهود چیست میم احمد
مجموع مراتب همه اندروی درج مجموعه جود چیست میم احمد

((رباعية))

یامعتصم الروح بك منك اعوذ یاملتجا القلب بك منك اعوذ
لامنجأ منك یا الهی غیرك لایمکن من سمائك رب اعوذ

((رباعية))

جز درگه توغمزده‌را نیست معاذ جز حضرت تودلشده‌را نیست معاذ
اقطار سموات تو برما حایط کی عبره توانند عقول نفاذ

((رباعیة))

نور دل ما زهر حجابی نافذ   از هر ستری وهر نقـابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرداست   عشق است زهر علم و کتابی نافذ

((رباعیة))

رندانه قدم سوی خرابات گذار   از خم می مغانه جامی بکف آر
یکسو بنه این خامی و این ساده دلی   از گرمی می پخته برآ و پرکار

((رباعیة))

وجه احمد مطلع نور الانوار   قلب حیدر مخزن سر الاسرار
از وجه محمدی نموده رخسار   وجه احمد مطلع نور الانوار

((رباعیة))

وجه احمد مطلع نور ظهور   قلب حیدر مخزن اسرار ظهور
بنگاشته است کبریا نام علی   بر وجه حبیب خویش چون آیت نور

((رباعیة))

مطرب بزن آن پرده عشاق حجاز   از پرده راستان بـر آور آواز
آن پرده دلکش حسینی بنواز   بردار بکن پرده منصوری ساز

((رباعیة))

تا بر دلم ابواب معـانی شد باز   مکشوف شدم حقیقت از لبس مجاز
برخواست مرا حجب ز پیش دیده   معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز

((رباعية))

بادشمن نفس تاتوانی بستیز — پیوسته‌ز‌مکروی سوی‌حق‌بگریز
بگریز زغیر حق و باحق آویز — پرهیز زغیرحق و باحق آمیز

((رباعية))

افلاك‌شكاف چیست‌تاثیر نفس — املاك مصاف چیست تاثیر نفس
آئینه صاف‌چیست‌انسان تمام — دفاع خلاف چیست تدبیر نفس

((رباعية))

آئینه کرد گار شمشیر نفس — رونق ده کاروبار شمشیرنفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس — همشیره ذوالفقارشمشیرنفس

((رباعية))

مشتاق علی فرد الهی انفاس — سر ملك الناس دگررب الناس
جبریل زلطف‌اوشد ذوالالهام — ابلیس زقهر اوشدذوالوسواس

((رباعية))

گرمردرهی‌زپای‌تاسرشو هوش — یاآنکه تمام‌پای تاسرشو گوش
من كان له قلب اوالقی السمع — شدشاهداین‌نکته زقران‌بنیوش

((رباعية))

برداشت‌چوحق‌پرده‌زروی‌دلکش — منکرشودش‌دیده‌چو باشداعمش
خورشید کجاو‌چشم خفاش کجا — شمس‌الحق تبریزی وفهم اخفش

((رباعية))

برقع چو گشود دلبرم از رخ فاش الناس تشتتوا كمبثوث فراش
اينجا چو محل مفتى چون اعفش اينجا چو مجال واعظ چون خفاش

((رباعية))

دل خاتم و نقش روى تو همچون قص دل خاتم خاص و نقش تو فص اخص
دل همچو كتاب آسمانى و دراو بنگاشته نقش نام تو همچون فص

((رباعية))

آنرا كه شد از حق بهدايت مخصوص وزعون خدا شد بعنايت مخصوص
پرواز خلاف دشمنان كى باشد حق كافى او او بكفايت مخصوص

((رباعيه))

فرمود على مرتضى شاه خصوص از بهر كميل در دعائى مخصوص
اشتاق الى قربك فى المشتاقين مشتاق على شد بكرامت منصوص

((رباعية))

آئينه دل زداى از زنك غرض اين جوهر پاك كن مصفى زعرض
هرقد ز جسم كاستى جان افزود الله يضاعف لمن الله اقرض

((رباعية))

بحر دل ما يكى محيطى است عريض عالم همه مستفيض و دل گشته مفيض
تا از دل تو مستفيضى لاشك الفيض عليك دائم منه يفيض

((رباعیة))

زلف تو ربوبیت الوهیت خط　　رمزی زهویت‌است خال‌تو نقط
علم کثرت زخط تو مستخرج　　سـر وحدت زخال تو مستنبط

((رباعیة))

مائیم چوجوهر وجهان جمله عرض　　عالـم همه تـابعند ومائیم غـرض
گرنقطه ذات مـا نبودی زکجا　　برپـاشد این نه فلك مستعـرض

((رباعیه))

خط تو چو خط دست‌والله خطاط　　خـال تو چونقطه کلك‌الله نقاط
درخط صحیفه رخت صاحب دل　　همـواره کند علم نظـر استنباط

((رباعیة))

ازقامت معصومعلی عدل صـراط　　کردند محققـان دین استنبـاط
مشتاقعلی کرد چودر دور ظهور　　السـاعة جـائت قبلا بالا شـراط

((رباعیة))

مجنون شود ازطلعت لیلی محظوظ　　وامق شود ازعارض عذرا محظوظ
خالد شود ازقامت سلمی محظوظ　　مشتاقعلی زحسن مولی محظوظ

((رباعیة))

مجنون بودش زطلعت لیلی حظ　　وامق بودش زقـامت عـذرا حظ
خالد بودش زعـارض سلمی حظ　　مشتـاقعلی‌را زرخ مولـی حظ

((رباعیة))

درمصطبه باده کشـان حافظ　　عشاق تمام سر خوشان حافظ
حافظ بتمام میکشان باده چشان　　مشتاقعلـی باده چشان حافظ

((رباعیة))

ازوسعت ماشد آسمانها مرفوع　　ازحکمت ماگشت زمینها موضوع
مارا بحضور یار پیوسته عروج　　مارا بجناب دوست همواره رجوع

((رباعیة))

نور علـی ازمطلع دل کـرد طلوع　　فیض علی از منبع جان کرد نبوع
معصومعلـــی فیض رضـارا منبـع　　مشتـاقعلـــی فیض علـی را ینبـوع

((رباعیة))

ازچهره ما شمس حقیقت طالع　　ازجبهـه مـــا نــور هویت لامع
رخساره ماچیست کتاب جامع　　مـرآت ظهـور وجه حق واقع

((رباعیة))

چشمی که حقش کشید کحل مازاغ　　گه دیدایـاغ باده گه بـاده ایـاغ
حقش درخلق خلق بـروی بنمـود　　خوش یافت زتعطیل وزتشبیه فراغ

((رباعیة))

می آمده صبغة الله وجان مصبوغ　　صباغ که آن ساقی خورشید فروغ
زین باده بنوشد اربراهیم خلیل　　بنماید افولش بنظـر عین بزوغ

((رباعية))

حسن رخ ماست صبغة‌الله لطیف   زین صبغ لطیف منصبغ جان شریف
خوش طره پیچیده فشانديم برخ   تا بر تو عیان کنیم منشور لفیف

((رباعية))

ما بشناسیم ازدل وسینه صاف   اسرار خلایق چو رجال اعراف
نحن الفقراء فی سبیل المولی   لانسئل شیئاً احداً بالالحاف

((رباعية))

معروف گهیم وگاه گشته عارف   موصوف گهیم وگاه گشته واصف
بر نور معارف بصر ما ناظر   ازسر حقایق نظر ما کاشف

((رباعية))

رخسارهٔ ما آینه جلوهٔ حق   آئینه ما مظهر حسن مطلق
مائیم شده نور علی مشتاق   انوار دگر زنور ماشد منشق

((رباعية))

عالم همه باطلند ومائیم بحق   باطل زدم ماشده حق مطلق
برخلق گشادیم یکی نظره لطف   الباطل بالکل من الحق زهق

((رباعية))

عالم همه آئینه نور مشتاق   کونین همه مرآت ظهور مشتاق
مجموع مجاهات شهود غیبی   مرآت تجلی ظهور مشتاق

((رباعية))

شمس رخ ما مفیض انوار فلك　　عرش دل ما مطاف اصناف ملك
دربحر حضور جان ما مستغرق　　درنور شهود جان ما مستهلك

((رباعية))

آن واحد خلاق منزه زشریك　　خلقند ازو دور وبخلق او نزدیك
دروحدت او راه ندارد تخییل　　درقدرت اوهیچ نباشد تشکیك

((رباعية))

مائیم مخاطب بخطاب لولاك　　مقصود زابداع وجود افلاك
زآلوده گی رجس طبیعت شده پاك　　آلوده اگر عیب زما دید چوباك

((رباعية))

روزیکه قدم زدیم درعالم دل　　رفتیم برون بکلی ازعالم دل
ازعالم دل چوپا برون بنهادیم　　دل شدزمیان وماند دلدار بدل

((رباعية))

خلوتگه کبریاست این خلوت دل　　آئینه حق نماست این صورت دل
درحضرت دل کون ومکانراره نیست　　خلوتگه اولیاست این حضرت دل

((رباعية))

درقدرت مرتضی است فتح دردل　　تسخیر عدوی نفس وهم کشور دل
جزشیرخدا که میکشدمرحب نفس　　جز دست علی که میکند خیبر دل

((رباعية))

ای شیر خدا امام عالی همم　　شدمنجلی ازولای تو هم وغمم

فیض توچو نعمت‌الله آمد مشتاق　　نعمت زکه جویم ای ولی نعمم

((رباعیة))

تادم زنبوت پیمبر زده‌ایم　　بر کشتی نه سپهر لنگرزده‌ایم
ماازسر نام وننك برخواسته‌ایم　　بی‌نام ونشان جام قلندرزده‌ایم

((رباعیة))

ماعاشق ومعشوق علی صمدیم　　گه‌احمدو گه‌واحدو گاهی‌احدیم
هم‌اول وآخروظهوریم وبطون　　گه سرمد و گاهی‌ازل‌و گه‌ابدیم

((رباعیة))

ما مطلع انوار جلی احدیم　　ما مخزن اسرار علی صمدیم
ماساقی مستان شراب ازلیم　　ما مطرب دستان مقام ابدیم

((رباعیة))

فیاض شراب فیض مطلق مائیم　　قسام می‌صاف مروق مائیم
ازقید انا وهو چو ماوارستیم　　مائیم هوالحق وانا الحق مائیم

(رباعیه)

رخسار توگل بودل من گلشن　　دل همچوزجاجه رخ چراغ‌روشن
عون تو وعصمت توام در ورطات　　آن آمده‌است مغفروابن جوشن

((رباعیة))

دلدار منی تو گاه و گه دلبر من　　غم آور من گهی و گه غمخورمن
باشد دل غم پرور من دربر تو　　زان به که بود دل من‌اندر برمن

((رباعية))

موی تو حبش آمده روی‌تو ختن　　دلراست دراین گاه ودر آن گاه وطن
تسخیر سیاهی وسفیدی کردی　　کی پردازی بحال زار دل من

((رباعية))

جز دیده من‌چه باشد آئینه تو　　جزسینه من کجاست گنجینه تو
خلوتگه تو سینه بی‌کینه من　　خلوتگه حق سینه بی‌کینه تو

((رباعية))

ورد لب صادقانست یاهو یاهو　　ذکر دل عاشقانست یاهو یاهو
هو سر حقیقت الحقایق آمد　　مقصود محققانست یاهو یاهو

((رباعية))

گندم روید زگندم وجواز جو　　برمیداری هرآنچه کاری بدرو
یادم آمد زکشت خودچون دیدم　　کشت سبز سپهر وداس مه نو

((رباعية))

جز ما که بودجلوه گه وجه‌الله　　مقصود دل محققان آگاه
هم پادشهان زما به‌بندند کمر　　هم تاج وزان زما بگیرند کلاه

((رباعية))

بردیده ما گهی عیان آمده　　درسینه ما گهی نهان آمده
این نام ونشان تمام‌ازتست عجب　　بااین همه بی نام ونشان آمده

((رباعیة))

بامن تو بگو تورا که ماها گفته کین طره برخسار کنی آشفته
گرنرگس فتان بنمائی زنقاب بیدار شوند فتنهای خفته

((رباعیة))

ای‌مست شراب‌عشق‌سرمد مددی ای آینه علی اوحد مددی
وی محرم خـاندان احمد مددی ای‌رند قلندر مجرد مددی

((رباعیة))

ساقی بده آن جام شراب ازلی تافاش کنم حسن نبی عشق علی
ساقی که منم ساقی مستسقی می یك بین شو بربند دوچشم حولی

((رباعیة))

مطرب بزن آن‌پرده عشاق‌رجلی تاساز کنم بشیوه رقص جملی
منصور صفت راه حسین ساز کنم بردار کنم ساز نوای مللی

((رباعیة))

ساقی بده آن‌جام شراب ازلی تافاش کنم سر نبی را وولی
یکسونهم‌این‌خامی‌واین‌ساده دلی برباد دهم دفتر زرق دغلی

((رباعیة))

پیدا بود ازجبهه عشاق علی روشن‌بود ازانفس وآفاق علی
رووام کن‌ازحضرت‌حق‌چشم‌دگر وانگاه ببین دررخ مشتاق علی

آئینه‌وجه ذوالجلالی ایشاه‌ولی‌علی مشتاق
مرآت جمال‌لایزالی ایماه‌جلی علی مشتاق
آئینه نور مصطفائی گنجینه سر مرتضائی
درعین عنایت رضائی سلطان ولی‌علی‌مشتاق
تومطلع نور انبیائی تو منبع فیض اصفیائی
تو مخزن سراولیائی سرازلی علی مشتاق
آنی‌تو که‌جمله‌عشق‌ودردی درمعرکه‌جهادمردی
امروزتودرزمانه فردی‌دربی‌بدلی علی‌مشتاق
مردانه‌چوشوق‌یارداری بازیب‌زنان‌چه کارداری
مردی‌تو وننك‌عارداری‌اززیب‌وحلی‌علی‌مشتاق
کار توهمه عجیب باشدسر تو همه غریب باشد
ازروی‌تو بی‌نصیب‌باشدچشم‌حولی علی‌مشتاق
دورش‌زدیاریار گردان‌رسوایش‌وخاروزار گردان
خوش‌طعمه‌ذوالفقار گردان‌خصم‌دغلی‌علی‌مشتاق
ایساقی رندلا ابالی درساغر ما بریزحـالی
یکجرعه زخم لایزالی هم لم‌یزلی علی مشتاق
ای رند قلندرمجرد مارا بچشان شراب سرمد
کن‌محرم‌خاندان احمدمشتاق علی‌علی مشتاق

پایان